ومن یتوکل علی اللہ فهو حسبہ
قاطع القاطع
مطبع مصطفائی حسینی میں طبع ہوا
۱۲۸۳ مصطفا محمد خان

بسم الله الرحمن الرحیم

ایزد سخن آفرین داد گستر را می‌ستائیم که لفظ را پیکر و معنی را جان و عبارت را تن و مضمون را روان
بساخت و برفع نخوت نمرودی بابداع پشه لنگ علاج تکبر فرعونی با بیجاده موسی اعجاز آهنگ پرداخت

نظم خداوندگاری که از عدل آن * نه بپذیرد آورد بر زمین آسمان * دهد جنبشی خاک افسرده را *
بگفتن در آرد تن مرده را * کسی را که در خلق یابی کند * گرامی کنش را گرامی کند * کسی را که او میکند نامور
نبیند گزند از حاسد بی هنر * اگر بی ادب ناگهان سر کشد * ببازار رسوائیش در کشد * و شاهد صدر نشین
بزم رسالت را سپاس گویم که نغمه سرایان صداقت و وفاق را بنوای نوازش و مکرمت ساز و برگ سرفراز
عطا فرمود و خارج آهنگان حسد و نفاق را نشتر صدای تنبیه و تهدید در چارسوی عالم بدنامی رسوای جاوید
نمود **قطعه** شاه عرب و عجم آنکش * یک خشت فلک ز آستانش * آدم نسب و ملک شمایل * امکان
صفت و قدم خصایل * هم مبدا اول است بودش * هم منشا آخر از وجودش * حیوان ز عطاش
نطق آموخت * سنگ از کرمش حدیث آموخت * آن داور داد ملک سرمد * تاج سر انبیا محمد
صلی الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه اجمعین الی یوم الدین * اما بعد راستی کیش درستی اندیش اعتدال شیمه
انصاف منش امین الدین امین که یکی از خوشه چینان خرمن ارباب سخن و ریزه خواران خوان احسان هنر
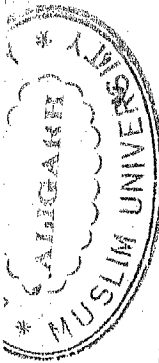
عرض ست میگوید که چون کتاب قاطع برهان که از نتایج افکار گوهر نثار جناب میرزا اسدالله خان صاحب غالب
متوطن اکبرآباد و ساکن دهلی سلمه الله تعالی است در خصوص نگارش اعتراضات بر چندی از لغات کتاب برهان قاطع
که در تحقیق لغات فارسی و عربی و غیر آنها محیط اعظم است بی پایان و سردفتر فرهنگهاست نزد یک لغت
آشنایان و جامع آن محمد حسین تبریزیست که دور از وصف افترا پردازی و دروغ آمیزیست بنظر این
هیچمدان رسید خبر اینکه ناراستی و ناحق شناسی و کج اندیشی و ناسپاسی جامع آن بظهور پیوند ثمری از آن
نهال و گلی از آن گلستان و هم و خیال که مذاق را لذت و دماغ را بوی راحت رساند بچید و دید که نگارنده
این اوراق بی انصافی شعار است و گفتارش محض ناپایدار و بی اعتبار لغات و معانی صحیح را غلطی شمارد
و در خبر غلط گویی بهره ندارد و قطع نظر از آنکه بر سر الفاظ ستمها کرده است و معانی را بپایمالی های جور سپرده
تحقیق دشنام را که سوقیان لب باظهار آن نکشایند سامان داده است و گفتار لایعنی را که بازاریان نیز
از آن حذر نمایند بنیاد نهاده است منکه ازین روش نشانی و ازین نمط امکانی در کسی از زمرهٔ شرفا نیافته
بودم بتعجب شدم که مرده و صد ساله را که خاکش هم برباد رفته باشد و کس کوی ندارد بفحش و دشنام یاد کردن
آئین کدام ذی شعور است هرآئینه از انصاف پرستان بغایت بعید و نهایت دور است غرض چون با مرده و
زنده سروکاری نمیداشتم همه را نادیده و ناشنیده انگاشتم و از سر این گفتار درگذشتم و دامن این خیال از
دست فکر فرو گذاشتم اما چون عهدهٔ تعلیم متعلمان بر دوش و گردن این خیر اندیش است و کلام میرزا صاحب
الحق نیست که هر دانشور آنرا بپذیرد و در خورده نگیرد در سر افتاد که مطالعهٔ این رساله ناظرین کم بضاعت و
کوته دریافتان بی استطاعت را عموماً و پیروان و متبعان خویش را خصوصاً موجب گمراهی و سبب از
حقایق ناآگاهی است پس درین صورت تدبیر هدایتی ضرورست و کاهل قلمی درین باب عین قصور ناچار با وجود
عدم فرصتی و بی اسبابی ها که درین زمان درپیش است کمر سعی بر میان همت بربستم و سر آستین جواب نگاری
اعتراضات بیجا که در کتاب مذکور مسطور است در شکستم اما در اندیشه گذشت که جواب نگار را تقابل ناگزیر است
و حرف حرف معترض را حتی المقدور جواب گفتن خاطر پسند و دلپذیر است و فحش گویی آئین من نیست
پس چه تحریر نمایم که از عهدهٔ جواب برآیم قصه کوتاه خواستم که ساده نگاری را کار فرمایم و زبان خامه را
بنگارش همچنین کلمات نفرسایم ناگهان بخاطر بخشید که معترض ظرافت را دوست میدارد و این
جنس گفتار را از نفایس تحایف می انگارد و ساده نگاری را زنهار نخواهد گزید و هرگز نخواهد پسندید

هرچند ترا ازین روش بیگانگی است واین بیگانگی سراسر فرزانگی است اما میدانی که مخاطب کیست
و مطلب و لیخواهش چیست گرفتم که اوستاد این کار نیستی و اختراع کردن نمیتوانی لیکن تتبع را چرا میگذاری
و اقتدا ادا مام برای چه روا نمیداری چون این مضمون موجب دلیری شد ناچار کلمهٔ چند ظریفانه از ظرفا در
زمانه گدیه کردم و بزبان قلم سپردم اکنون بخدمت ناظرین انصاف مند گذارش است که راقم جواب
بار لکاب این امر مطعون نسازند و طوق ملامت بگردن نیندازند و نیز بدانند که هر قدر که این مقتدی را
بد خواهند گفت فی الحقیقت پیشرو و امام را بجهت بدگوئی خواهند سفت که اهانة المقتدی
اهانة الامام است آری اگر نگارش جواب الجواب مرکوز خاطر باشد چشم ما روشن خدا توفیق
رفیق کند اما بعبارتی باید که هرگاه صدای آن بر گوش خورد سامع را ناگوار نگذرد و آینده اختیار
باقی است هر کس را مذهب و کیشی است و چاه کن را چاه در پیش است الغرض چون تحریر این
اوراق پرداختم بقاطع القاطع موسوم ساختم و بنا بر ترتیب بدین گونه انداختم که سر آغاز عبارت
برهان قاطع و قاطع برهان و قاطع القاطع نام هر سه کتاب نگاشته ام و جائی که معترض صاحب
تنبیه را کار فرموده اند در جواب آن تادیب لفظش بسته ام و یکجا که موید برهان نگاشته اند
مقابل آن مشید برهان رقم کرده ام و در آخر کتاب چند جا آغاز قول معترض قوله و ابتدای
جواب اقول مرقوم است هر کسی که آنرا بنظر آرد حسب ترتیب مذکور امتیاز اقوال را نگهدارد
قطعهٔ تاریخ ترتیب شد مرتب در جهان این طرفه باغ * بی گلی زان گر جهان راشد چراغ
۱۲۸۱
چون فراغت یافتم از شغل آن * نقش بستم سال ترتیبش فراغ * قطعهٔ دیگر این نگارش
رشک خورشید است * رونق بزم دانش و دید است * سال اتمام آن ز هاتف غیب * جستم
فیض جود و جاوید است * برهان قاطع آب چین با جیم فارسی بر وزن آستین پارچه جامه را
گویند که بدن مرده را بعد از غسل کردن بدان خشک سازند قاطع برهان بر وزن آستین
زاید زیرا که آب چین را جز این یک صورت صورتی دیگر در اندیشه نمیتواند گذشت پارچه جامه نه
زاید یا پارچه بایستی گفت یا جامه قید خشک کردن بدن مرده بیجا این مغلطه تنها نه این بیچاره را
افتاده دیگران را نیز روی داده است ع ندارم برگ آبچین و کفن * مفید معنی حصر
نیست چنانکه چادر که آن نیز جزوی از اجزای کفن است و افاده معنی انحصار ندارد

چ

چنین جسم جامه ایست که پس از شستن دست و رو بدان جامه نم از دست و رو چینند و آن جز
است که در عرف آنرا رومال گویند قاطع القاطع نگارنده قاطع برهان میفرماید که بر وزن
زاید است زیرا که آنچنین را جز این یک صورت صورتی دیگر در اندیشه نمیتواند گذشت فقیر میگوید
هر یک را از لغات بجز یکصورت و صیغهٔ متخصصه صورتی دیگر نمیباشد انحصار بر آب چنین چه معنی دارد الا
تغیر حرکات و تبدل حروف و تقلیب نقاط و تغیر ترکیب که بتصرف کاتبان کم استعداد یا به سببی دیگر
مثل کرم خوردگی و آب زدگی رنگ اظهار می یابد هر یکی را صور مختلفه متعدده بظهور میرسد و بحید صورت خوانده
میشود مثلاً آب چنین را اگر کسی بی مد الف نقش بست صورتی خلاف صورت معینه اش بوجود آمد و اگر کسی
تحت جیم فارسی و یای تحتانی بیک نقطه گذاشت صورتی نو پیدا گشت و اگر یکی هر دو نقطه یا را ترک
کرد و دیگری آنرا تای مثنات فوقانی یا نون فهمید و صورت غیر واقعی بظهور آمد و اگر کسی آنرا با اختلاف
حرکات خواند و آب را بسوی چین مضاف گرداند هیئت دگرگون انجامید یا یای معروف را مجهول گفت
شکلی غیر بهم رسید و علی هذا القیاس در هر صورت همان یکصورت احتمال صورتها دارد پس نگارشش بهم وزن که این
است باعتبار شهرت عام خود آنچنین را از جمیع صور احتمالیه ممتاز میگرداند و به تعین صورت معینه میسازد
زاید و بیجا فهمیدن آن زاید و بیجاست اگر گویند در اندیشه با جز یکصورت صورتی دیگر نمیگذرد گوییم
صاحب برهان کتاب خود را برای یک نفس از نوع انسان تالیف ننموده است بلکه برای افاده و استفاده
عام و خاص نموده است و آنکه گفته است پارچه جامه نیز زاید یا پارچه بایستی گفت یا جامه [illegible]
گویم درین عبارت اجتماع نقیضین روی میدهد زیرا که پارچه و جامه نیز زاید این معنی است که تمام این
عبارت زاید است و یا پارچه بایستی گفت یا جامه مقتضی آنست که بعض این عبارت زاید نیست و این
نقیض اول است پس در هر دو قول اجتماع نقیضین رو داد و آن محض ناروا است همانا این عبارت نیز سراسر
ناجایز و بیجا است دیگر از اینجا بظهور میرسد که معترض پارچه و جامه را یکی دانسته است و باهم مترادف فهمیده
که یکی را از آن برگزیده است و دیگری را نه پسندیده است و نامناسب دیده است عیاذاً بالله همچنین نیست
پارچه عام است و جامه خاص چرا که پارچه نو بافته نادوخته را که هنوز بتقطیع آن نیز دوخته باشند و پوشاکی
از آن نساخته باشند پارچه میگویند و در اردوی هندی تهان نامند جامه اطلاق نمیکنند و همچنین آنرا که
فرش کردنی و سایه بان از آن برآوردنی است پارچه فرش و پارچه سایه بان گفته اند نه جامه و نیز پارچه

جامه را که تنها آستین باشد یا دامن فقط و از جامه آنرا جدا کرده باشند پارچهٔ جامه گویند جامه نمیگویند
و جامه محض پوشاکی را که در بر کردنی و بالا گرفتنی باشد و در پوشش باستعمال آوردنی گفته اند و لفظ
پارچه نیز بران اطلاق یافته است پس پارچه عام است و جامه خاص و اضافت عام بسوی خاص خالی از
فائده نیست زاید فهمیدن آن خارج از دایرهٔ عقل بودن است و خود را بیعلمی منسوب نمودن و اینکه
گفته است که قید خشک کردن مرده بیجاست من میگویم کسی گمان نبرد که این شبه از مقابل صاحب
برهان است این از اوستادان سلف سست چنانکه صاحب فرهنگ رشیدی نسبت بمولف فرهنگ
جهانگیری مرقوم کرده ما قول هر دو را نگاشته نشان میدهیم تا بخوبی خاطر نشین بینندگان باشد که
معترض درینجا دزدی کرده است و متبعان خویش را از راه برده در فرهنگ جهانگیریست آب چین اسم
جامه ایست که بعد از غسل بدن مرده را بدان پاک کنند فردوسی گفته بمان به که چیزی نخواهی
زمن * ندارم بجز آبچین و کفن * حکیم اسدی راست کفن آب چین ده ز کافور تم * انتهی کلامه
در فرهنگ رشیدی است آب چین جامه که بعد از غسل بدن مرده بدان پاک کنند و چادری که از
حمام برآمده عرق بدان چینند و سامانی گوید قطیفه که بدان بدن خشک کنند بعد از غسل و خصوصیت
میت ندارد چنانکه جهانگیری گمان برده و توهم او از خصوصیت مقام ناشی شده و آن مصرع نیست
فردوسی گوید بمان به که چیزی نخواهی زمن * ندارم بجز آبچین و کفن * تم کلامه باید دید که این شبه
از مولف رشیدی است بلکه او نیز حواله بسامانی نموده است و صاحب شمس اللغات هم بایمعنی نشان
داده است از مدعی برهان نیست و این طور اختلاف در کلام اساتذه بسیار است و خلاف بیشمار
گویی نعرهٔ تیز از صور اسرافیل است که مردگان پوسیده استخوان را جانی تازه عطا میفرماید یعنی
شبهات کهن را از سر نو نمایدی است که نگارش اینچنین اعتراضات محض لغو و بیجا است زیرا که
در اکثر کتب ظاهر و هویدا است و اگر لی اظهار آن عقده کارکشادنی یافت می بایست که اشارتی
بهمعنی میکرد که بعضی اساتذه قید میت را منع کرده اند تا از نسبت دزدی ابرا دست میداد و کس
بر نگارش اینکس انگشت نمی نهاد و صریح است که گفتار دیگرانرا نسبت بخویش کردن خود را از زمرهٔ
دزدان بشمار آوردن است مصرع چرا کاری کند عاقل که باز آید پشیمانی * و اینکه گفته است آبچین
اسم جامه ایست که پس از شستن دست و روی بدان جامه نم از دست و رو چینند و آنرا در عرف

عرف رومال گویند محض پوچ و باد در هواست چرا که در معنی آب‌چین هیچ خصوصیت نیست است
نه بر خشک کردن بدن بعد از غسل و رومال برای خشک کردن نم دست و رو موضوع است نه برای
خشک کردن بدن بعد از غسل چنانکه از تعریف آن روشن و هویداست یعنی اسم جامه ایست که پس
از شستن دست و رو بدان جامه نم از دست و رو چینند پس رومال را بمعنی که معترض بیان
نموده است در معنی آب‌چین چگونه گنجایش تواند بود که در بمعنی خصوصیت کردن بدن بعد از غسل
ماخوذ است برخلاف رومال که در معنی آن خصوصیت چیدن نم از دست و رو بعد شستن آن ملحوظ و
نیز اگر آب‌چین را بمعنی رومال گفته شود شعر فردوسی و مصرع حکیم اسدی از معنی می‌افتند زیرا که
رومال را بمرگ و کفن چه نسبت کسی بعد از مرگ تنها دست و روی مرده نمی‌شوید که رومال برای او
شاید و فقط آب از دست و روی آن نمی‌چینند که پارچه مذکور را ورا باید که آری بعد از مرگ آنرا
غسل میدهند و از بدنش نم بجامه می‌چینند و پاک میکنند پس ظاهر است که آن جامه چادر باشد یا قطیفه
و همان را آب‌چین میگویند رومال را بمعنی مسطور معترض آب‌چین گفتن یعنی چه دیگر از خواجه تمنا
دارم که اگر آب‌چین رومال را میگویند و آن نیست که نم از دست و رو بعد شستن آنها با او میچینند
پس آن پارچه را که نم از پشت و شکم و سینه و سر و پا بعد از شستن اینها بدان میچینند چه نام می‌نهند
هر آینه برای آن نامی دیگر باید بر ساخت بهر حال قول برهان مثبت بود و قول مدعی لغو محض و
دروغ بی فروغ است **برهان قاطع** آبدار بر وزن تابدار گیاهی است مانند لیف خرما و
هر چیز با طراوت و پر آب را نیز گویند از میوه و جواهر و کارد و شمشیر را هم گفته اند و کنایه از مردم
صاحب مال و مالدار هم هست **قاطع برهان** آبدار نه لفظیست که در شمار لغات جا
تواند یافت و از بهر آن هموزن باید آورد همه دانند که صفت جواهر و اسلحه میتواند بود و اسم
گیاه محل تامل و بمعنی صاحب مال و مالدار زنهار نیست آن آبمند است نه آبدار **قاطع
القاطع** معترض میگوید که این نه لفظیست که در شمار لغات جا تواند یافت حالانکه در جمیع
کتب لغت مثل مدار الافاضل و مؤید الفضلاء و فرهنگ رشیدی و غیر آنها این لغت را
در ذیل لغات بمعنی گیاه و غیر آن نگاشته اند معلوم نیست که اعتراض از نگارش برهان بهر چیست
و در معنی آن تامل چراست آری کتب لغت را ندیده است و معنی این لغت بجز صفت جواهر

اسلحه از کسی نه شنیده است می نگارد که بمعنی صاحب سامان و مالدار زنهار نیست و نمیداند
که صاحب فرهنگ جهانگیری و مولف رشیدی گفته اند که آبدار بمعنی صاحب سامان و مالدار است حکیم سنائی
٥ تقفیة الملک طاهر آنکه چو آب + از دو دستش آبدار خواهد کرد + یعنی صاحب سامان و مالدار خواهد کرد پس قول
معترض که بمعنی صاحب سامان و مالدار زنهار نیست زنهار قرین اعتبار نیست و در شمس اللغات آورده است
آبدار را چهار معنی ست اول چیزی با طراوت را گویند دوم مردم صاحب جمعیت و سامان بود سوم اسلحه
براق را گویند چهارم گیاهیست که شبیه باشد به لیف خرما و امثله نیز آورده است هر کسی را که دیدنست باید
کتاب مذکور را به بیند **برهان قاطع** آب در جگر داشتن کنایه از هستی باشد و کنایه از تونگری هم
هست **قاطع برهان** در درستی این کنایه گفتار نیست سخن درین است که زین پس لغتی دیگر آورده است
می نویسد که آب در جگر ندارد یعنی مفلس ست دانا داند که هرگاه آب در جگر داشتن بمعنی متمول نوشت
صیغهٔ مضارع را با فزودن نون نافیه لغتی دیگر چرا قرار داد **قاطع القاطع** از عبارت معترض مبرهن
است که مصدر و ماضی و مضارع و امر و نهی و فاعل و مفعول و اثبات و نفی را یکی توان فهمید و فرق
درمیان آنها نباید گرید چنانکه گفته است که صیغهٔ مضارع را با فزودن نون نافیه لغتی دیگر چرا قرار داد
یعنی مضارع منفی را با مصدر مثبت [illegible] مضارع منفی نمیشد اعیاذاً بالله مصدر و ماضی و مضارع و غیر آن ضد هم است
و اثبات و نفی با هم متناقض پس با جمیع مصدر و مشتقات را یکی چگونه می توان شمرد و فرق میان
آنها چون نتوانکرد داری اگر میگفت که هرگاه بیان معنی مشتق منه نمود حاجت اظهار معانی مشتقات
آن نبود البته عبارتش حاصلی میداشت اگرچه فی الحقیقت ازین حاصل هم هیچ حاصل نمیشد زیرا که
جایی که مشتق منه و جمیع مشتقات در معنی مشتق منه استعمال پذیر باشد و کثیر الوقوع بود البته معنی
یکی را از آن میتوان نگاشت و باقی را نظر بر سائی قیاس ترک میتوان کرد و جائیکه منجمله یا باب
یک دو لفظ استعمال یافته باشد و آن هم قلیل الوقوع بود چنانچه درهمین باب که تمام مشتقات چه و
در کلام اساتذه مستعمل نیست کثرت وقوع ندارد چنانکه آب در جگر دار بصیغهٔ امر و آب در جگر مدار
بصیغهٔ نهی و بعضی دیگر هم در کلام اساتذه یافته نشده پس قیاس اکثر طالبان معنی در اینچنین الفاظ
نارسائی میگراید و راه راست نمی پیماید و بدیر میرسد و پراگندگی خاطر ثمره می دهد درین صورت بیباید
که هر یکی را از مصدر و مشتقات مستعمل بمنزله لغت علحده تصور کرده به تفصیل جداگانه پردازد

پردازد تا ذہن جوینده در تحصیل معنی آن مشوش نشود و بمجرد دیدن کتاب زود و سہل بمطلب
وا رسد و قطع نظر ازین منصب فرہنگ نگار ہمین است که ہر قدر که تفصیل و بسط بیان بدست آید
در نگارش آن اغماض نه نماید تا بینندگان را آسانی روی دہد بہر حال نگارش مشتق منه و مشتقات آن
جداگانه حاصلی دارد و بفایده نیست آری امتناع آن ناروا است و منع ازان محض بیجا برہان قاطع
آب ده دست بکسر دال ابجد و ہای ہوز اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه است خصوصاً و شخصی را
نیز گویند که بزرگ مجلس بود و آرایش صدر و زینت مجلس از و باشد بعو یا قاطع برہان از خامی عبارت
چشم میپوشم و میخروشم که آب ده دست مرکب از آب و ده که صیغه امر است از دادن و دست که
باوجود معانی دیگر مسند را نیز گویند معنی ترکیبی رونق دہنده مسند ہر آینه تا مسند را لطف نبوت
یا رسالت یا ہدایت مضاف نگردانند بمقام لغت فرو نیارند بلکه در مدح اکابر و صدور نیز بی اضافت
لفظ امارت و شوکت و امثال اینہا نه نگارند نه بلبی که تنہا آب ده دست افاده معنی نتوانند
دست میکند و آن خود ناہی است قبیح بیچاره در نظم و نثر لغت آبده دست رسالت دیده است
و نیمه مضمون را لغت اندیشیده است قاطع القاطع عبارت مولف برہان را بخامی تعبیر
میکنند حالانکه عبارت حضرت نامربوط محض است بلکه مبتدا و خبر ہم ازان بوجه احسن جلوه گر نیست
می نگارند که آب ده دست مرکب از آب و ده که صیغه امر است از دادن و دست که باوجود معانی
دیگر مسند را نیز گویند معنی ترکیبی رونق دہنده مسند این عبارت از آب ده دست تا رونق
دہنده مسند از رابطه معرا است و از ربط سراسر مبرا با جملہا معترضه را که درین عبارت واقع است
و در ترکیب عبارت ہیچ دخل ندارد ازین عبارت جدا کرده مینویسیم تا بی ربطی عبارت این نورد اد
بآسانی بظہور پیوندد و بر الواح خواطر ناظرین نقش بندد باید دید که اصل عبارت این است که آبده
دست مرکب از آب و ده و دست معنی ترکیبی رونق دہنده مسند سبحان الله چه پختگی عبارت است
و چه فصاحت و چه بلاغت از حضرت استفسار رود که در عبارت مذکور مبتدا کدام است و خبر کو
و حاصل این فقره چیست و باہم چه ارتباط دارد بر ترکیب این فقره اطلاع ضرور است و بر حاصل این
عبارت آگاہی ناگزیر پس عبارت چنین می بایست که آبده دست مرکب از آب و ده و دست
است و معنی ترکیبی آن رونق دہنده مسند است یا چنین میگفت که آبده دست مرکب است از آب و ده

و دست و معنی ترکیبی آن رونق دهنده مسند و یا می بالیست گفت که آب ده دست مرکب از آب و ده
و دست بمعنی ترکیبی رونق دهنده مسند است تا در عبارت ربطی پدید می آید و مبتدا با خبر مربوط میگشت
چنانچه بر سخنوران ظاهر است الغرض در معنی آبده دست اکثر اهل فرهنگ و لغت مثل مدار الافاضل و مؤید الفضلا
و فرهنگ رشیدی فارسی و بعضی دیگر با صاحب برهان اتفاق دارند تنها مختار مولف برهان
نیست و اینکه گفته اند که تا مسند را بسوی نبوت یا رسالت یا هدایت مضاف نگردانند بمقام
لغت فرود نیارند من میدانم که منشاء این ظن نیز لاعلمی است نمیدانند که دست چنانچه بمعنی مسند است
بمعنی جانشین اکابر و بزرگان هم آمده است چنانچه در مدار الافاضل نگاشته در ینصورت معنی آبده د
رونق دهنده جانشین اکابر خواهد بود و بس کنایه از ذات مبارک سرور کاینات صلعم چرا نباشد
که اگر اکابر است و جانشین اکابر را که عبارت از مسند انبیاء کرام است رونق بر رونق بخشیده
و در ینمعنی اضافت آبده بسوی دست کافی است حاجت اضافت دیگر که مراد از اضافت
دست بجانب نبوت یا رسالت باشد ندارد چنانچه از فرهنگ رشیدی همین معنی مستفاد است
که گفته است آبده دست یعنی بزرگ مجلس و معنی ترکیبی آن رونق ده صدر و مسند بزرگان و در
ملحقات جهانگیریست آب ده دست بکسر ها کنایه از دو معنی است اول کنایه از حضرت رسالت
پناه باشد صلی الله علیه وسلم دوم کنایه از شخصی است که بزرگ مجلس بود و آرایش صدر از و باشد
و در شمس اللغات است آبده دست کنایه از حضرت رسالت پناه است و نیز آنکه آرایش صدر از و
باشد و جاه صدر از و بیفزاید و اینکه میگویند که محمد حسین در نظم یا نثر آبده دست رسالت دیده است
من میگویم البته او جای دیده باشد مگر جناب را هنر بمطالعه نرسیده تنها قیاس را کار فرموده اند و
آن هم مطابق واقع نیست و اینکه گفته اند که نیمه مضمون را لغت فهمیده است صورت نیست
که جوهر شناسان لفظ و حقیقت اندیشان معنی نیک میدانند که مضمون را که عبارت از معنی
عبارت است کسی از جنس لغات نشمرده باشد لغت لفظ است و مضمون معنی آن زیرا که لفظ آنست
که تلفظ میکند انسان بآن و معنی آنست که قصد یا اراده کرده شود از لفظ و درین هر دو تعریف
فرق است بسیار که حاجت بیان آن نیست پس لغت دیگر است و مضمون دیگر هر آئینه بهوش
باید بود و در میان لفظ و معنی امتیاز باید فرمود کسی درشگفته است که این مصرعه گفته ع گر فرق

فرق مراتب نکنی زندیقی ای برهان قاطع آب زیرکاه کسی را گویند که خود را بظاهر خوب نماید و در باطن
منافق و فتنه انگیز باشد و کنایه از خوبی و نیکی مخفی و رواج و رونق خس پوش هم هست چنانکه
اگر گویند آلیش زیرکاه است مراد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت و استعداد و رواج در نفس
مخفی و پوشیده است قاطع برهان زهی طرز عبارت رواج و رونق خس پوش روزمره کجا
رواج و رونق از نیروهای باطنی نیست اندام نیز نیست که آنرا نهانی توان گفت فروغی است
آشکار احسنیست نمایان آنرا مخفی و انگاه بهنجار استعاره خس پوش گفتن اگر تمسخر نیست چیست
طرفه آنکه استعداد را با رواج مرادف آورده یارب استعداد که جز در قوه وجود ندارد با رواج چگونه
مرادف خواهد بود بحث بی ربطی الفاظ یکسو معنی بدان آشفتگی که این لغت را از اضداد می شمرد
سخن کوتاه آب زیرکاه عبارت از نفاق و ریاست و پس اینکه گویند آلیش زیرکاه نیز افاده معنی خوبی
و نیکی باطن نمیکند مراد آنست که حال باطنش مجهول است تا چه پدید آید و مشارالیه چگونه کسی باشد
قاطع القاطع ظاهر است معترض از راه راست دور است نمی فهمد که مؤلف برهان را دو صد سال
قدری کم و یا زیاد گذشته که رو بنقاب خفا پوشیده است و مرحله های منزل عدم گردیده
و کاتبان بی استعداد و ناقلان از بند دانستگی آنرا دو مرتبه ها که حصر آن نیست نقل کلامش کرده
و دفعات بسیار نگاشته شاید که خطای آنها باشد مؤلف حسن پوشیده نگاشته باشد و ناقلان
بسبب کهنگی کتاب و کرم خوردگی اوراق و گم گشتگی نقوش و حروف لفظ حسن را خس و پوشیده
پوشش خوانده خس پوش نگاشته باشند گناه مؤلف چیست و جرمش چه خطای دیگران را
نسبت با او کردن و داغ تهمت بر او نهادن حسد و کینهٔ دیرینهٔ خود را اظهار دادن است
و قطع نظر ازین در شمس اللغات است و نیز رشیدی آب زیرکاه یعنی خس پوش و اسیده امثله
اساتذه مذکور است پس مؤلف برهان هم اگر رونق را که مرادف آب است خس پوش گفته
باشد قباحت چیست و مانع آن کیست مگر آنکه از کلام اساتذه بهره ندارد و خود را از دانندگان
میشمارد و میگوید که رواج و رونق از نیروهای باطنی نیست اندام نیز نیست که آنرا نهانی
توان گفت مسلم اول این برسم که مستور نیرو باطنی بگذارش مدعا کافی نبود که اندام را بنظر تماشا
جلوه داده است و این صدف خالی را بیش گوهر طلبان تحقیق لغت نهاده است آیا رونمائی این چنین از بینش

مطلوبست یا رغبت ناظرین بسوی آن مرغوب و باز مینگارم که او رواج و رونق را گی نهانی گفته است آری
قابلیت و استعداد را مخفی گفته است و آن از نیروهای باطنی است چرا مخفی نباشد و معترض بر گفتار صاحب برهان
اعتراضهای لایعنی می تراشد گوئی تسخیر را اظهار میدهد و افشاء خبط را بنیاد می نهد و میفرماید که استعداد را
با رواج مرادف آورده و نمی فهمد که او کی استعداد و رواج را مرادف آورده است آری قابلیت و استعداد را
مرادف هم گفته است عبارتش چنین است که خوبی و نیکی و قابلیت و استعداد و رواج و رونق مخفی و
پوشیده است استعداد مضاف است رواج مضاف الیه ترادف درین هر دو کجاست کاتب واو درمیان
مضاف و مضاف الیه گذاشته است معترض بیچاره ازان خبر نداشته است چرا که بی تحقیق سر شورش چرا
برداشته است و بغور این معنی برای چه فکر نگماشته است و گفته است که بی ربطی الفاظ بکسو معنی بدان
آشفتگی که این لغت را اضداد میشمرد من میگویم که خود عبارت را نفهمیدن و آنرا به بی ربطی گزیدن از چه
حماقت است و باز گفتن که آب زیرکاه عبارت از نفاق و ریاست و پس سند آن نیاوردن که از که
شنیده است و در کدام کتاب دیده است و خود چرا گفته است که آتش زیرکاه است نیز افاده معنی خوبی و
نیکی باطن میکند مراد اینست که حال باطنش مجهول است تا چه پدید آید و مشار الیه کدام کس است اکنون
از انصاف مندان می پرسیم که این عبارت یعنی حال باطنش مجهول است تا چه پدید آید و مشار الیه کدام کس است
چه معنی دارد اگر معنیش این است که مشار الیه نفاق باطنی دارد و پس باز چرا گفت تا چه پدید آید و تردد
چرا کرد و چرا نگفت که مشار الیه منافق است و پس چون آورد که کدام کس است پس صریح از قول معترض
بثبوت میرسد که حال مشار الیه مجهول است نیکی باشد یا نفاق پس خود قایل معنیین متضادین بودن و
از اضداد شمردن لغت انکار نمودن مضحکه خود مبالغه افزودن است و گفته خویش رد فرمودن
بهر حال این لغت هر دو معنی است و اعتراض معترض لایعنی در فرهنگ رشیدی است که آب زیرکاه خوش سرشت
شاعری راست ع هنوز بیش آب خوبی زیرکاه است * در جهانگیری است که آب زیرکاه کنایه از کسی که
ظاهر خود را نیک نماید و در باطن بخیل باشد خاقانی ه با جهان آب زیرکاه منش * تات
بی آب تر ز که نکند * برهان قاطع آب سیه بکسر ثالث مخفف آب سیاه است که شراب انگوری و
علت کوری باشد قاطع برهان هان دیده وران گرد آئید و از روی داد نظر نمائید که شراب
انگوری و علت کوری کدام ترکیب است آری آب مروارید و آب سیه دو گونه آبست که در چشم

چشم فرو آید و بینائی را زیان دارد و آب سیه بچشم مخصوص نیست دریای اسپ نیز ازین نام نشان یافته اند چنانکه شاعر در مذمت اسپ گوید ع سمش آب سیه از دقلم دارد٭ و آب سخاک آمیخته را باعتبار زشتی گوهر آب نیز آب سیاه گویند و فتنه و آشوب را نیز ازان رو که مکروه طبایع است آب سیه خوانند چنانکه شاعر گوید ؎ جهان اگر همه آب سیه گرفت چه باک٭ چو ما اضیم بیکی نان و آب انگور٭ آب سیه در مصرع اول بمعنی فتنه و آشوب و آب انگور در مصرعه دوم کنایه از شراب بمانا رنگ شراب از سیه پیش نیست ریحانی و زعفرانی و ارغوانی آب سیه گفتن و شراب انگوری مراد داشتن همان علت کوری است که حکیم آنرا باشراب انگوری قافیه ساخته است آب سیه اگر گفته باشند شراب متغیر اللون را میگفته باشند خواهی انگوری باشد و خواهی قندی و شراب انگوری را در مقام مذمت نیز حرام نامند نه آب سیه و اینکه امیر خسرو دهلوی در صفت قلم گفته است ؎ آب سیه خورده چنان گشته مست٭ کش چو بگیرند بیفتد ز دست از روی تعجب است یعنی شراب است نه بنگ صرف آبی است سیاه زانکه بخوردن آن اینچنین مست شده است حاشا که آب سیه شراب مراد باشد آری در هندوستان اراذل مثل جولاهه و گاذر و حجام که در نوع خود دیندار و پارسا باشند از بردن نام شراب پرهیز کنند و کالاپانی گویند قاطع القاطع بیک جرائم و سخت پریشان که صاحب کتاب برهان با این بیچاره چه حرکت ناگردنی کرده است چه سخت کاری و بیرحمیها بجا آورده و این مظلوم بیچاره چه بیداد از و دیده است و ضربها کشیده که فریاد میکند و اینجا باید که پیش حاکم وقت رفته زخمهای خویش وانماید تا فریادش کارگر آید میگوید که آب مرداریدو آب سیه دو گونه آفت است و آب سیه خصوصیت بچشم ندارد و دریای اسپ هم نشان داده اند و مصرع شاعر بسند آورده من میگویم این همه مسلم مگر عدم خصوصیت آن بچشم منع از معنی مذکور نمیکند و مقصود همین است و اینکه گفته است که آب سیه فتنه و آشوب را نیز گویند که مکروه طبایع است بجا و درست این سخن کلام نیست بلکه شعر او سند که دلیل بر اثبات این معنی گذرانیده محل تامل است چرا که در شعر مذکور آب سیاه مراد از مطلق فتنه و آشوب نیست بلکه مراد از قحط و کمیابی آب و نان است چنانچه مصرع ثانی ع چو ما اضیم بیکی نان و آب انگور٭ صریح دال بر همین معنی است و فتنه و آشوب نسبت قحط عام است که فوج کشی و طوایف الملوکی و افتادن و بانجیر آنها باشد و درینجا مراد نه از آنها است بلکه مراد تنها از قحط است که فرد نسبت خاص از افراد فتنه و آشوب پس از آب سیه در شعر مرقوم چگونه بمعنی مطلق فتنه و آشوب فهمیده شود آری خاص معنی

تحط است و بس و اینکه میگوید که بنا بر رنگ شراب از سیه نیست ریحانی و زعفرانی جواب اینکه
آب سیه گفتن شراب نه باعتبار رنگ است که ریحانی و زعفرانی را ذکر کرده بلکه باعتبار اینکه خورش
سیاه کاران است و خوردنش نتیجه سیاه کاری میدهد و شراب انگوری گفتن مولف هم باعتبار خصوصیت
رنگ نیست بلکه باعتبار اصل باده شراب است که انگوری باشد پس مراد از آب سیه مطلق شراب خواهد بود
نه قسمی ازان چنانکه در فرهنگ رشیدی است که آب سیه شراب را گویند و نیز در جهانگیری است و
شمس اللغات که آب سیه کنایه از شراب باشد و اینکه گفته است حاشا که از آب سیه شراب مراد باشد
ابهام کجرائی است که آنچه به بداهت نظر بی سعی غور و فکر حاصل شود آنرا بتاویل باز میگرداند و حاصل
دیگر ازان میخواهد چنانکه لفظ مست وا ز دست افتادن قلم از هجوم مستی صریح مقتضی آنست که عبارت
از آب سیه شراب باشد که سبب مستی و بیخودیست و همین مذهب اکثری از اهل فرهنگ است و در سند
آب سیه بمعنی شراب همین شعر خسرو را آورده اند و بیهودگی عبارت آینده که آزاری تا کالایانی گویند ا
بر کسی که اندک نصیبه از فهم دارد ظاهر است و شخصی که گونه خرد بدست آرد با هرگوی نقل گفتار سیر زبان
حماقت شعار است هر کینه بهدار و ناپایدار است تبنیه ابشت ابشتگاه ابشتگه ابشتن ابشتنگاه
ابشتنگه ازیک بیضه شش مرغ بر آورده همه چون خفاش روز کور گوی ابشتن را مصدر و ابشت را
ماضی شناخت و ابشتگاه و ابشتگه را دو لغت جداگانه و ابشتنگاه و ابشتنگه را دو لغت جداگانه
قرارداد و از حقیقت جوهر لفظ بفرسنگها دور افتاد سخن اینست که ابشتن و به تبدیل شین منقوطه
بسین ساده ابستن نیز اسمی است جامد غیر منصرف بمعنی هر چیز که از نظر پنهان باشد عموماً و بمعنی زهدان خصوصاً
خصوصاً و هم ازین جهت که از نظر نهان باشد و دران محل تنها روند ابشتنگاه اسم بیت الخلا نهادند
ابشتنگاه و ابشتنگه و ابشتگاه و ابشتگه را کیست که یکی نداند مگر آنکه درکلاه و کله تفرقه تواند کرد
تادیب خلاصه اعتراض اینکه لغات ششگانه را جداگانه چرا آورد و فرق و امتیاز در بینها چون روا
داشت چنانکه از قول او کیست که آنها را یکی نمیداند همین بظهور میرسد بناظرین روشن است که این
اعتراض بمعنی محض است زیراکه رسم فرهنگ نگاران است که لغت ها را باد فی فرق که باهم داشته باشند
بتفصیل وار جدا جدا مینگارند که جوینده معنی هر یک ازان باسانی حاصل آید و شستگی و شستهی
نماند چنانکه همین لغات ششگانه مذکور را در فرهنگهای دیگر مثل موید الفضلا و فرهنگ رشیدی

رشیدی و غیر اینها جدا جدا انگاشته اند این خود کلام ثانی بود که اول بتحریر آمد ورنه اول این مریدان
دانست که لغت شتگاه را به نشستن مرغ تعبیر میکند و بچه را چون خفاش روز کور میگوید و علاج شب کوری
خویش نمیجوید که راه آشیانه گم کرده است و بر شاخ نشیمن پی نبرده یعنی نشستن لغت را نشستن مرغ از یک بیضه
برآورده قرار داد و آن بیضه را مخفی نهاد گویی بیضه عنقاست که بجز نام نشانی از آن پدید نیست میبایست
که لغت هفتم هم ذکر میکرد تا اسم بیضه را مصداق پدید میگشت **برهان قاطع** آبگاه بروزن خوابگاه
تهیگاه و پهلو را گویند و بمعنی تالاب و آبگیر هم هست **قاطع برهان** آبگیر بمعنی تالاب در نظم و نثر
اساتذه دیده ام و آبگاه هیچ گاه نشنیده ام و اگرچه آتشگاه و کارگاه و امثال اینها رعایت معنی
محل بکار دارند از اینجا که قیاس در لغت پیش نمیرود تا سند نیارند معقول نمیشود و بمعنی تهیگاه نیز سند
میخواهد **قاطع القاطع** ازین عبارت صاف ترشح میشود که از مولف برهان سند میطلبد گویا
مرده دو صد ساله را زنده و بقید حیات می پندارد ورنه مخاطب کیست که استدعای سند از دست
میبایست گفت که تا سند نخواهیم دید معقول نخواهیم فهمید مختصر اینکه معقول بودن لغات فارس معروف
بر دیدن همچنین هندیان نیست بجهت اینکه اکثر کلام اساتذه است که در خواب ایشان هم نگذشته باشد
چنانچه حکیم اسدی راست ؎ شه داد گویا بجوم سپاه ÷ زده خیمه ها بر لب آبگاه ÷ و نیز واله هروی گفته
؎ همچنان ام امروز سیر دریای است ÷ کجا روم که ازین خوشتر آبگاهی نیست ÷ و خاقانی
فرموده ؎ بر خاک بهشش بهر خزان گل ÷ بر آبگهش بهر گران پل ÷ و در سرمه سلیمانیست آبگاه
تالاب را گویند و بمعنی تهیگاه و پهلو هم آمده **برهان قاطع** آتش برگ بفتح با و سکون را و کاف
بمعنی آتش زنه است که چقماق باشد **قاطع برهان** کاف نوشته و تصریح فارسی بودنش نکرده
چون برگ بکاف عربی معنی ندارد ناچار بکاف فارسی باید خواند خاک بر سر الفاظ آتش برگ
و آتش زنه را یکی میانگارد وای برین هوش و فرهنگ باید دانست که آتش برگ اسم سنگ پاره
است که ابراز شراره است و آتش زنه در فارسی و چقماق در ترکی اسم افراز آهنین است که چون
آن را بر آتش برگ زنند شراره از آن سنگ پاره برون جهد **قاطع القاطع** میگوید بکاف نوشته
و تصریح فارسی بودنش نکرده زهی طالع معترض اینقدر رسا زو برگ عطی هم نمیداند که برگ را بکاف
فارسی شمارد مگر کسی برگ بکاف تازی را بمعنی نشان داده است که بیچاره کاف فارسی در لفظ

برگ جا داده است ع ابهام غنیمت است نباید ملامتش * الغرض آتش برگ بمعنی چقماق است
غزالی گوید ه در بیت خاک وجودم چون نگردد سوخته * شعله میزند ز آتش برگ نعل آن
سمند * نعل اسپ را آتش برگ گفته است و تشبیه نعل بچقماق ظاهر است و نیز مشهدی قمی
راست ه بیا ساقی شب عیدست فکر عیدی من کن * تا آتش برگ ماه نو چراغ باده روشن
کن * چنانچه در بهار عجم است و خان محقق آرزو نیز میگوید که بتحقیق رسیده که آتش برگ بمعنی
چقماق است و باز گفته که تشبیه ماه نو در شعر مشهدی که بالا ذکر یافته است نیز موید همین معنی است و صاحب
مصطلحات الشعرا نیز بهمین معنی گواهی میدهد پس انکار معترض از آنست که نمیداند بچه تقریب که چرا دانستگی
بهم نمیرساند برهان قاطع آتش زرم کنایه از آفتاب عالمتاب است قاطع برهان نخست پرسش
این است که منفصل نوشتن زرم کدام آئین است گویند سهو کاتب کتاب است آنکه از سکون و
حرکت شین آگهی ندادن را چه جواب است من میگویم که در هر دو صورت از مهملات جناب افادت مآب
است خاقان کشور سخن خاقانی در تحفة العراقین جائیکه خسرو انجم را میستاید میفرماید ه ای زرم
آتشین جهان را * وی کعبه رهرو آسمان را * این استعاره ایست که خاقانی بزور قوت ابداع بهم رسانده
اگر لغت بودی پیش از وی نیز در کلام سخنوران آمدی و بعد از وی نیز بر زبان کلک سخنوران گذشتی
همچنین کعبه رهرو که آنهم نتیجه فکر اوست بهر حال آفتاب را زرم آتشین و آتشین زرم میتوان گفت
نه آتش زرم خواهی بسکون شین و خواهی بحرکت آن قاطع القاطع سبحان الله مثل دروغ
گویم بروی تو شنیده بودم و موقع استعمال آن ندیده بودم آفرین بر معترض که موقع استعمال از زبان
داد میگوید که منفصل نگاشتن زرم کدام آئین است حالانکه در کتاب برهان زنهار زنهار زرم
منفصل نگاشته است نسخها در نقل تغیر آمده و در یکی هم زرم منفصل را نشانی پدید نیست و المحال
نسخه منطبعه کلکته پیش راقم موجود است زرم بصورت متصل نگاشته است نه منفصل و بالفرض اگر
در کدام نسخه باشد از قلم مولف برهان است که محل اعتراض گردد مشکلی از پیش خویش اختراع نمودن
نسبت بصاحب برهان فرمودن عجب است و عجب تر اینکه جوابی هم از خود تراشید که گویند سهو کاتب کتاب است
با تو نفهمید که نگارش این عبارت چرا مرتکب بیهوده گوییها باشم و گوش شنوندگان را عبث چرا خراشم
دانشمندان میدانند که این شیوه جنون زدگان است هوشیار مغزان ازین کار بر کنار اند میگویند

میگوید که از سکون و حرکت شین نشان نداد من میگویم که در فصل سابق یعنی در بحث آتش برگ این
اعتراض را جواب مخفی نهاده مگر دران زمان برین معنی اطلاع نمیداشت اکنون از کسی رسیده است که بسلک تحریر
کشیده است غرض طفل ابجد خوان هم میداند که شین درینجا متحرک نیست و تحریک آن از احتمال عقل
بغایت دور است درینصورت سکون آن ناگزیر و ضرور است کوتاهی سخن بیان معترض اینست که
بهر حال آفتاب را زمزم آتشین و آتشین زمزم میتوان گفت نه آتش زمزم جواب اینکه آتش و آتشین
باهم اتحاد کمال دارند اکثر آتش بجای آتشین و بالعکس استعمال یافته چنانچه آتش نهاد و آتشین نهاد و
آتش مزاج و آتشین مزاج و آتش نژاد و آتشین نژاد و آتش نفس و آتشین نفس و آتش دم و آتشین دم
و آتش زبان و آتشین زبان و آتش سخن و آتشین سخن و آتش دست و آتشین دست و آتش پا و
آتشین پا و علی هذا القیاس درینصورت اگر آتشین زمزم را آتش زمزم گفته شود بعید از قیاس نیست
و قطع نظر ازین در موید الفضلا است آتش زمزم آفتاب و در ملحقات جهانگیری مرقوم است [illegible]
صدف و آتش صبح و آتش زمزم و آتشین صدف و آهوی فلک و آئینه سحر کنایه از آفتاب است
حکیم خاقانی راست ۵ غالیه سای آسمان شود تیر آتشین صدف ؛ از پی مغز خاکیان کلهای عنبر
اوستادی راست ۵ جلوها میدهد امروز رخشت زیر نقاب ؛ لرزه ابر بحایان شود آ
زمزم + برهان قاطع آورده بفتح ثالث بر وزن مادر یعنی آذر است که آتش باشد قاطع
چون آذر بفتح ثالث گفت بر وزن مادر چرا گفت و اگر همچنین میبایستی گفت جادر میگفت
جادر را گذاشتن و مادر را آوردن بیجائیست ظرافت بنگرش معنی این فقره که آذر بمعنی
است که آتش باشد دانشوران گرد آیند و خاطر نشان من کنند مگر آذر درواذر در و لغت و دو اسم
شرح این لغت موافق عقیده لفاظ چنین میبایست که آذر آتش را گویند و آنرا بدال نقطه دار نیز
دیگر در تحت بحث اسم آذر بذال معجمه که فصلی جداگانه ساز کرده است سخن از اندازه فزون ترود اگر
من میگویم که آذر بذال منقوطه هرگز نیست و در نام ماه و نام روز که آذر بذال نویسند همه دال
در کار است جگر تشنگان تحقیق را از رشحه خامه من سیرابی معنی بالی روزی باد که در فارسی
متحد المخرج بلکه قریب المخرج نیز نیامده سین سعفص است و ثای مثلثه و صاد مهمله نیست تای قرشت
هست و طای دست وار نیست الف هست و عین غیست و ذال ذلت چرا باشد و بودن

متحد المخرج چون روا باشد اگر دبیران پارسی را قاعده چنان بود که بر سر دال ابجد نقطه
نهادندی پیشینیان ازین رسم الخط بوجود دال منقوطه در گمان افتادند چون درین اندیشه
وجود دال بی نقطه از میان میرفت و همه ذال منقوطه میماند اکابر عرب قاعده قرار دادند و تفرقه
دال و ذال بران قاعده اساس نهادند و اینکه من میگویم بگفتار من نیست بلکه فرمان آموزگار
منست و آن نشت هرمزد نام پارسی نژاد و فرزانه بود از تخمه ساسانیان پس از گرد آوردن فراوان
دانش کیش اسلام گزیده و خود را عبد الصمد نامیده در سال یکهزار و بیست و شش هجری
بطریق سیاحت بهند آمده و با اکبرآباد که پیکر پذیرفتن و خرد آموختن من هم در ان شهر خجسته بهر بوده است ۱۵
دو سال بکلیه احزان من آسوده است و من آیین معنی آفرینی و کیش یگانه بینی از وی فراگرفته ام
بر نهاد وی آفرین باد و بر روان وی آباد هم درین نورد گفته میشود که در زبان پهلوی آباد با واو
معنی دیگر بمعنی آفرین نیز هست و نشت بشین منقوطه مفتوحه ترجمه حضرت است و تیمار بر وزن
نیمکار مرادف آن ست شیخ کف خم میچکد از مغز سفالم ؛ سیرابی نطقم اثر فیض حکیم است ؛؛
قاطع القاطع میگوید چون او بفتح ثالث گفت بر وزن مادر چرا گفت من میگویم که او را
بفتح ثالث آورد بموزونیت آنرا برای مزید توضیح ذکر کرد اینچنین اعتراضها را بر صفحه کاغذ جا دادن
و کتاب نام نهادن اگر از طفل نوآموز هم سرزند جای شرم است لیکن معترض را آفرین که نگارش
اینچنین اعتراضات بغایت کرم است طرفه اینکه خود هم بنده اکثر جا با وجود نگارش حرکات حروف لغت
بموزون خواهد آورد چنانکه هویدا خواهد گشت انشاء الله تعالی درینصورت این اعتراض را مسخره نام
نهادن ضرور است و بجواب این دشنام ندادن عین قصور است و اینکه گفته است چادر را گذاشتن
و مادر را آوردن بیجا نیست ضرورت نیست که در کتاب برهان مادر بمیم و دال ابجد زنهار نیست
مادر بیای عربی و واو مفتوح بود از تصحیف خوانی کاتبان صورتش دگرگون گردیده است و نیز
محال مراد ما از مادر کسی است که اینهمه را شنفته است و ناگفتنی ها گفته میگوید که ظرافت پیشکش
معنی این فقره گویی حماقت را بر دامن ظرافت دوخته است عجب است این روش از که آموخته
است میفرماید مگر آذر و آذرد دو لغت نیست من میگویم البته آذر و آذرد دو لغت است زیرا که نزدیک
باستانیان فارس دال ابجد را وجود نبود و لکن پیشینیان از او وجود قرار داده اند پس گویا آذر نسبت به پیشینیان صحیح است

است و نیست متاخران نقطی دیگر بوجود آمده است لهذا صاحب فرهنگ جهانگیری نگاشته که آذر بدال
ساده بمعنی آذر بذال منقوطه است که بعد ازین مرقوم خواهد شد و جائیکه بذال منقوطه ذکر کرده میگوید که حکیم
انوری و حکیم خاقانی و کمال اسمعیل آذر بفتح ذال منقوطه قافیه ساخته اند انوری ؎ ساغرش پر باده
رنگین چنان آید بچشم ٭ کز میان آب روشن بر فروزی آذری ٭ حکیم خاقانی ؎ منم آن مرغ کآتش افروزد
خویشتن را در آذر اندازد ٭ و آذرآباد و آذرآبادگان و آذرآئین و آذربرزین و آذرافروز و آذر
بهرام و آذرخرداد و غیر آنها را در بحث ذال منقوطه در آورده میگوید سخن از اندازه فزون تر و دراز
کرده است حیرانم این عبارت روش کدام سخنور معنی پرور است گوئی بر بینندگان کتاب خود ناز کرده
است و نشتر غمزه آغاز کرده است باشد ما را چه قول معترض است که آذر بذال منقوطه زنهار نیست
چراکه در فارسی دو حرف متحد المخرج بلکه قریب المخرج نیامده و او استاد خود را که آموزگار تعبیر کرده
است و عبدالصمد نام او خوانده گواه قول خود داده و اظهار کرده که اینکه من میگویم نه گفتار منست
بلکه فرمان آموزگار منست این عبارت را دیده میخواستم که بجوشم و بخروشم اما چون خلاف روش و
آئین راقم تحریر گزین است از جوش و خروش درگذشته میگویم که ازین دشمن عقل باید پرسید که در میان
تای قرشت و دال ساده هم اتحاد مخرج است و قاریان قرائت سبعه بر اتحاد مخرج آن هر دو متفق
اند و کسی از آنها بر خلاف هم نرفته بلکه اهل عرب بسبب اتحاد مخرج ادغام میان هر دو روا داشته اند
بل واجب پنداشته اند چنانکه در کتب علم صرف بتفصیل ذکر یافته پس استعمال این هر دو یعنی تای قرشت
و دال ساده با وجود اتحاد مخرج در زبان فارسی چگونه روا داشته اند قطع نظر از حروف دیگر مثل
با و پا و میم و فا که هر یک ازین چهار مخرج شفت است و غیر از آنها مثل سین و شین و لام و نون که
هر یک از آنها وسطی است و در فارسی مستعمل است و باهم گر نسبت اتحاد مخرج دارد و اگر کسی در اتحاد مخرج
آنها شک کند در قرب مخرج هیچگونه نخواهد کرد پس در بودن و نبودن بعضی حروف در لغات فارسی اتحاد
مخرج و قرب مخرج را زنهار دخلی نباشد محض حسب اتفاق است هر کرا باستعمال آورده اند آورده اند و هر کرا
گذاشته اند گذاشته اند لب تشنگان تحقیق را جرعه زلال جام تقریر پادوزی باد تا به حقیقت وا رسند و
بر تحریر معترض خط نسخ در کشند حق اینست که ذال منقوطه نزدیک باستانیان زبان فارسی هرجا که
نوشته بالای همان دال ساده نقطه میگذاشتند متاخرین برای آن وجودی اعتبار کردند دال

منقوطه نام کرده باستعمال آوردند و برای امتیاز هر دو قاعده ترتیب دادند چنانچه خواجه نصیر الدین طوسی گفته

شعر آنانکه بفارسی سخن میرانند ٭ در معرض دال ذال را بنشانند ٭ ما قبل وی ار ساکن جز وای بود ٭
دال است وگرنه ذال معجم خوانند ٭ و نیز ابن معین گفته شعر تعیین دال و ذال که در مفرد وی فتد ٭
ز الفاظ فارسی بشنو زانکه مبهم است ٭ حرف صحیح ساکن اگر پیش او بود ٭ دال است و هرچه هست جز
این ذال معجم است ٭ و این رباعی حکیم انوری هم دلالت بر این قاعده میکند شعر دستت بسخا
چون ید بیضا بنمود ٭ از جود تو بر جهان جهانی افزود ٭ کس چون تو سخی نه هست نه خواهد بود گو
قافیه ذال شو زهی عالم جود ٭ پس متتبع متاخرین بودن و از وجود ذال منقوطه انکار نمودن در گمراهی
بر روی خود گشودن است حیف است این ملامت کش روزگار استاد خود را چرا شریک حال خود
ساخت و برسوائی او چون پرداخت مگر بار ملامت سنگین بود تنها تاب کشید نتوانست ناچار بیچاره را
بامداد طلبید افسوس صد افسوس اگر اینچنین تمیز ناهمواری بود آن مرد دانا را بنادانی که می ستود
ازینجاست که گفته اند دشمن دانا به از دوست نادان حق است ع دشمن نکند آنچه کند نادان
دوست ٭ برهان قاطع آدیش بکسر ثالث و سکون یای تحتانی و شین نقطه دار آتش را گویند
باید دانست که چون اکثر حروف فارسی با یکدیگر تبدیل می یابند بنابران تای آتش بدال ابجد بدل کرده
آدیش گفته اند و اینکه بفتح تای قرشت اشتهار دارد غلط مشهور است چه این لغت در همه فرهنگ ها
بکسر تای قرشت آمده است و باد آتش قافیه شده است و چون بکسر تا موضوع است بعد از دال یای حطی
در آورده اند تا دلالت بر کسر ما قبل کند و آدیش خوانده شود قاطع برهان قافیهٔ آتش با دآتش
ادعائیست نادلپذیر آری در سلک قوافی سرکش و مشوش هزار جا دیده ایم و تتبع کلام اساتذه بشرط
تفحص میتواند دید محمد حسین نظیری علیه الرحمة در غزلی که مشوش و دلکش و سرکش قافیه است و آمده نیز
آتش را نیز در ذیل قوافی آورده است و زلالی خوانساری را در یک مثنوی شعر بیت شعر یکی گفتا
برو کای یار دلکش ٭ که مرده از عزیزان گفت آتش ٭ آدیش را اسم آتش قرار دادن گمراهی است و تحتانی را
علامت کسره پنداشتن ناآگاهی است اعراب بالحروف در الفاظ ترکی رسم است نه در الفاظ فارسی
چنانکه در ترکی تبیشخانه نام یکی از کارخانه های سلطنت است و آن تبیشخانه است بیای مفتوحه و تای
مکسوره نیز تبرشت نوشته و بهر اظهار کسره تای قرشت یای تحتانیه بعد از تای فوقانی می نویسند

مینویسند آدیش در زبان پهلوی قدیم لفظیست جداگانه بمعنی تعظیم و تکریم اسم نار در فارسی آتش
است با الف ممدوده و تای فوقانی مفتوحه چنانکه خود نیز در تای فوقانی مع آتشین لیس بتای
مفتوح بمعنی آتش خواهد آورد قاطع القاطع قافیه آتش با دانش ادعای نیست نظامی گوید ع
همه کارستان شرب آتشگری ٭ نگشته کسی گرد جالشگری ٭ و همه اهل فرهنگ مثل جهانگیری و رشیدی
و غیرهما در کسرهٔ تای قرشت که در آتش است با صاحب برهان قاطع اتفاق دارند و آدیش را مبدل
آتش میگارند چنانچه در جهانگیریست که آدیش با دال مکسور و یای تحتانی آتش باشد چون علمای
فرس تبدیل هر یک از حروف بست و چهارگانه بحرف دیگر جایز داشته اند در بعضی اوقات و در بعضی از
مواقع چنانچه در آیین ششم از مقدمهٔ این کتاب ذکر یافته تاء آتش را بدال بدل کرده آدش گفتند و
چونکه در اصل این لغت بکسر تا موضوع است بنا برین بعد از دال یای تحتانی در آوردند تا دلالت بر
کسر ما قبل کند آدیش خوانند شعر انوری ع گر کند چوب آستان تو حکم ٭ شحنهٔ چوبها شود آدیش ٭
انتهی کلامه و همین است در رشیدی و غیر آن پس درینصورت آتش بفتح تای فوقانی از قبیل تصرف
خواهد بود که استادان صاحب قدرت بکار برده اند چنانکه قالب را که بکسر لام است بفتح لام خوانده اند
و با لب و مکتب قافیه کرده اند و همچنین لفظ کافر را که بکسر فا است بفتح آن خوانده اند و خنجر و زر قافیه نشسته
پس قول منکر مع امثلهٔ اساتذه که بعضی از آن بر حاشیهٔ قاطع برهان نیز هست دلیل بر موضوعیت آتش بفتح
تا نمیشود و موضوع بودن آنرا بکسر تا منع نمی نماید و اینکه آدیش را لفظ جداگانه بمعنی تعظیم و تکریم آورده
است اینهم بی سند باور نیست و اگر باشد چه بحث ازین است سخن درین است که آدیش بدل از آتش
است و آتش را گفته اند چنانچه شعر انوری که بالا مذکور شد دلیل بر اینمعنی است و نیز آتیش که مشبع
آتش است دلیل صریح بر اینمعنی است که آتش بکسر تاء قرشت موضوع است و بس زیرا که اشباع دراز خواندن
حرکت است بدینصورت که از درازی فتح الف و از درازی ضمه واو و از درازی کسره یای تحتانی بظهور آید
چنانکه اچار و آچار و افتاد و اوفتاد و آتش و آتیش اوستادی راست ع ازبسکه تنم سوخته شد
ز آتش فرقت ٭ در خرقه بجز شعلهٔ آتیش ندارم ٭ یکی گفت که درین شعر آتیش بفتح تاء قرشت است این
گفتار را شنیده از خنده بیتاب شدم چون از آنحالت باز آمدم گفتم ای ناحق شناس اول این باید دید که
در آتیش مفتوح التا کدام قاعده جاری شد اماله نیست آن در الفاظ عربی اجرا می باید و قطع نظر از این

اماله عبارت ازین است که الف را بیای تحتانی بدل میکنند چنانکه کتاب و کتیب و رکاب و رکیب و درینجا تحتانی
نیز ما قبل یای تحتانی مکسور میباشد نه مفتوح و نیز الف در آتش بعد تا نوشته کجاست که آنرا بیای بدل
کرده باشند دیگر اینکه قوافی اشعار دیگر که بالای این شعر مرقوم است ریش و خویش و نیش و غیر آنست بنا بر
مفتوح گفتن آتیش کار محض احمق و نادانست بلکه نشان محرومی از دیدن کلام اوستادان اهل زبان است
برهان قاطع آرایش بکسر زای هوز بر وزن آرایش بمعنی خیر و خیرات کردن و در راه خدا چیزی
بکسی دادن باشد قاطع برهان بمعنی خیرات و ایثار ارزانش است بر وزن بردانش چنانکه خود در
فصل الف مقصوره باراء قرشت می نویسد ارزانش زاده بکر فکر دکهنی است قاطع القاطع
زاده بکر فکر دکنی میباید و کتب اساتذه را مطالعه می نماید در سروری نیست و در فرهنگ هندوشاه و
ابراهیمی هم هست که ارزانش بمعنی خیر و خیرات کردن است برهان قاطع آذرم بفتح رابع و سکون
میم اسپی را گویند که نمدزین آن دو نیم باشد و بمعنی نمدزین هم آمده است قاطع برهان نخست
بر تصریح سکون میم که حرف آخر لغت است بخندم پس برین کلمه که اسپی را گویند که نمدزین آن دو نیم
باشد نوبت از خنده میگذرد و بقه قاه میرسد آذرم رنگی از رنگهای اسپ نیست چیزی است که بر پشت
اسپ نهند چون لباس وجه تسمیه شخص نمیتواند بود هیئت خاصه نمدزین وجه تسمیه اسپ چون گردد
گویی هرگاه نمدزین دو نیم بر پشت وی نهادند اسپ آذرم شد و چون آن نمد بر داشتند آذرم نماند
مگر آدم تا دستار بر سر اوست آدم است و چون دستار از سر فرود آورد و کله بر سر نهاد اسم آدم از وی
برخاست لا حول و لا قوة الا بالله خود این لغت را در بحث الف ممدوده با دال ساده بتصریح و
بسط نوشته و باز در فصل ذال منقوط آورده و در استی نیست که اندراج ذال نقطه دار چنانکه در آذرخون
بود در آذرم مالیخولیا است همان آذرم است بدال ابجد و آذرم نه اسپ را گویند بلکه نمدزین را گویند
که اسم دیگر آن تکلتو است و در عرف اهل هند خوگیر اسم اوست و در اصل خوگیر نیز فارسی است اما نه بدین
صورت بلکه خوی گیر بواو معدوله و تحتانی خوی ترجمه عرق و گیر صیغه امر از گرفتن قاطع القاطع اظهار
سکون میم برای توضیح تام است و نیز بلحاظ اینکه اکثر مردم اندکه از قاعده سکون حرف آخر لغت فارسی
آگاه نیستند مبادا در شبهتی افتند خنده کردن ماده خبط را با ظهار آوردن است میگوید اسپی را گویند
مجرد دیدن این عبارت که اسپی را گویند چیز ترحم روی داد که صاحب برهان با این مرتبه تحقیق چه کرده

چه کرد که آذرم را بمعنی اسپ آورد ناگاه ملهم غیبی مژدهٔ هوش افزا در داد که اینهمه افترا پردازی معترض خیره
سرشت است صاحب برهان خطائی نکرده است و آذرم را زنهار بمعنی اسپ نیاورده کتابش را با
دبافترای مفتری باید رسید بهدایت ملهم غیب برخاستم و کتاب برهان را بدست آوردم دریافتم
ویرایای تحقیق برجاست و این کورچشم در مرض کوری مبتلا در برهان صاف نگاشته است که آذرم
بروزن چارخم بمعنی زین اسپ را گویند که چنین و چنان باشد در گمان افتادم که در بحث دال مهمله
بمعنی دیگر دیده باشد ورق گردانیدم و بحث ذال منقوطه را بنظر درآوردم نگاشته است که آذرم
بفتح رابع و سکون میم زین اسپی را گویند که چنین و چنان است شبهی پدید آمد که در بحث الف مقصوره
بدال ساده بمعنی اسپ در نظر حاسد آمده باشد باز ورق گردانی کردم و در بحث مذکور نگریستم مرقوم
است که ادرم بروزن درهم بمعنی زین اسپ است و تکلتو اسپ را گویند چون این عبارت را نگریستم یقین
پیوست که اینهمه افترای مفتری است بگزید گاهها اگر درین معنی شبههی روی دهد باید که کتاب
برهان را که مطبعهٔ کلکته است ببینند و بجمعیت خاطر نشینند و معترض را با فترا پردازی گزینند چون مطالعهٔ
برهان خاطر پریشان خاکسار از همه سو جمع گشت قول شخصی یاد آمد ؎ سخن چنین را علاجی نمیتوان کرد
که من چیزی نگویم او چه چیند ٭ ولیکن مفتری را چاره نیست ٭ که او از خود سخنها آفریند ٭ قصه کوتاه
این خر عیسی بمعنی زین را بر پشت خود نهاده است و اسپی بی زین را در میدان تحریر جولان داده نازم باین دلیری
که خود در غلط بودن و باز در یاوه گوئی اینهمه مطلق عنانی نمودن هر آئینه در سودا بدماغش پیچیده است و کارش
بجنون کشیده گاهی مجنون وار خندهٔ بیجا میزند و دی قهقاه قاه بنیاد مضحکهٔ خود می نهد و وقتی برای دفع شیطان
نفس خود لاحول میخواند ساعتی مالیخولیا را که امراض لازمهٔ اوست باظهار میرساند میخواستم که در جواب این لغویات
بدشنام پردازم و این سودازده را سزای معقول معقول سازم اما بخاطر رسید که بدشنام پرداختن زبان خود را
ملوث بدگوئی ساختن است بر همین سخن اکتفا کردم که اینهمه خنده قاه قاه جنون و مالیخولیا عاید حال همین
نیک سگال است و بس ناظرین انصاف مند را باید که نخست اعتراض را حرف بحرف نگرند و باز بر مضمون جواب
بغور وا رسیده کتاب برهان قاطع مطبعهٔ کلکته را بنظر آرند و معترض بیباک را بدلیری و دلاوری استایند
و این مصرع را هدیهٔ لقای مبارک فرمایند ع این کار از تو آید و مردان چنین کنند ٭ **برهان قاطع**
آرا بروزن تارا آرایش و آرایش کننده و آراینده را گویند همچو سخن آرا و بزم آرا و امر بدین معنی هم هست

یعنی آرایش کن و بیارا **قاطع برهان** آرا لفظیست که تغییر اعراب بر وزن بر نخیز نتوان بست در جستجوی
هموزن کوه کندن و نهار آوردن یعنی چه دیگر آرا بمعنی آرایش کجاست و آراینده را کجا گویند سخن آرا
و بزم آرا نظیر شنفته اند بود این خود کلام معترض خواهد بود که صیغهٔ امری افزایش اسم در اول افادهٔ معنی
فاعلیت نمیکند بیجایی و ژاژخائی بین که بپایان کار میگوید که امر بمعنی هم هست و توضیح میکند باضافه
یعنی آرایش کن و بیارا اگر آرایش کن پس بشنو که همان آرا را بافزودن بای موحده زایده باز آورده و یا
آرا جز امر معنی دیگر نیز داشت که میگوید امر بمعنی نیز هست سخن دانان نه برای من بلکه برای سخن آفرین
خدای با من بگوئید که آرا لغت و بیارا معنی مگر این تقریر لا یعنی معنی دارد **قاطع القاطع** یارب
این چه سود است بار بار ذکر هموزن کردن و تقریر پیچ بر زبان آوردن یعنی چه گوئی طفل نوآموز است
آموخته را یاد مینماید نی سبق نو خوانده را تکرار میفرماید بیچاره چیزی دیگر نمیداند بهمین یک مضمون کتاب
خود را مملو و مشحون میسازد و بتمنای یادگار خویش بسعی تحریر آن می پردازد میگوید آرا بمعنی آرایش کجاست
نمیداند که هرگاه امر با اسم ترکیب یابد گاهی افادهٔ مصدریت میکند و زمانی فاعلیت را باشد و
وقتی معنی مفعول میدهد پس بموجب این قاعده آرا بمعنی آرایش هم خواهد بود و گو بعد ترکیب باشد
میگوید که صیغهٔ امری افزایش اسم در اول افادهٔ معنی فاعلیت نمیکند من میگویم سخن سنجان معنی فهم
هرگاه این یاوه گوئیهای معترض را بمیزان عقل خواهند سنجید از باد هم سبک تر خواهند فهمید زیرا که طفل
ابجد خوان هم میداند که الف بمعنی فاعل می آید و آنرا الف فاعل میگویند چنانکه الف دانا و بینا و همچنین
یای تحتانی معروف افادهٔ تکلم میکند و آنرا یای متکلم می نامند چون ابوی و عموی حالانکه بی ضم ضمیمه
یعنی بغیر افزایش لفظی در اول آن هر دو الف افادهٔ فاعلیت میکند و نه یای تحتانی معنی تکلم می بخشد
و بالف فاعل و یای متکلم شهرت دارد چنانکه در رسایل قوانین فارسی شایع است همی نگارند که الف
الف بمعنی فاعل می آید چون دانا و بینا و یا بمعنی متکلم است چون ابوی و عموی درین صورت اگر مؤلف
برهان حسب عادت جاریهٔ اهل قوانین لفظ آرا را قبل از افزودن اسم در اول آن بمعنی فاعل اطلاق
کرده و نظیرش را که سخن آرا است بعد ازان نشان داد قباحت چیست و از بیان اهل قوانین چه جدا
هم میشد پس همه جا و بد گفتها معترض از خیال تنگی بیش نیست و دیگر ژاژخائیهای منکر را چه
جواب دانندگان نیک میدانند که خبط و مالیخولیا است کیست که از امر بودن آرا انکار خواهد نمود

خواهد نمود و خود را رسوای عالم خواهد فرمود و میگوید آنرا لغت و بسیار امعنی من میگویم که برای افهام
و تفهیم اکثر اینچنین امر بوقوع می آید اما اعتراض را نشاید اعتراض بر غلط آن و تعبیر آن از بهر بیار اغلط
نیست لیس اعتراض لغو خواهد بود و کسی بسمع رضا نخواهد شنود برهان قاطع آرنگ بکاف
فارسی بر وزن و معنی آرنج است که مرفق باشد و رنگ و لون را نیز گفته اند و بمعنی بهانه و پندار
و گمان بدی هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب نیز هست و بمعنی نمونه
و روش و طرز هم آمده است چنانکه گویند بدین آرنگ یعنی بدین روش و بدین گونه و نام میوه هم
و حاکم ملک را نیز گویند قاطع برهان نگرستن این عبارت خون را در دل و مغز را در سر بجوش
می آرد آری آرنج بمعنی مرفق است که آنرا در هندی کهنی نامند و بمعنی لون و مکر و طرز همان رنگ
است که معنی بسیار دارد و آرنگ را آنگاه پذیریم که افزودن الف ممدوده ما قبل رنگ مسلم
گیریم و بمعنی رنج و محنت همان آدرنگ است که خود این بزرگوار هم در دال ابجد نوشته هم در دال
نخذ رقم زد و اگر اینجا نیز از نوشتن گزیر نداشت بایستی نگاشت که مخفف آدرنگ است حق تحقیق
آنکه رنگ بمعنی محنت همان مبدل منه رنج است و آدرنگ در اصل لغتی است و رای رنگ بمعنی
رنج و محنت آرنگ بمعنی با مزید علیه رنگ خواهد بود و یا مخفف آدرنگ اما بی سند باور نتوان داشت
همچنین آرنگ بمعنی پنداری و گمان بدی چنانکه حکیم گمان برده است سند میخواهد و اینکه نام میوه
نشان میدهد سخن است که اطفال را بخنده می آرد میوه را نارنج و نارنگ باشد همچنین حاکم را کنارنگ
خوانند نه آرنگ ع ای تو مجموعهٔ خوبی ز کدامت گویم * قاطع القاطع هر آینه چون تحریر
بسجنش آمده بود حرارت صفرا آنرا محترق ساخت نوبت بسودای احتراقی رسید و بکثرت صعود بخارات
باختلال دماغ انجامید این همه هذیان نتیجه همان سودای جوشان است الغرض در فرهنگ جهانگیریست که
آرنگ با رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی شش معنی دارد اول رنگ را گویند ظهیر فاریابی فرموده
از رنگ زرد چهره باد چون بارنگ روی خصم * باد آتش سر بریده چو سر کشته باد رنگ * دوم آرنج باشد
منصور شیرازی راست گر بپهلو نظم باز و چنگ * باد و دستش بریده از آرنگ * سوم بمعنی بها
آمده استاد رودکی هر که نکند سوی من خسته نگاهی * آرنگ نخواهد که شود شاد دل شاه *
چهارم محنت و رنج است کمال اسمعیل گفته هر گرانی رسیده بسوری آزاری * نه هر گرانی فروز رسید

بیماری آژنگی ۞ رازی فرموده ؎ کشته ترا مسلم شوق و نشاط و اقبال ۞ بوده نصیب دشمن آژنگ و
زنگ ادبار ۞ پنجم بمعنی مکر و حیله تیزرفت شفروه گوید ؎ بر طبل قهر می زند رایت کای شاهد هستیه
ایچیه آزنگ است ۞ ششم حاکم باشد و آنرا کنار زنگ نیز خوانند انتهی کلامه و کنارنگ مرکب است از کنار بمعنی
زمین و رنگ بمعنی حاکم رسید کی میدانم که در دانستن رنگ قافیه معترض تنگ است تا با آرنگ چه شد ؎
ای وجودت همه مجموعه عقل و فرهنگ ۞ رنگ انیز ندانی توجه دانی آژنگ ۞ **برهان قاطع**
اروند بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد شان و شوکت و فر و شکوه را گویند **قاطع برهان**
هر که لغت نه تحقیق و تفحص درین فن دقیق است در بحث الف مقصوره مع الرا کرد که اروند و ارواند
بالف مفتوح نگاشته و خبر فر و شکوه معانی بسیار از بهر این لغت فراهم داشته لاجرم حیرت رو میدهد که
اگر مثل آمیغ و امیغ و آداک و اداک آروند و اروند یکی است چرا همه معانی در تحت لغت اروند نیاورد
اگر اروند غیر آروند است فر و شکوه و زیبائی معنی آن چرا نوشت در بیان لغت آرنگ باز افزون لک در بست
در بیان آروند با سینه بخلاب فر رفت سخن اینست که اروند بفتح الف و الوند به لام نیز نام کوهی
باشد که آروند با الف ممدوده و اراوند بر وزن رضامند نیز گفته باشند و اروند بضمه الف
خلاصه و زبده و بسیط را گویند که مقابل مرکب است و ساسان پنجم مترجم و ساتیر اروند را بمعنی
چیزی آورده است که هیچ چیز از خارج داخل آن نتواند شد آموزگار هرمزد تم عبد الصمد گاه گاه در
مکاتبات خود را اروند بنده نوشتی چون شهنشاه رفت فرمود که اروند بنده مضاف و مضاف الیه
مقلوب است یعنی بنده اروند بنده ترجمه عبد و اروند ترجمه صمد نیز میفرمود که چون طبایع لطیف استعاره
دوست دارد و آروند را که اسم کوه است بمعنی تمکین و وقار و شان و شوکت نیز آرند و این نیز دانستنی است
که درند بدال ابجد مضموم بوزن اروند خرسند مرد بیگانه کیش مخالف ملت خویش را گویند **قاطع القاطع**
آشفته بیانی منکر دماغ را پریشان میسازد و عقل را در گرداب حیرانی می اندازد میگوید در بحث
الف مقصوره مگر دمن بیگویم که غلط مباحث چرا نمیاید و الف مقصوره را در بحث الف ممدوده
چرا ذکر میفرماید و باز میگوید که آروند بالف ممدوده نگاشته و خبر فر و شکوه معانی بسیار بهر این لغت
فراهم داشته و باز می لاید که اگر اروند و آروند یکی است چرا همه معانی در تحت لغت اروند نیاورد
و میگوید که این اروند بالف مقصوره است یا ممدوده که همه معانی برای آن نیاورد و باز میگوید

میگوید که اگر غیر اروند است فر و شکوه و زیبائی معنی آن چرا نوشت درین عبارت لفظ آن را مشارالیه
معلوم نمیشود که کدام اروند است بالف مقصوره یا ممدوده زیرا که اگر اروند با الف مقصوره مشارالیه
میگردانم می بینیم که خود گفته است که فر و شکوه در معانی آن ننوشته است اگر آنرا مشارالیه میدانست
چرا میگفت که فر و شکوه معنی آن چرا نوشت و اگر آروند با الف ممدوده را مشارالیه قرار میدهیم
می اندیشیم که اگر غیر اروند است فر و شکوه معنی آن چرا نوشت چرا گفت آروند با الف ممدوده
غیر اروند با الف مقصوره هم قرار دادن و از معنی فر و شکوه که غیر معانی اروند با الف مقصوره است
انکار کردن چه معنی دارد اگر دو لغت باهم غیر باشند و در معنی مغایر هم استعمال یابند قباحت چیست
آری اگر هر دو لغت یک شوند و در معانی مغایر هم مستعمل میشوند دشواری رو میداد غرض
خلاصه گفتار پراگنده میرزا نزد یک ذهن سلیم چنانست که اروند بالقصر و آروند بالمد یکی است
میبایست که همه معانی اروند تحت آروند هم آورده میشد اند که این شکی است ناپسندیده و
شبهه ایست ناپذیرفته زیرا که آب و آو فی الحقیقت یکی است و همچنین خواب و خواو نیز محض بابدال
با بواو و آب را صورت دیگر او است بظهور پیوسته است و همچنین خواب را صورت دیگر که خواو است
هویدا گشته آو همان آب است و خواو همان خواب پس میباید که تعداد معانی آب و آو و خواب
خواو باهم مساوی باشد و موقع استعمال آب و آو و خواب و خواو باهم متحد رود و هر گز چنین
نیست معانی آب متعدد است چنانکه در فرهنگها مذکور است و معنی آو همان یک که آب ترجمه ماء
باشد و همچنین خواب که حاصل بالمصدر خفتن است و خواب مخمل را نیز گویند و خواو محض در یک معنی
اول خواب دیده شده پس اروند و آروند را همین حال خواهد بود و اینکه گفته است که اروند بفتح الف
و الوند بلام نیز نام کوه است راست گفته اینقدر من هم در آگاهی می افزایم که اروند نام دجله نیز
هست و بجز به و آزمایش را هم گویند بخلاف الوند فردوسی ؎ بتازی تو اروند را دجله خوان ✤
اگر فارسی راندانی زبان ✤ بارمان و اروند مرد هنر ✤ فراز آورد گونه گون سیم و زر ✤ جهانگیری و
در شمس اللغات است اروند بفتح یکم و سوم فر و زیبائی و مهتری و نام کوهیست که بیک فرسنگ همدان
جانب غرب واقع است و در زبان پهلوی دجله را گویند و نیز بمعنی بهار و زیبا و پسندیده است
پس اروند و الوند اگرچه یکی است مگر در تعداد و معانی هر دو فرق است اروند بمعنی کوه و دجله و آزمایش

و نخیره بخیه بمعنی مستعمل است و الونار محض بمعنی کوه است و بس هرآئینه قول معترض که همه معانی آروند را
تحت آروند چرا نیاورد محض غلط و غلط محض است بسیار الفاظ است که در حقیقت با همدگر یکی
باشند و در معانی و مواقع استعمال آن فرق درمیان آنها پدید آید چنانکه در همین الفاظ مذکوره بالا
و آنچه میگوید دُروند بدال ابجد مضموم بر وزن آروند و خرسند من میگویم که هرگاه دُروند را بدال ابجد
مضموم آورد و بر وزن اروند چرا ذکر کرد و تاکید بخرسند چرا فرمود و دروند را بعد صفت دال ابجد
بمضموم کدام صورت دیگر محتمل بود که زبان خامه را بنگارش اروند فرسود آنگاه بدین خوبی که خرسند
هم برای تاکید ترقیم نمود و مگر اعتراض خود را که در بحث آور و جای دیگر نیز نوشته بود فراموش
کرد و چرا نکند مثل است که دروغگو را حافظه نباشد الغرض معترض در شرح آرنگ و رنگ و لای
فرو رفته بود در بیان آروند میان خون حیض غوطه خورد **قوله تنبیه** آژدن و آژدن را
دو مصدر انگاشته و زا را که حرف ثالث است در هر لغت متحرک داشته و باز آژیدن و آژیدن
ازیدن و آزدن را در چهار فصل جداگانه بمعانی مذکوره نگاشته و بیرون ازین بیربطی که بجا را
دست در شرح معانی طرفه غلط صحبت بکار برده و بلا بر سر لفظ و معنی آورده چنانکه معنی
آژدن خلانیدن سوزن و آجیده کردن و رنگ کردن وانموده و در آژدن با وجود آن
معنی استره زدن و آژینه به سنگ آسیا زدن افزوده یارب منشاء تحقیق این پراگنده گو
قیاس است یا الهام آژدن نه بزای عربی است نه بزای متحرک نه بمعنی رنگ کردن آژیدن
بزای فارسی مکسور مزید علیه اگر باشد گو باش آژیدن بنون نادانی و تصحیف خوانی است
لغت صحیح آژدن است بزای مثلثه ساکن بر وزن بافتن و باختن و این را چهار معنی است
بخیه زدن و حجامت کردن یعنی خستن تن با نشتره و تجدید ساختن آسیا سنگ و کشیدن آتو بر
جامه اما آله بخیه سوزن است و آله حجامت استره و آله خستن آسیا سنگ و کشیدن آتو
آژینه و این آژینه مشتق از آژدن است و استره از استردن دیگر جامه آتو دار و بخیه کار را
آژده گویند یعنی مفعول آژدن و درین مصدر و مشتقات بجای زای فارسی جیم عربی نیز
نویسند **قادیب** میگوید که آژدن و آژدن را دو مصدر انگاشته و آژدن و آژیدن
و آزیدن و آزدن را در چهار فصل آورده و دانایان ماهر اند که این اعتراض نیست بلکه بیان اشتباه

استبداد جنون دور نیست که بعد فصلی چند اعاده نموده بجواب آن بباید پرداخت اما به تدبیر و علاج دفع آن
باید ساخت و علاج اینست که معترض اول به فصد هفت اندام تنقیص خون فاسد نماید بعد از آن ادویه مسهل سودا
استعمال فرماید یقین که در مدت هفته اگر بزبادلی کشید در عشره جوش سودا فرو خواهد گردید و بحالت اصلی خواهد گرایید
ارشاد است که در شرح معانی طرفه خلط مبحث بکار برده معنی آژدن خلانیدن و آجیده کردن وانموده و در
آژدن استره زدن و آژینه بسنگ آسیا زدن افزوده و باز میگوید که آزدن برای عربی نیست و آژیدن بنون
نادانی است و تصحیف خوانی صحیح آژدن است برای مثلثه من میگویم که اگر خود معانی لغات مذکوره نمیدانست
و نیز اودن آنها نزی عربی و فارسی محقق نبود میبایست که در فرهنگهای دیگر سوای برهان میدید و تحقیق می‌نمود
نادیده چرا بانکار گرائید که کار برسوائی انجامید در مؤید الفضلاست آزدن بازاء عربی موقوف رنگ کردن
و خلانیدن سوزن و مانند آن و بقصر نیز آمده است و آژیدن همان آزدن و بعضی برای فارسی گفته اند
و در قنیه بمعنی ها فرا زآهن برای تازی و بمعنی رنگ کردن برای فارسی است انتهی و در فرهنگ جهانگیریست آژده
بازای عجمی مفتوح و دال واخفای ها سوزن زدن و استره زدن و آژینه بر سنگ آسیا زدن باشد بنوعی که
نشان آن نزدیک هم واقع شود و هرچه مثل آنها باشد آنرا آژده خوانند ظهیر فاریابی گفته ؎ رخ عدو
چو نارنگ زرد و آژده باد ٭ بسوزنی که نه ز آتش گدازد و نه زر زنگ ٭ حکیم اسدی راست ؎ دل هرده
بیداد گرشان بسوز ٭ که هرگز نبینند جز تیره روز ٭ بداغ جگر شان کنی آژده ٭ که بخشایش آرد بر ایشان
دده ٭ و آژدن بمعنی آزدن بود و شرح آن در ذیل لغت آژده مرقوم شد سیدذو الفقار شروانی فرماید ؎
کشف کردار هر کو منکشف از طوق امرت سر ٭ بسان خارپشتش کرد شست چرخ تیر آژن ٭ انتهی
در شمس اللغات است آزدن ممدوده بازاء موقوف رنگ کردن و خلانیدن سوزن و امثال آن آمده است
و آژدن ممدوده مثلثه پس از این هر سه قول مؤید جهانگیری و شمس اللغات آزدن و آزیدن برای عربی
و آژدن و آژیدن و آژدن برای فارسی و عربی بانون هر پنج صورت بمعنی ها که صاحب برهان مرقوم
کرده است به ثبوت میرسد و بصورت اعتراض معترض سخنی است دروغ بیفروغ تیر از چراغ روز قوله شعله
آزفنداک برای قزح است و آزفنداک نیز همو و آزفنداک برای فارسی و آفنداک به رای و زای تازی
فارسی چهار لغة در چهار فصل بمعنی قوس قزح مینگارد و خوف از خدا و شرم از خلق ندارد و هم بدینسان
آذرنگ بدال ساده و آذرنگ بدال منقوط و آزرنگ برای هوز هر سه لفظ در سه فصل جدا جدا بمعنی

محنت آورده و باز نوبت چهارم در لغت آرنگ رنج و محنت ناظرین افزوده قطع نظر از ننگ عدم تحقیق
عذر این خطا که در شرح دو لغت که آرنگ و آرفند اکباشتد هشت فصل آورده و یک ورق ضایع کرده است
چه خواهد بود تادیب بر جدا جدا نگاشتن الفاظ اعتراض فهم میفرماید و فی الواقع از خداوندگان جدا
شرم نمی نماید خدارا دانشوران گرد آئید و خاطر نشان من فرمائید که این اعتراض چه معنی دارد و بجز
گوش خراشی کدام نتیجه مے آرد طرفه اینکه آینده هم هزار جا همین سخن خواهد کرد و مغز شنوندگان خواهد خورد
که ده جا نوشته است و پنج جا نگاشته خدا امان بخشد چه کند بیچاره در تمام عمر که قیاساً به هفتاد و هشتاد سال
رسیده باشد همین یک مضمون بدست آورده است و در تحصیل همین یک نکته زمانه بسر برده مبادا در
رنج ضایع شدن یک ورق کاغذ خود را فراموش نماید و جان عزیز را ضایع فرماید غرض اینکه از تحریر
سایل اگرچه انکار لفظے از الفاظ مذکوره یا معنی از معانی مسطوره صاحب برهان به ثبوت نمیرسد که بتفصیل
تفصیل و تحریر تماثیل آنها پردازم و اوقات خود را صرف سازم لیکن به تنبیه آگاهی ملکه تادیباً عرض مینمایم
که جمیع لغات مذکوره در کتب متعدده مثل فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی و موید الفضلائی و مدار الافاضل
و فرهنگ سروری و غیرها مع اختلاف دال ساده و ذال منقوطه و رای عربی و فارسی و غیر آنها در معانی مذکوره
برهان مع امثله اساتذه جداگانه رقم پذیر است اگر دیدنی است در کتب مذکوره نگر و برهان قاطع آستان
برخاستن کنایه از خراب شدن باشد و بمعنی بلندی و رفعت و جاه و دولت هم آمده است قاطع برهان
بمطالعه این عبارت پدید آمد که دکنی در معنی لغات قیاس را کار میفرماید و قیاس این حق ناشناس هیچ جا مطابق
واقع نمی باشد چون شنیده است که بلند آستان صفت علو رتبت است و برخاستن خواهی نخواهی بلندی
میخواهد این لغه را از اضداد دانست و ندانست که بلندی بنای آستان از نخست امری دیگر است و
برخاستن که حدوث فتنه میخواهد امری دیگر کوتاهی سخن برخاستن آستان کنایه از ویرانی خانه است
چنانکه خاقانی فرماید ع بام نشست و آستان برخاست ۵ قاطع القاطع بمعاینه این عبارت
بظهور پیوست که این هندی اکبرآبادی خود را مجتهد زبان فارسی میشمارد و بر کلام اساتذه نظری گمارد
و جمیع فرهنگهای معتبره را از جمله قصص باطله می انگارد میداند حق همین است که من میگویم و همین راه
تحقیق است که من میپویم و نمیداند که نگارندگان لغه و نویسندگان فرهنگ چه خونابها خورده اند که
همه لغات را جمع آورده اند و چه صعوبتها کشیده اند که به پایه تحقیق رسیده اند حاصل کلام اینست که الفاظ

اتفاق اقوال جوامع لغات هم از اسناد اشعار اساتذه پای کم نمی آرد و در اثبات حقیقت قدمی
پس نمیگذارد و در مؤید الفضلا است که آستان برجاست یعنی بلند شد و کثرت رونق یافت و نیز معدوم
شد و ویران گردید از خرابی کذا فی الادات و در فرهنگ رشیدی است که آستان برجا ساختن یعنی خراب شدن
و نیز بلندی و جاه و رونق یافتن و در مدار الافاضل است که آستان برجاست یعنی از کثرت رونق بلند
شد یا از خرابی معدوم گردید و در جهانگیری است آستان برجاست کنایه از دو چیز است اول کنایه
از خراب شدن بود دوم از بلندی و جاه و دولت است و در شمس اللغات است آستان برجاست
یعنی از کثرت رونق بلند شد یا از خرابی معدوم مردود گشت و علی هذا القیاس [illegible]
جماعتی از محققان مروج و بمعنی اتفاق با مؤلف برهان دارد قول معترض را که یکی از عوام الناس [illegible]
کدام کس در شمار آرد برهان قاطع استینه بر وزن آبگینه تخم مرغ را گویند قاطع برهان
اینچنین لغت غریب را چگونه قبول کند باور داریم حالا که خود نیز باور نمیدارد که در فصل دیگر اشتینه هم بمعنی
می آرد تا چه دیده است که خایه مرغ فهمیده است من چنان گمان میکنم که استه بر وزن دسته بمعنی
تخم برخی از میوه دیده است و آن خود مبدل هسته است و آنرا چنانکه استه گویند هسته نیز گویند
بیچاره بمناسبت تخم که در میوه و طیور اشتراک دارد در صورت لفظ تصرفی بکار برد و بمعنی بیضه آورد
قاطع القاطع هرگاه استینه در کتب معتبره علی التواتر مرقوم باشد غرابت آن چگونه متصور شود
و در فرهنگ جهانگیری است استینه با سین موقوف و تای فوقانی مکسور و یای معروف و نون
مفتوح و های مختفی تخم مرغ باشد و در مدار است استینه بیضه مرغ و مرغ را نیز گویند و در مؤید است
استینه با سین موقوف بیضه مرغ و قیل با شین معجمه نیز و در بحث شین نوشته است که اشتینه [illegible]
استینه است و در شمس اللغات است استینه با سین موقوف و تای فوقانی مکسور و یای معروف و نون
مفتوح و های مختفی تخم مرغ باشد پس اتفاق فرهنگ نگاران در نگارش این لغت دلیل بر عدم غرابت [illegible]
احتیاج بسند دیگر ندارد و اینکه گفته است که خود هم باور نمیدارد که بشین منقوطه هم آورده است ازین
عبارت بظهور میرسد که نزدیک معترض یعنی باختلاف صورت تبدیل بعضی از حروف در یک [illegible]
بنیاد دو لغت مختلف الصور باهم ترادف نمیدارد و این محض غلط فهمی و لاعلمی است چنانچه از قول
مؤید الفضلا ثابت است که استینه و اشتینه را بهر دو صورت یعنی بسین مهمله و منقوطه در دو فصل یک معنی

نگاشته است چنانکه بالا گذشت و نیز در بحث لفظ ارسنگ قطبو که بچند صورت و یک معنی است
مفصل تحریر خواهد شد و به صورت انصاف دست مصنفان است بفرمایند حق بجانب کیست غرائبش چگونه
بظهور میرسد میفرماید خامه مرغ فهمیده است باید دید که خامه از دهن معترض چگونه بیرون آمد گویی بیضه بود
که از نشیمن مرغ بدر جست نیکار و چنان گمان میکنم من میگویم سخنوران میدانند که این گمان تا
چه حد است و مبدا ارفساد حسد حاسد است و باقی عبارت یعنی آسوده دسته تا آخر این فصل از بافتن خفیه
نیست که بنگارش جواب تضییع اوقات بیهوده جایز دارم و خامه را بتحریر آن برگمارم برهان قاطع
آسوده بروزن آلوده بمعنی بی زحمت و بی مزاحمت و بی مشقت باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم
آمده است قاطع برهان قاعده نیست که بهر تشخیص اعراب از نظایر آن لفظی آرند که نسبت
بلفظ آسان تر و مشهورتر باشد آلوده را نسبت آسوده در شهرت و آسانی کدام افزونی است همه
کس داند که آن مفعول آسودن است و این مفعول آلودن کودکان پیش از آنکه گلستان خوانند مصادر و
مشتقات علم هم میرسانند مشتقات مصادر مشهوره را لغت شمردن کار آدمی نیست در فصل دیگر
آشفته را در لغات شمرده بوزن آشفته آسفته آورده که لفظی است مستور نه در عبارت مرقوم نه
بر زبانها مشهور قاطع القاطع سبحان الله این اعتراضیست که اگر عقول عشره یکجا باشند
جوابش گفتن نتوانند هیهات هیهات شهرت خیال و استعداد چنین ـه برعکس نهند نام
زنگی کافور القصه اندیشیم چه تحریر نمائیم که از عهده جواب برآئیم درین اثنا حسب اتفاق هر کوچه
از کوچه‌های دهلی که امروز بجز اسمها آباد است و بنیادش برباد گذرم افتاد دو برادر کتاب در بغل
که هنوز از خورد سالی راه مکتب نشناخته بودند دچارم شدند و رهبری خواستند خضر راه شان گردیدم و
بطرز استهزا پرسیدم هیچ میدانید که محمد حسین در کتاب خود لفظ آلوده را نظیر آسوده آورده است
و میباید که نظیر آسان تر و مشهورتر از نظیرله باشد و درینجا مقدمه معکوس است یعنی آسوده مشهورتر
است از آلوده یکی از آن میان که نسبت دیگر گونه کلانی داشت بخندید و گفت شاید که در زمان
محمد حسین یا در نواح دکن که مقام سکونت او بوده آلوده مشهورتر از آسوده باشد قول او مورد
اعتراض نیست هنوز نه تسلیم و عدم تسلیم لب نگشوده بودم که برادر خورد او قاه قاهی کرد و گفت برادرم
خطا کردی که قید زمان و نواح بمیان آوردی یاد دارم که از ابتدای شیرخوارگی تا حال دایم

دایه ام میگوید که بخاک چرا آلوده گشتی و جامه و دست و پارا چون بگل و خاک آلوده کردی علی هذا القیاس
مگر آسوده را تا اکنون بجز امروز نشنیده ام پس صحیح آلوده مشهورتر است از آسوده مقدمه بالعکس
چگونه باشد بمجرد استماع این جواب بیقین انجامید که فهم معترض از بس نارساست تا برسائی طبع طفلان هم
نمیرسد بار دیگر بامتحان پرداختم که فرقی میان معترض و طفلان پدید آید گفتم ای نوسبقان مدرسه
دانش میدانید که مشتقات مصادر مشهوره را لغة میگویند یا نمیگویند هر دو برادر بالاتفاق بجواب
پرداختند که لغة در اصطلاح آن الفاظ را گویند که بیان کند قوم غرضهای خود را از آن الفاظ پس جمله
مصادر و مشتقات مشهوره باشد یا غیر مشهوره داخل تعریف لغت است با قید شهرت خارج از
دایرهٔ تعریف لغة نمیتواند شد هر کس که آنرا خارج از لغت داند گوئی در نوع بنی آدم داخل نیست
بعد شنیدن جواب هذا بر لوح خاطر نقش بستم که طفلان مکتب نشین هم از معترض در مقام آشنائی
لفظ و معنی فرسنگها پیش اند و در رسائی ذهن بیش از بیش طرفه اینکه باز میفرماید در فصل دگر آشفته را
در لغات شمرده و هم وزن آشفته آسفته آورده که لفظی است مستعمله نه در عبارت مرقوم نه بر زبانها مشهور
اینهم نمیداند که اگر مستعمل نمیبود در کتب فرهنگ چرا مسطور میبود خود میگویم که نمیداند و خود نمیدانم که
کسیکه کتب اساتذه را نخواند و ندیده کی بدین شستگی خواهد رسید برهان قاطع آسیم بر وزن حاجیم
بلغت زند و پازند اوستاد بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند قاطع برهان مارا سخن در صحت
لغت آسیم نیست اگر از روی زند و پازند نباشد از روی فرهنگهای دگر قاطع القاطع آری کسیکه
نمیداند آنرا سخن در صحت لغت چرا نباشد جز زند و پازند خود موجود نیست تا نشان داده شود مگر
فرهنگ سروری و نیز سرمهٔ سلیمانی این لغت را بمعنی گویند نگاشته اند باید که بمطالعه کتابهای مذکور پردازد و تشنگی خویش را مرتفع سازد قوله
ستنبه اغار و آغارد و اغاردن و اغاریدن و چهار فصل هم بدین تقدیم و تاخیر آورده چون ازین
بگذری بنگر سی که آغستن بفتح غین و سکون سین بی نقطه نگاشته و بمعنی سپوختن که فرو بردن و کردن
چیزیست در چیزی برای آغستن مسلم داشته و آغسته را که مفعول آغستن خواهد بود چنانکه خوی
اوست در فصل دیگر نبشته سپس در فصل دیگر آغشته بشین منقوطه و بفتح غین یاد کرده و معنی آن
سوای معنی آغشته نشان داده هی هی این بندهٔ خدا چه راز میخاهد آغشتن بشین نقطه دار و
غین مکسور بر وزن دانستن مصدر نیست مشهور نه و در معنی مرادف آلودن بدینقدر تفاوت که آلودن

عامست خواهی بچیز نمناک و خواهی بچیز خشک و آغشتن خاص ست یعنی آلودن بچیز نمناک و آغارد مضارع
این مصدرست اغاردن اگر باشد مصدر مضارعی خواهد بود لیکن مسموع نیست بهر تقدیر معنی همان
آلودن بچیز نمناکست و بس و این آغستن بفتح غین بمعنی سیوختن چنان دانم که جزو در همین بوده
وجود نداشته باشند تادیب حاصل تنبیه اینکه آغار و آغاره و آغاردن و آغاریدن را جداگانه
در چهار فصل چرا نوشت و آغستن بسین مهمله را بفتح غین بمعنی سیوختن چرا گفت و آغشته را در
فصل دیگر چرا آورد و باز آغشتن بشین منقوطه در فصل دیگر چون نگاشت و آغشته را علیحده برای
چه نوشت آغشتن بشین منقوطه بکسر غین بیست فقط و آغارد مضارع آن و آغاردن مصدر مضارع
است لیکن نامسموع و باقی غلط و بر سخنوران هویداست که دو جا نوشت و چار جا آورد و بار بار حرف
گفتن درد سر خود پیدا کردن است چرا که سه ربع کتاب قاطع برهان از همین یک مضمون مملو و مشحون
است من درینجا اول این میپرسم که چون آغشتن را بشین نقطه دار و غین بکسور گفته بود بر وزن
دانستن چرا نوشت و باز مینگارم که در فرهنگ رشیدی آغار و آغار و آغاره و آغاردن و آغاریدن هر چهار لغت را
جداگانه آورده است چنانکه گفته آغاریدن که بگل و جز آن سرشته و آمیخته باشند و هم در رطوبت مطلق
و امر بسرشتن و سرشیده عنصری گوید ؎ عقیق وار شدست این زمین ز بس که خون ‡ بروی دشت و
بیابان فرو شدست آغار ‡ آغارد یعنی بسرشید و بیامیزد و برین قیاس آغاریدن و آغاردن یعنی
سرشتن و آمیختن ابن یمین گوید ع در گلاب دیده هر دم چون شکر آغاردم ‡ انتهی کلامه و در فرهنگ
جهانگیری است آغستن با غین مفتوح بسین مهمله زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی پر کردن بود چیزی را بزور
در چیزی و جای و آغشته با غین مفتوح بشین منقوطه زده و تای فوقانی مفتوح و های مختفی بمعنی تر کرده و
آلوده و آمیخته بود مولانا اشرف راست ؎ همه دست پر خسته و کشته شد ‡ زمین سر بسر چون گل
آغشته شد ‡ انتهی و کشته در شعر شرف بفتح کاف عربی است بمعنی زردآلو و امرود که تخم او را برآورده
خشک کرده باشند حکیم سوزنی راست ؎ تنا گوئی ترابی تو دل از غم ‡ بدو نیم است چون امرود
کشته ‡ چنانکه در فرهنگ رشیدی است پس آغار و آغاره و آغاردن و آغاریدن و آغستن بفتح
غین و آغشتن بشین منقوطه همه از روی کتب دیگر سوای برهان با مثله اساتذه درست و صحیح است و قول
کلال اکبرآبادی نادرست و ناصحیح برهان قاطع آفتاب ز در و بکسر بای ابجد کنایه از خربوزه

خربوزهٔ شیرین باشد قاطع برهان کیست که بدیدن این لغت خود را از خنده نگاه تواند داشت
آفتاب زردی برای ساکن و یای معروف کنایه از آخر روز است و آفتاب زرد رو بکسر با لفظ شگفت
آورد و آنگاه کنایه از خربزه بقید شیرینی کاش خربزه رسیده یا پخته می نوشت تا زردی رنگ وجه تشبیه
قرار مییافت حال آنکه در این صورت نیز آفتاب زرد کفایت میکرد و آفتاب زرد رو نه مسموعست نه معقول و
آن آفتاب زردی و آفتاب زرد چنانکه گفته اند اصطلاحیست از مسلمات جمهور قاطع القاطع
مگر معترض طفلی است که دایه آنرا از شیر بریده باشد هر چیزی را که می بیند تعجب میکند و خنده می نماید کاش
کتب اساتذه را می دید تا بدریافت جهل خود میرسید در موید الفضلاست آفتاب زرد رو بمعنی خربزه و در
مدار الافاضل که مدار فضلا کامل است نیز بهمین معنی است و در شمس اللغات است آفتاب زرد رو بمعنی خربزه
و در کتب دیگر مثل سروری وغیر آن هم آورده اند پس خندهٔ معترض بر لاعلمی خود است و شگفت بر نادانی
خویش و اینکه گفته است آفتاب زردی بیای معروف کنایه از آخر روز است این نیز غلط است زیراکه یای
معروف در آفتاب زردی مصدریست بمعنیش زرد شدن آفتابست و آنکه کنایه از آخر روز است
آفتاب زردی بیای تحتانی است و بیای تحتانی مجهول نیز نه بیای معروف برهان قاطع آفرین بر وزن
آستین بمعنی تحسین و ستایش و دعای نیک باشد و بمعنی آفریننده متداولست قاطع برهان آفرین
نه لغتی است که کس آنرا نداند و بهر دو بستن آن نظیر باید آورد و آنگاه بدان حوالی که یا فای آفرین را متحرک
باید خواند یا تای آستین را ساکن و اینکه میگوید بمعنی آفریننده متداول است بر لفظ و معنی ستم میکند
آفرین لغتی است جامد غیر منصرف بمعنی تحسین و مرحبا اما آفرین لغتی دیگر است از مشتقات مصدر آفریدن
بمعنی امر و صیغهٔ امری که اسمی در اول آن در آرند هرگز افادهٔ معنی فاعلیت نمیکند قصه کوتاه نه بر
وزن آستین است و نه بمعنی دعای نیک و نه بمعنی آفریننده قاطع القاطع بسیار کسانند که آفرین را
با وجود آوردن هموزن آن بل با وجود بیان کردن معانی آن نیز نمیدانند از انجمله یکی معترض است
که تا حال نمیداند و میگوید که بمعنی آفریننده نیست در جهانگیریست آفرین سه معنی دارد اول تحسین و
ستایش بود امیر خسرو در توحید میفرماید ؎ دلی بخش از ثنای خویش معمور * زبانی ز آفرین
دیگران دور * دوم بمعنی هستی دهنده بود و اسم فاعلی است ع روح مجسم ار کند خامهٔ صورت
آفرین * قطع کلام صاحب جهانگیری کرده میگویم آفرین در این مصرع بمعنی آفریننده است و بر اطلاق فاعلیت

برامر جبل از ترکیب یاسم در لفظ آرا استعاری کرده ام سوم نام رو را اول است از خمسه مسترقه سالهای
ملکی انتهی و در فرهنگ رشیدی است که آفرین تحسین و امر با فریدن و آفریننده پس قول منکر که بمعنی دعای
نیک و نه بمعنی آفریننده بی اصل است چراکه تحسین خود نیک گفتن است و بمعنی آفریننده از مصرع انوری
ثابت قطع نظر ازین در موید الفضلاست آفرین مدح و ستایش و دعای نیک و تحسین کردن کسی را که
کار نیک کرده باشد و امر آفریدن و فاعل بمعنی پس هر سه معنی ازین عبارت ظاهرست و اینکه گفته است
که بروزن آتشین نیست مسلم است میگویم فی الحقیقت در اصل کتاب برهان نیز لفظ آتشین نیست بلکه
آستین است کاتبان و کاپی نویس خطا کرده اند که آستین را آتشین نگاشته اند این خطا را بمولف
چه نسبت و اینکه گفته است که آفرین لغة جامد است غیر منصرف بمعنی تحسین این گفتار منتر خرابیهاست
جامد منصرف کجا میباشد که قید غیر منصرف بران افزوده است مگر از یاوه گویی نیاسوده است ورنه
تنها جامد کافی بود و غیر منصرف را عبث برای چه تحریر فرمود و بهرحال صورت اینست که آفرین هر سه معنی یک
صورت دارد لهذا ایشان یکصورت را بهر سه معنی میانگارند اما اینقدر هست که هرگاه بمعنی تحسین خواهند گفت
جامد قرار خواهند داد و هرگاه آنرا امر خواهند گفت مشتق از آفریدن تصور خواهند نمود و وقتیکه بمعنی فاعل
خواهند آورد بعد از ترکیب مراد خواهند داشت **قوله تنبیه** آگندن و آگنده و آگنش و آگند و
آگنیدن و آگنیده این شش لغت را در شش فصل آورده خطای اول آنکه آگندن و آگنیدن را
دو لغت جداگانه و آگنده و آگنیده را دو لغة آخر فهمیده خطای دوم آنکه همه را بکاف عربی آورده
حال آنکه آگندن بکاف فارسی مصدریست صحیح و آگنده مفعول آن و آگند مضارع و آگنه بمعنی حشو قبا
حشو نهالی صیغه امرست هم ازین مصدر به های تحقیق پیوسته چون استره و آرنیه اما آگنیدن و آگنیده
بشرط آنکه در کلام اساتذه آمده باشد مزید علیه آگندن و آگنده خواهد بود چون آوریدن و آوریده مزید علیه
آوردن و آورده **تادیب** خطای اول معترض اینکه همان مضمون کهنه را آغاز کرد که این شش لغت
در شش فصل آورده نمیدانست که کسی جواب این بیهوده گوییها بار بار چگونه مرقوم خواهد ساخت و به تضییع
اوقات تا کجا خواهد پرداخت خطای دوم آنکه نمیدانند که مولف برهان رعایت تقدیم و تاخیر حروف
تهجی را بر خود لازم داشته است و لغتها را بی رعایت ترتیب حروف تهجی ننگاشته و درینجا هم آن لغات را
که اول آن الف ممدوده و حرف دوم آن کاف عربی است در فصول سابق ذکر کرده است و بعد ازان

و بعد ازان لغاتیکه حرف اول آن الف ممدوده و حرف ثانی آن کاف فارسی است آورده آگندن و آگنده وغیره را نیز در ذیل همین فصول یعنی ذیل فصول لغاتیکه حرف اول الف ممدوده و ثانی کاف فارسی دارد نوشته چنانکه از ترتیب کتاب برهان بر طفل نادان هم روشن و مبرهن است پس لغات مذکور را بکاف عربی فهمیدن گرد رسوائی و نادانی خویش گردیدن است و مضحکه برای خود پسندیدن عجب آنکه کاپی نویس باعتبار شهرت لغات مذکور بکاف فارسی بر سر کاف هر یک از انجمله دو مرکز گذاشته است چنانکه در کتاب منطبعهٔ کلکته موجود است و ذهن معترض از کاپی نویس هم نارساتر است که با وجود دو بودن مرکز کاف را عربی پنداشته است خطای سوم آنکه مینویسد آگنه بمعنی حشو قبا و حشو نهالی صیغهٔ امر است هم ازین مصدر بهای تحقیق پیوسته و میداند که حشو قبا و حشو نهالی معنی امر و مصداق آن میتوانند شد آری هر دو را مصداق مفعول میتوان گفت یعنی پر کرده شده اگر گفته شود صیغهٔ امر بهای تحقیق پیوسته نه صیغهٔ مفعول است خواهیم گفت در ینصورت امر گفتن آن عین خطا و غایت نامعقول است و آنچه گفته است چون استره و آزینه این نیز غلط است زیرا که استره و آزینه که مفعولیت را نمی شاید بل فاعلیت را افاده مینماید یعنی سترنده و آزنده و اگر گفته شود که استره و آزینه فاعل نیست فاعل آنکس است که بوساطت استره و آزینه موی را میسترد و سنگ آسیا را می آزند خواهیم گفت در ینصورت استره و نیز آزینه اسم آله خواهد بود نه اسم مفعول پس بهر حال تشبیه آگنه که بمعنی مفعول است یعنی پر کرده که مراد از حشو نهالی باشد باستره و آزینه لغو خواهد بود و پس خطای چهارم آنکه اول از آموزگار نپرسید که آگندن و آگنده در کلام اساتذه آمده است یا نی بلی دریافت صحیح بودن هر دو را مشروط نیست آنکه در کلام اساتذه آمده باشد بود پس چرا بیشتر تحقیق نفرمود خطای پنجم آنکه خود مینویسد که آگندن آگندن یکی توان داشت جداگانه نباید شمرد باز میفرماید که آگنیدن و آگنیده مزید علیه آگندن و آگنده خواهد بود گوئی خود هر دو را یکی میگوید و خود متفرد وئی آن هر دو میشود که یکی را مجرد و دیگر را مزید علیه میداند و همه میدانند که مجرد دیگر است و مزید علیه دیگر پس دانایان شخص را بعد صد ورسه خطا ملقب بلقب مشهور میفرمایند در صورت اختیار زیاده ازینکه دیده باید چه سزا تجویز نمایند حق است که آگندن و آگنیدن بزیادت یا بمعنی پر کردن و انباشتن است رشیدی و مدار برهان قاطع آگنده گوش بضم فارسی و سکون واو و شین بمعنی آلوده دامن است که کنایه از گنهگار و عاصی باشد و مردمان کر و ناشنوا و خبری در گوش آگنده را نیز

گویند **قاطع برہان** آگنده گوش را من بکاف نخستین بپارسی میتولیسیم ورنه اشارهٔ ناقل بپارسی بودن
کاف ثانی است که در گوش است گویی کاف اول را کاف عربی دانسته است بالجمله آگنده گوش بکاف
عربی کسی را بتوان گفت که گوش او را بزور کنده از بنا گوش جدا کرده باشند و بمعنی کر که عربی
آن اصم است آگنده گوش گویند بکاف فارسی و آگنده گوش بمعنی عاصی و گنه گار زنهار نیست
سعدی در بوستان به نوع حکایت شاهزادهٔ فاسق میفرماید ع ز قول نصیحت گر آگنده گوش
یعنی پند نمی شنید نه آنکه قرع صوت نداشت نشنیدن پند استعاره نه پذیرفتن پند است کودکی را که
بمکتب نرود و همه روز ببازی گذارد گویند موعظت پدر و مادر نمی شنود حال آنکه کودک نه اصم است نه
فاسق حاکمی را که داد نه دهد گویند فریاد دادخواه نمی شنود حالانکه حاکم از آن هر دو عیب مبرا است آری
اگنده گوش آنست که تعطلات در حس سامعهٔ وی راه یافته باشد خواهی فاسد و خواهی زاهد حس سامعه
مرض است نه عصیان ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ✦ **قاطع القاطع** در فصل
سابق ازین بی فاصله فصل دیگر نیز گفته بود که کاف اول را عربی آورد باز میگوید که کاف
اول را عربی دانسته است مگر معترض آگنده گوش است در بحث آگندن نه شنیده است که مولف
برہان لغات را در آنها که بعد الف ممدوده کاف فارسی است در فصول جدا گانه از فصول لغاتی
که بعد الف ممدوده کاف عربی دارد نوشته و تقدیم و تاخیر حروف تهجی را لازم دانسته پس در نیصورت
حاجت باشارهٔ کاف فارسی بودن آگنده نبود آری برای کاف ثانی اشارتی ضرور بود لهذا
گوش را بالضم کاف فارسی تحریر فرموده و نیز معترض در مرکز آنکه کاتبی نویس بر سر کاف آگنده کشیده است
هم ندیده است افسوس هزار افسوس گوش کر میداشت چشم هم کور میداشت خدا کند بیچاره روی نصیحت
از دست دیگر دیدنی است میفرماید آگنده گوش بکاف عربی کسی را میتوان گفت که گوش او را بزور
کنده از بنا گوش جدا کرده باشند مگر کندن بکاف عربی بزیادت الف ممدوده در اول نیز آمده است
نعوذ بالله و لاحول و لا قوة الا بالله بیهوده گویی و آنگاه باین هرزه پویی پس سزای چنین
کس همین است که گوش او از بنا گوش بر کنند یا بسوزن آتش میخی زنند طرفه اینکه میگوید که آگنده گوش
بکاف فارسی بمعنی کر است و بمعنی عاصی و گنه گار نیست و مصرع سعدی که بسند آورده دلیل برین
هر دو معنی میشود یعنی آگنده گوش در مصرع مذکور نه بمعنی کر است نه منع از معنی عاصی و گنه گار میکند

میکند چنانکه خود گفته مصرع سعدی ع زقول نصیحت گر آگنده گوش ٭ یعنی پند نمی شنید نه آنکه قرع صوت نداشت پس منع قرع گوش نداشتن عین منع کری گوش است و ثبوت نشنیدن پند عین ثبوت گنه گاریست زیرا که پند کلام حق را گویند و از حق روگردانی نمودن جاده گنه گاری پیمودن است چه جای که مصرعهٔ مذکوره نیز در حق مرد فاسق باشد چنانکه خود نگاشته که این مصرع در حکایت شاهزادهٔ فاسق است پس چگونه منع از معنی گنه گار خواهد نمود هر آئینه این هر دو معنی یعنی منع کری گوش و ثبوت نشنیدن پند که عین گنه گاریست خلاف مفروض معترض خواهد بود و آن این است که آگنده گوش بمعنی کر است و بمعنی عاصی و گنه گار نیست و فاسق گفتن و از گنه گاری آن انکار کردن را چه باید گفت و بمعنی کر گفتن و در مثال ازین معنی بر گردیدن چه معنی دارد و اینکه میگوید کودکی را که بمکتب نرود و همه روز ببازی گذارد گویند موعظت پدر نمی شنود و حالانکه کودک نه اصم است نه فاسق پس میگویم که اینچنین طفل را اگر نشنونده موعظت پدر گویند گفته باشند ما را کلام درین است که آگنده گوش کر را میگویند و گنهگار را نیز و ازین عبارت معترض به ثبوت نمیرسد که طفلی را که موصوف به نرفتن مکتب و همه روز ببازی گذاشتن است و آنرا نشنوندهٔ موعظت پدر و مادر گویند آگنده گوش نیز گویند حالانکه او نه کر است نه گنه گار تا از ما سخن فهمیده آید و نگارش جواب نشاید پس اینچنین عبارت را بجز هذیان چه تصور باید نمود و چرا به تحریر جواب تضیعهٔ اوقات باید فرمود آری اینقدر آگاهی ضرور است که اینچنین کودک را بازی گوش بکاف فارسی گویند و اگر آگنده گوش خواهند گفت آنرا اگر فرض خواهند نمود یعنی گوش او بجز هی جملهٔ و مشغول است و قرع صوت پند مادر و پدر ندارد لهذا بشنیدن آن توجه نمی گمارد و نیز میگوید که حاکمی را که داد مظلوم فریاد دادخواه نمی شنود حالانکه حاکم از هر دو عیب مبرا است یعنی نه کر است نه گنه گار نمیدانند که حاکمی که داد نخواهد داد و فریاد دادخواه نخواهد شنید بیشک گنه گار خواهد گردید چنانکه سعدی علیه الرحمة اشاره باین معنی نموده است جائیکه فرموده است ع اگر تو می ندهی داد روز دادی هست ٭ یعنی ای حاکم تو اگر فریاد دادخواه نخواهی شنید و داد نخواهی داد پس روز داد یعنی روز قیامت است دران روز باین جرم ماخوذ خواهی شد و خدای عز و جل دادگری فرموده ترا بسزا خواهد رسانید پس چگونه حاکم بیداد گر گنه گار نخواهد بود و اینکه گفته است آری آگنده گوش آنست که بطلان در حشو

سامعهٔ او راه یافته باشد خواهی فاسق و خواهی زاهد بطلان حس سامعه مرض است نه عصیان من میگویم
که این محض لغو است بدو وجه اول آنکه خود در معنی حاکم دادنهنده و طفل ناشنوا از معنی کر انکار
کرده است و باز درینجا ندکر بطلان حس همان معنی کر مراد داشته است وجه دیگر آنکه ازین عبارت بجز
اظهار تکرار معنی آگنده گوش هیچ تحصیل نمی آید پس از قبیل گفتار جنون زدگان و خبطیان خواهد بود
زیرا که سابق خود گفته است که کر را آگنده گوش گویند بکاف فارسی و آگنده گوش بمعنی عاصی گنهگار
نیست و کر شدن مرض است نه عصیان و این عبارت آری آگنده گوش را نه عصیان است تکرار
همان عبارت است و بس حاصل هر دو عبارت سابق و لاحق یکی تواند بود چنانکه بر سخن فهمان هویدا است
خدا داند چه منفعت دیده است که این عبارت را مکرر قابل تحریر فهمیده است شاید درین زمان
بیکار بوده است از یاوه گوئی نا سوده است بهر حال باید دید که در اقوال معترض چه قدر باهم اختلاف است
و چه تفاوت و خلاف نخست خود میگوید که آگنده گوش کر را میگویند نه گنهگار و عاصی را و مصرعی که بسند
آورده است نه دلیل بر معنی کر میتواند شد و نه مانع معنی عاصی و گنهگار چنانکه مفصل نگارش کرده ام و باز
کودک بازی گوش اندر زید رنه تیوشش و حاکم دادنهنده و فریاد دادخواه نشنونده را نظیر معنی آگنده گوش
آورده است و هر دو را از عیب کر بودن و گنهگار شدن را بیان کرده است و باز بتکرار فرموده است که
آگنده گوش آنست که بطلان حس سامعه دارد یعنی کر است خود در هر دو نظیر از کر بودن در معنی آگنده گوش
انکار میکند و خود میگوید که آگنده گوش کر است پس چقدر اختلاف را روا داشته است هی هی این بی‌خردمندی
اساس حقیقت لفظ و معنی‌شناس بر رسوائی خود چه منفعت دیده است و در مضحکهٔ خویش چه حاصل
فهمیده است انصاف این است بیچاره اگرچه بخلاف گوئی پرداخته است مگر بعد ازهم در ساخته است
یعنی مصرع حافظ را که حسب حال اوست بشنود و بنواخته است ع ببین تفاوت ره از کجاست
تا بکجا برهان قاطع آمادن بفتح دال و سکون نون بمعنی ساختن و ساخته شدن و پر و مملو گردیدن
و مهیا کردن و مستعد نمودن باشد باز در فصل دیگر بعد ازین است مینویسد که آماده بمعنی ساخته و پرداخته
و مهیا کرده شده باشد سپس در فصل دیگر مسطر ازد که آمای بسکون یای حطی پر کننده و آراینده و
ساخته و مستعد و مهیا کننده باشد و امر باین معنی هم است یعنی پر کن و بیارای و مهیا و مستعد نما
قاطع برهان عبارت سه فصل در یک فصل نقل کرده نخست میگویم که نون آمادن و یای آمای
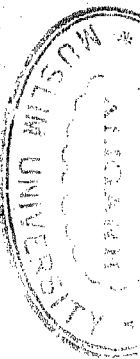
آمای را ساکن وانموده است مگر در لغات فارسی بر حروف آخر گمان حرکت هم بوده است سپس
می پرسیم که آمای تا بدین صورت است معنی پر کننده و آراینده و ساخته و مستعد و مهیا کننده چسان
خواهد داد دیگران می ترسم اینکه میفرماید که امر بدین معنی هم است مگر معنی دیگر نیز داشت معروف
صیغهٔ امر بدین عبارت نبودن نشاط خاطر ظریفان افزوده است قبیح این تمسخر بوجدان ضمایر
اهل خرد حواله میکنیم و از جوهر لفظ سخن بعد برین مقاله میکنیم دریابند که آمودن مصدر است ترجمه
انرراج عموماً و بمعنی گهر در رشته کشیدن خصوصاً آمود ماضی و آموده مفعول و آماید مضارع و آماینده
فاعل و آمای امر اما آمادن جز در قیاس بعبهرهٔ دکن بوجود نیست که آماده مفعول آن تواند بود عجب
از خان آرزو که او نیز بجای آمودن آمادن نشسته است قصه مختصر آماده بالمعنی دیگر است جامد
غیر منصرف در معنی با مهیا متحد یا بدل آموده است یا خود آنرا بمعنی دیگر گمان میکنیم و اگر بمعنی مبدل منه
آموده است بمعنی مهیا مجاز خواهد بود **قاطع القاطع** جواب اظهار سکون حرف آخر لغات در
سابق مرقوم شده است بار بار برقم آوردن خود را بفراموش کاری متهم کردن است درینجا بهمین اکتفا
میکنیم که بیان سکون نون و یای برای فصاحت است مثل صفت کاشفه چون مهر منیر و گل سرخ
و جواب اینکه آمای تا بدین صورت است معنی فاعل چون خواهد داد در بیان لفظ آرا گذشت اما
درینجا اینقدر آگاهی ضرور است که آمای هرگاه معنی فاعل میدهد بر همین صورت میماند صورتش مبدل
نمیگردد آری بلفظ دیگر ترکیب می یابد چون گوهر آمای آمای را همان صورت است که بود و معنی فاعل
میداد صورتش منقلب نگردیده است پس تا بدین صورت است معنی فاعل چون خواهد داد چه معنی دارد
و اینکه میگوید مگر معنی دیگر نیز داشت آیا معترض معانی مذکورهٔ بالا یعنی پر کننده و آراینده و غیر آن را
ندیده است که درینجا میپرسد که معنی دیگر نیز داشت لابد دیده است مگر فراموش کرده است و اینکه گفته
است که آمادن جز در قیاس بعبهرهٔ دکن موجود نیست و قول خان آرزو را محل تعجب انگاشته غلط محض
است آمادن در قیاس اکثر محققان لغات فرس وجودی دارد چنانکه صاحب مؤید الفضلا مینگارد
که آمادن ساختن و ساخته شدن و کردن و پر کردن و ساخته گردانیدن و آماییدن مثله و آماده موجود
و مهیا ساخته و کرده برای کاری آری در خیال کلال اکبرآبادی وجودی ندارد که آماده را اسم
جامد میشمارد و جامد را مقید بغیر متصرف مینماید گویی متصرف را نیز از قسم جامد و ید مقصود میفرماید

برهان قاطع آوازگشتن بمعنی شهرت شدن و مشهور گردیدن باشد بعد ازین در فصل گاف آوازه
گشتن نیز بمعنی مینویسد قاطع برهان بلند آوازه گشتن بمعنی شهرت مسلم تنها آواز و آوازه گشتن
بمعنی شهرت شهرت ندارد و نه من شنیده ام و نه کس شنیده باشد قاطع القاطع تنها آواز و آوازه
گشتن بمعنی شهرت مشهورست آری معترض از دریافت اینمعنی فرسنگها دورست و از شنیدن این
شهرت بسبب کری گوش معذورست و از بی علمی و نادانی خود مجبورست باواز بلند میسرایم گوش پهن
کرده بشنود تا باز نگوید که من نشنیده ام ؎ اکنون دل و سمع یار گردان ✤ آن گوش که دوست
جا رگردان ✤ و در فرهنگ جهانگیریست آوازه و آوازگشتن بمعنی شهره شدن و سمر گشتن باشد فخر گرگانی
گفته ؎ اگر نومید ازین در باز گردم ✤ برشتی در جهان آواز گردم ✤ هم او گوید ؎ گهی
گفتی هم اکنون باز گردم ✤ بهل تا در جهان آواز گردم ✤ و در بهار عجم است آوازه صیت و شهرت
و آوازه شدن بمعنی مشهور و متعارف شدن و در فرهنگ رشیدی است آوازه بمعنی صیت و شهرت
برهان قاطع آویزه بر وزن پاکیزه گوشواره را گویند قاطع برهان حاشا که آویزه و گوشواره
یکی تواند بود گوشواره چیزی است زرنگار یا مرصع بجواهر آبدار که بر دستار پیچند و آویزه پیرایه ایست
که در نرمهٔ گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را دران اندازند تا آویزان باشد تا اینجا عبارت متن
قاطع برهان است و عبارتیکه بعد از مدت مدید از خواب غفلت بیدار گشته بر حاشیه نگاشته
است اینست اما آویزه خصوصیت بگوش ندارد و در کلاه و تاج و تخت و چیز نیز استعمال یابد با
گوشواره گوشواره با وجود این معنی که نوشته آمد سر گوشه پیرایهٔ گوش را نیز گویند نه تنها آویزه را ؛
قاطع القاطع ظریفان را مژده باد که کلال اکبرآبادی درینجا تمسخرها بکار برده است و مضحکها
برای خود آورده رقص هیولی مینماید و نشتر غمزه را کارفرما باید تا بزم سور و سرور را ساز دهند و بعد
خنده و بازی سیلی و گردنها را برای او بنیاد نهند عبارتش را باید دید و بکنه معنی آن باید رسید
نخستین بفهمید حاشا در متن بنگارد که آویزه دیگرست و گوشواره دیگر گوشواره چیزی است زرنگار
یا مرصع بجواهر آبدار که بر دستار پیچند و آویزه پیرایه ایست که در نرمهٔ گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را
دران اندازند تا آویزان باشد و سند گوشواره بمعنی چیزی زرنگار یا مرصع بجواهر آبدار نمینگارد و بجز
از کسی محاورهٔ اردوی هندیان که اینچنین پارچه را که زرنگار باشد و یا مرصع بجواهر آبدار و آنرا بر دستار

بر دستار پیچید شنیده است و گوشواره را باین معنی مستعمل در فارسی فهمیده است و سند از کجا آرد او
خود اینقدر هم نمیداند که خصوصیت پیچیدن آن بر دستار نیز غلط است اکثر زنان نوزاینده نیز
روزیکه بزم شادی زاییدن می آرایند و آنرا چهتی در هندی نام می نهند بر سری پیچید و این هم نمیداند
که آن پارچه میباشد و چیز زرنگار تعبیر آن میباید الغرض نسخه دیگر را باید نگریست که بعد از انطباع کتاب
بحر و مدت مدید بر حاشیه کتاب منطبع بقلم خود نقش نموده که آویزه بگوش خصوصیت ندارد و در کلاه
و تاج و تخت و چتر نیز استعمال باید و باین معنی نیز سند نمیگذارد و گفته خویش را هم یاد نمی آرد که در متن
خود ملنگار رد آویزه پیرایه ایست که در نرمه گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را دران اندازند یا آویزان
باشد و در حاشیه برخلاف متن میفرماید گوئی صفحه کاغذ را بازیگاه میداند و شهسوار خامه را بیجا با
میدواند و باز اظهار میکرداند که گوشوار و گوشواره با وجود این معنی که گفته آمد هر گونه پیرایه گوش را
نیز گویند نه تنها آویزه را اول خود میگفت که گوشواره چیزیست زرنگار و مرصع بجواهر آبدار و
پیرایه گوش معنی آن نیست اکنون سر برهنه شده می لاید که هر گونه پیرایه گوش را گویند استغفر الله
و نعوذ بالله و لاحول و لا قوة الا بالله نسخه را هم حدی و نهایتی است و مضحکه را نیز غایتی باید
مرتبه نباید که کس بدین و شنیدن آن نگراید و هرکه ببیند و بشنود از خنده و قاه قاه در گذشته
نفرین نماید و دست را بسیلی و لب را بدشنام باز کشاید تحقیق آنست که آویزه بمعنی گوشواره است
چنانکه در جهانگیری مرقوم است آویزه گوشواره باشد شاعر گفته ؎ ای از تو مرا گوش پر و
دیده تهی ✱ خوش آنکه ز گوش پای در دیده نهی ✱ تو مردم دیده نه آویزه گوش ✱ از گوش مدیده آ
که در دیده تهی ✱ انتهی و گوشوار و گوشواره زیوریست که در گوش آویزند و آنرا بتازی قرط خوانند
بقاف و ستاره و برق از تشبیهات اوست کلیم ؎ قربان آن بناگوش ✱ آن برق گوشواره
باهم چه خوش نمایند آن صبح و این ستاره ✱ بهار عجم و نیز بدر چاچ میگوید ؎ از جمع راست
طلبان هر جا که حلقه باشد ✱ در گوش سروران با زرین دانه گوشواره ✱ پس معترض اگر این معنی را
نشنیده است میبایست که از کسی می پرسید تا خجلت یاوه گوئیها نمی کشید قوله تنبیه آهن را
درین بحث که عبارت از الف ممدوده و های ملفوظ است بهیچ روش نگاشت و در بحث الف
مقصوره با های ملفوظ نیز هم آورد کسی نگوید که از بی سرانی سافلست ما نسکه کم که هر لغت را ماولی

تغیر و تبدیل یعنی آخر قرار دادن کدام آئین است مگر در تحت یک لغت همه تغیرات نتوانست نوشت
تادیب آفرین بر معترض اگر این اعتراض را در کتاب خود جا میداد آنرا کس کتاب نام نمی نهاد
چه ایم از تحریر این خرخرفات چه سود است و در ترقیم اینچنین لغویات کدام بهبود است کسی در پنج فصل
می آرد یا در ده باب بینگارد نگاشته باشد غلط نکند و ظاهر است که در بیان اجمال و تفصیل فرقهاست
و وضع بیان هر یک جداست پس اعتراض بر معنی عین خطاست **قوله تثنیه** آهنگ را در تحت
این بحث بعد معانی دیگر که بیشتر از آن بسند محتاج است ماضی کشیدن قرار داده و برعایت
توضیح لفظ یعنی کشیدن بر آن افزوده و سپس در فصل اخیر که بی فاصله بعد از شرح لغة آهنگ است آهنگیدن
آورده و گفته که مصدر آهنگ است که بمعنی کشیدن باشد قاعده دانان حبة الله چون قاعده
استخراج صیغه ماضی بر افگندن نون مصدر است و خود میفرماید که آهنگیدن مصدر است پس نزدیک
ماضی آهنگید خواهد بود نه آهنگ **تادیب** میدانستم که اکبرآبادی در تحقیق لغات کور است و
چشم ظاهر بینا دارد بدیدن این عبارت بظهور پیوست که در بینائیش هم فرقی پدید آمده
است بینگارد که بی فاصله بعد از شرح لغت آهنگ آهنگیدن را آورده است حالانکه در میان
آهنگ و آهنگیدن فاصله فصل دیگر که در میان لفظ آهن گاو است وقوع یافته حکیم علی الاطلاق
بیچاره را ازین مرض شفا بخشد میگوید که از معانی آهنگ بیشتر محتاج بسند است و تعیین نه نموده
است که کدام کدام است لهذا بعضی از آنها را که بظاهر غریب نماست سندی میگذارم تا رفع
شبه ناظرین گردد آهنگ بمعنی قصد و موزونی آواز است ظهوری راست ع بشهری
چنع دلهاراست آهنگ ٭ که از بام و درش میرید آهنگ ٭ و بمعنی کنار صفه و خمیدگی ایوان
هم آمده کمال اسماعیل ع زبی نوائی جای رسیده ام که مرا + منافقی است ز آهنگ
صفه تا پرده ٭ رفیع لبنانی ع جلالت ار به فلک بر بصد نشیند ٭ خمیده گردد طاق
سپهر را آهنگ ٭ و بعضی طرز و طرق را گویند حکاک گوید ع چه بد کردم بتو ای شوخ بیهود
که بخراوهم بدین آهنگ داری ٭ چنانکه در رشیدی است و صاحب شمس اللغات آهنگ را هشت
معنی آورده است اول موزونی آواز دوم قصد سوم خمیدگی طاق ایوان و امثال آن چهارم کنار
صفه و حوض و مانند آن پنجم بمعنی طرز و روش ششم صفت هفتم کشیدن هشتم طویله خانه و اصطبل

واشتلُ اساتذه بسیار رقم کرده است اگر دیدن است کتابی کور را به بیند و اینکه بنگارد که آهنگ را ماضی
آهنگیدن آورده غلط فهمی معترض است او میگوید که آهنگیدن مصدر آهنگ است که بمعنی کشیدن
بود یعنی آهنگیدن مصدر است مجعول از آهنگ بمعنی کشیدن و آهنگ اسم جامد است چنانکه شکریدن
از شکار و شکوهیدن از شکوه نه اینکه آهنگ ماضی آهنگیدن است چنانچه بر قاعده دانان روشن
است پس ضیا و فهم خود است که آهنگ را ماضی آهنگیدن فهمیده است و به تحقیق معنی عبارت مؤلف
نرسیده است برهان قاطع آئینه دار و اینه دار سرتراش و حجام را گویند قاطع برهان آئینه دار
کجا و حجام کجا آئینه دار آنرا گویند که آئینه و شانه در تحویل وی باشد و چون خواجه دست و روی
شوید شانه و آئینه پیش نهد تا خواجه روی را نگرد و موی را شانه زند ازین بگذر و بنگر که حجام را سرتراش
مینامد از حق نتوان گذشت و هر که سالی چند پیش از خود گذشته است هرزه در پس آن نتوان شتافت
آنرا که موی سر سترد حجام نگویند مگر در عرف عام گرفتیم که اجماع جمهور را مسلم نتوان داشت در
باره سرتراش چه فرمایند حجام مسکین موی سر می تراشد نه سر می تراشد سرتراش صفت جلاد
میتواند شد و صفت حجام در عبارت ملغا نیز یک دو جا دیده ام که سرتراش را ترجمه مزین آورده اند
و این غرابت تمام دارد گوئی مراد موی را فرو گذاشته اند و از سر موی مراد داشته اند بهر حالی
حجام را بمعنی گرا مسلم داشتیم و آنرا سرتراش گفتن نیز جایز پنداشتیم حجام و سرتراش و مزین و گرائی
باشد این چهار اسم مطابق پیشه و حرفه است آئینه داری خود منصب و خدمت است حاشا که حجام
آئینه دار و آئینه دار را حجام توان گفت منصب را با پیشه چه نسبت قاطع القاطع ناسودمندی
این هرزه درائی ها ناگفته پیداست و بجا صلی اینهمه یاوه گوئی ناگذاشته روشن گاهی انکار معنی مینماید و سانی خود و نافهمی
میگراید گوئی با نبرد است که بر یکجا قرار ندارد و بر ساز افکنده است آورده دیگر برهم زد الغرض میگوید حاشا که حجام را آئینه دار و آئینه دار را حجام نتوان گفت
در بهار عجم است که آئینه دار در اصل بمعنی سرتراش و حجام است اما در عرف حال کسی که آئینه را
پیش و گذارد و در رشیدی است که آئینه دار سرتراش و حجام و در فرهنگها مثل شمس اللغات و غیرها
همین عبارت رقم کرده اند و شعر کمال خجند که این بیت ـ پیر مرید گیر چو تو لی صفت قباد
موی کشان چو آینه داران بجد گرفت ٭ نیز دلیل بر همین معنی است چنانچه از لفظ موی کشان بوضاحت
بخاطر میرسد که موجب انکار معنی است که حجام خواجه گاهی آئینه داری حضرت نکرده است

مقابل چهرهٔ نورفشان نیاورده است شاید ازبی برگی آئینه مذ نشسته باشند یا روی مبارک را جز
نمایش نه نیندا شسته باشند **برهان قاطع** ادام بدال ابجد بروزن بدنام بمعنی جسم است که در مقابل
جوهر باشند **قاطع برهان** ادام بمعنی جسم اگر باشند گو باش جوهر مقابل جسم چگونه تواند بود زیرا که
تقابل جسم با روح است و تقابل عرض با جوهر قطع نظر ازین تفرقه ادام بمعنی جسم چه معنی دارد ادام
یا اندام است که در عربی جمیع بدن است یا همان اندام است بنون که لغت فارسی است **قاطع**
القاطع سخت میگوید ادام بمعنی جسم اگر باشند گو باش و باز بمعنی الکار میتماید و میفرماید که ادام
بمعنی جسم چه معنی دارد یعنی قول اول خود را غلط می پندارد حیرانم اگر غلط بود چرا نگارش نمود و اگر
نگاشته بود انکار از آن چرا فرمود عرض این لغت را در فرهنگ هاے موجوده که از دو سه نسخه
بیش نیست در نیافته ام لیکن این مجار را باین معنی و انشگافته ام که لغت مذکور را تا در تمامی کتب که منقول عنه
کتاب برهان است نباید دید هرگز و زنهار در جز اعتراض نباید فهمید یقین کلی است که در سروری
و سرمهٔ سلیمانی و غیر اینها این لغت را نامی و معنی این را نشانی خواهد بود پس بمطالعه کتب مذکوره اعتراض
محض بیجاست بل عین خطاست و دیگر دلیل قوی بر صحت این لغت آنست که جمیع لغات مذکوره
برهان خصوصاً آنکه معترض آنرا در قاطع برهان آورد صحیح و معنی آن اصح است و اعتراضهای معترض
همه غیر صحیح و نادرست چنانکه از مطالعه نسخهٔ قاطع القاطع که خورشیدیست ساطع چون عکس از آئینه
روشن و هویداست و چون نور از آفتاب ظهور نمایان در نیصورت لغت مذکور یعنی ادام و معنی آن بی تامل
درست و صحیح و اعتراض معترض بیشک نادرست و ناصحیح خواهد بود **برهان قاطع** ات بفتح اول و
سکون ثانی ضمیر مخاطب است بمعنی تو چنانکه گویند خانه ات و کاشانه ات یعنی خانهٔ تو و کاشانهٔ تو +
قاطع برهان تا ضبط نماند بی ادبی میکنیم و میگوییم که این مرد کسی که جامع این دفتر است نه
چشم دارد تا به بیند نه دل دارد تا بداند که ضمیر مخاطب تنها تا یی قرشت است نه ات مثلاً علامت و
نامت یا دلت و محلت و همچنین الفاظ بیش از آنست که در شمار آید درین همه الفاظ از ضمیر مخاطب
که موافق قاعدهٔ دکن است الف کجا رفت اگر آخر کلمه مبنی بر حروف دیگر است حرف آخر را بتای قرشت
میدوزند های اصلی چنانکه در کلاه و سیاه و زره و کره است نیز اینچنال دارد از هر های اهنای حرکت که
در خانه و کاشانه و چشمه و غمزه است همزه می آورند و آنرا بتای ضمیر مخاطب میرسند تا پدید آید که های

که های انتهای حرکت را وجود اعتباری است نه وجود حقیقی لاجرم حرف بوساطت همزه بحرف دیگر
نمیتواند پیوست قاطع القاطع صاحب برهان از آمدن تای فوقانی بدون همزه برای خطاب
کی انکار کرده است که معترض امثله متعدده باثبات آن آورده است اینهمه را از جمله لغویات این
بزرگوار باید شمرد کلام درین است که ات بالهمزه را هم بعضی برای خطاب گفته اند چنانچه در
مدار الافاضل است کات و اش و ام برای خطاب و غیبوبت و تکلم است گو نزد کسی بعضی دیگر
همچنین نباشد تا را برای خطاب بی همزه را زاید گفته باشند قاعده کلیه قرار شده است که محل اعتراض
خواهد بود و قطع نظر ازین در شمس اللغات ات بالفتح مع التشدید در تخلیه کردن سه حجت و تخفیف
در فارسی بمعنی تو که آنرا در مرکبات استعمال کنند چنانچه بنده ات پس این همه یاوه گویی گوش خراش
سامعین است و بس و باقی تفصیل در بحث لغت ام خواهد آمد انشاء الله تعالی برهان قاطع
انتیز بفتح اول و کسر ثانی و زای فارسی داروی است که آنرا بوی مادران خوانند چون آنرا
بخانه بگسترانند جمیع جانوران موذی بگریزند و شراره آتش را نیز گفته اند قاطع برهان
در معنی سخن انگاه کنیم که لفظ را فهمیده باشیم بودن تای مثلثه و زای فارسی و نیامدن زای مثلثه
در عربی از مهر نیمروز روشن تر است دگر هی لفظ اکدیش را از کجا آوردم نسبت اسپی ست
که پدرش از قوم دیگر باشد و مادرش از قوم دیگر انتیز بتای مثلثه و
زای بی نقطه بر وزن اسیر در عربی اسم کره نار است زای مثلثه در پایان آن سپوختن و شراره
آتش نام نهادن نه هی خردمندی و هی لفظ پیوندی چون بفرهنگهای دیگر روی آوردم
در شرفنامه دیدم که در بحث زای فارسی ژ را نیز برای نخستین پارسی و زای آخر تازی یعنی شراره
آتش مینویسد که بوی مادران را نیز گویند این نیکمرد ببیند زای فارسی را چون موی از سر لفظ
سترد و هر سه نقطه را از تحت بای فارسی بفراز برد تا تای مثلثه رخ نمود و لغتی که آنرا نه عجمی
توان فهمید نه عربی مانند خنثی که نه زن است نه مرد پرده از رخ کشود قاطع القاطع حق
همین است که تای مثلثه در فارسی نیست مگر در فرهنگها دو سه لغت نگاشته اند که دران تا مثلثه
هست چنانکه در مؤید الفضلا دو سه لغت هست و نیز آنرا در فصل فارسی آورده است و در
مدار هم دو سه لغت هست و بر فارسی بودن آن اشاره کرده و در کتب دیگر هم نوشته اند شاید

فارسیان لغت زبان دیگر باستعمال آورده باشند و مؤلف برهان ناقل لغات ست نه واضع
آن پس نگاشتنش لائق اعتراض نیست الغرض در مدار است و شاید در بوید هم اثیر مشتعله آتش
و بوی مادران را نیز نامند و اینکه گفته است لغتی است مانند خنثی صورت اینست شنیده ام
ولی را ولی می شناسد لیکن خنثی را نشناخت اگر خنثی نباشد هیز خواهد بود حق اینست که
این لغت در کتب دیگر بچند صورت است در جهانگیری بنون و در رشیدی و شرفنامه اثیر تحتانی
و نیز در رشیدی بباء موحده هم گفته و در سروری و سرمه سلیمانی بتاء مثلثه هم آورده اند **قوله تنبیه**
لفظ ارج را بمعنی قدر و قیمت نوشت و حد و اندازه بران افزود و باز بمعنی مرغی که در ترکیش
تو گویند مسلم داشت و سپس بمعنی کرگدن نگاشت و در خاتمه عبارت این فقره آورد که بمعنی
قیمت و بها و ارزش هم هست من میگویم که قیمت خود همان لفظ است که اول نوشت و بها مرادف
آنست و ارزش نیز همچنین و حد و اندازه از حد و اندازه خارج یارب این فرهنگ ست یا بساط
حقه باز که همان مهره چند را بشمار مختلف در حقه نهان میکند و برون می آرد اصل اینست که ارز
صیغه امر است از ارزیدن و مثل سوز و ساز افاده معنی مصدر میکند و چون مابعد آن شین
نقطه دار آرند معنی حاصل مصدر رسید همچون سوزش و سازش و ارج بدل ارز است و ارج مند هم که
از ارج و مند چون درد و مند تادیب تخت نقل معانی مذکور صاحب برهان مع افزایش لفظی
چند از پیش خود و منشاید و باز میگوید که من میگویم که قیمت خود همان لفظ است که اول نوشت نمیداند
که درآنجا قیمت بمعنی منزلت است مجازاً گویند فلان قدر قیمت ندارد یعنی قدر و منزلت ندارد
و درینجا بمعنی دیگر باز میگوید بها مرادف است و ارزش نیز من میگویم باشد مؤلف هر سه را بمعنی
جداگانه نیاورده است بل بواسطه عطف تفسیر وضاحت کرده است باز میسراید حد و اندازه از
حد و اندازه خارج من میگویم که خارجی درینجا خارج آهنگی کرده است که حد و اندازه را از حد
و اندازه خارج دانسته است ع خارجی واقف دم باش که خارج نزنی ٭ خیر هرگاه سند
استاد خواهد دید این خارج آهنگی را نخواهد گزید باز میفرماید یارب این فرهنگ ست یا بساط
حقه باز من این میدانم که معترض طفل است فریاد میکند و بساط حقه باز را یاد میکند شاید کسی
پیش این حقه بازی کرده است و بیچاره را الفریب آورده است میفهمید از صیغه امر است تا آخر

تا آخر من میگویم حاصل عبارت معترض اینست که ارج بدل ارزست بمعنی قدر و قیمت و بس آری حق
بجانب اوست مسکین کم استعداد است ارج را بجز معنی ارز جایی نخوانده است و کسی بمعانی دیگر
او را نشان نداده است تا امید است که ارج را معنیهاست خلاف از یقین است که بعد تماشای چهره
انصاف خواهد کرد و عرق خجلت بر روی خواهد آورد حقیقت اینست که ارج با اول مفتوح و ثانی زده
شش معنی دارد اول قدر و مرتبه و ارجمند مرکب از این است دوم بمعنی کندن و این هر دو معنی را
حکیم سوزنی به ترتیب نظم نموده ع بلج و ثنا ارجمند سے خود را * بلج و ثنای تو با ارج کردم
نطل بهای همایون جاه است * دو بازوی زانع و ز بعث ارج کردم * سوم حد و اندازه را گویند
شیخ عطار فرماید ع ز حمله فارغ و در حملگی درج * در دنیا گذار سے خویش را ارج * چهارم گرگدن را
مانند مولوی معنوی فرموده ع یک جهانی بیتو ابر پیل و ارج * بی طلسمی کے بماند سبز مرج *
پنجم نام مرغی است که پر آن در غایت نرمی باشد و بالش را بدان پر کنند و آن را بترکی قو گویند ششم
بمعنی قیمت آمده و آن را از برای عربی هم مانند چنانچه در جهانگیریست و فرهنگ رشیدی هم الحال
معترض را هیچ نمیگویم از منصفان میپرسم که چون این امثله را خواهد دید خجلت ها نخواهد کشید
برهان قاطع ارتنگ بروزن فرهنگ نگارخانهٔ مانی نقاش باشد و بتخانهٔ چین هم است و نام
کتابی است که اشکال مانوی در آن نقش است و بعضی این لغة را بجای حرف ثالث ثای مثلثه
آورده اند قاطع برهان نگرنگار خانهٔ مانی دیگر است و کتابی که اشکال مانوی در آن نقش است
دیگر نازم باین حسن بیان باز در فصل دیگر همین لغة را ارثنگ بثای مثلثه آورد و در فصل دگر ارجنگ
بجیم چون نوشت و باز در فصل دگر ارزنگ بزای تازی نگاشت و باز در فصل دگر ارسنگ
بسین سودا رقم زد و باز در فصل ارغنگ بغین معجمه سرود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
ارتنگ بمعنی مرقع تصویر است مطلق مگر چون آن را بسوی مانی مضاف گردانند ارتنگ مانوی خوانند
بکسر کاف فارسی دیگر ارثنگ و ارجنگ و ارسنگ و ارغنگ این هر چهار لغة را وجود خارجی
نیست هان ارژنگ بزای فارسی اسم است و سه مسمی دارد که هر سه در ازمنهٔ مختلفه بیکدگر بوده اند
نخست دیوی که رستم آن را کشت دوم گردی که طوس آن را کشت سوم دیگر نقاشی که همچون مانی و بهزاد
درین فن صاحب دستگاه و نامور بود چنانکه مولانا گنجوی علیه الرحمة در شیرین خسرو از زبان شیرین

فرماید ؎ بقصر دولتم مانی وارژنگ * طراز سحری بستند بر سنگ * واین شعر صنعت دو قافیتین مشتمل است قاطع القاطع میگوید مگر نگارخانهٔ مانی دیگرست وکتابی که اشکال مانوی در آن نقش است دیگر من میگویم آری نگارخانه علمخانهٔ چین است وکتابی را که نقوش مانوی در آن نگاشته است نگارنامه گویند نه نگارخانه چنانکه بترکیب لفظی نگارخانه ونگارنامه دلیل برایمعنی است پس نگارخانه ونگارنامه را یکی نپنداشته است خانه ونامه را مرادف دانسته زهی تمیز سبحان الله ولا حول ولا قوة الا بالله خانه دیگرست ونامه دیگر میفگارد که درینمعنی بجز ارژنگ بتای فوقانی ننوشت یعنی دیگر نیامده است و ارژنگ برای فارسی اسم است ومسمی وارد من میگویم که این قرارداد محض منکر قول برهان قاطع است و صاحب لغات فرهنگهای دیگر جمیع لغات متعدده را که در برهان است در فرهنگهای خود بهمین معنی نگاشته اند چنانکه در فرهنگ جهانگیری است وصاحب فرهنگ مذکور هریک را ازین لغات یعنی ارژنگ و ارجنگ وغیر آن در فصل جداگانه نوشته است من همه را از آن چیده یکجا کرده دریجا نگاشته ام ارژنگ با اول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی مفتوح بنون زده وکاف عجمی نام نگارخانهٔ مانی نقاش باشد سیف اسفرنگی راست ؎ اگر مانی شود زنده چو بیند نقش ارجنگش بجنباند از شرم نگارستان ارژنگش * بستد از خنگ هم درین شعر موجود است رفیع الدین لبنانی گفته ؎ صبا نگاشته آن نقشها که تیزی آن * بآب لطف فروشسته تختهٔ ارژنگ * وگاه ارژنگ را بمانی اطلاق کنند چنانچه شرف شفروه نظم نموده ؎ باکلک نغز چون قلم زند ارژنگ * چه ساده نگار کرکه ارژنگ است * ودر یک نسخه در مصرع ثانی ارژنگ بجای ارژنگ نیز دیده ام ودر فرهنگ شید و شاه نوشته که نام بتخانه باشد وارجنگ با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مفتوح بمعنی ارژنگ است که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید ؎ عجب مایند زان کارنظارگی * بعبرت فروماند یکبارگی * که چون کرده اند این دو صورت نگار * دو ارژنگ بر یکی نشان نگار * دوم نام مصوری بود مانند مانی امیر خسرو نظم نموده ؎ بقصر دولتم مانی و ارژنگ * طرازی سحری بستند بر سنگ * سوم نام دیوی از دیوان مازندران باشد که رستم او را کشته بود مختاری راست ؎ از غبار سم اسب فلکی سازد طبع * ملکی گردد با لطف تو دیوی ارژنگ * چهارم نام سبزرزه باشد که یکی از پهلوانان ایران است و بردست طوس

طوس بن نوذر کشته شد حکیم فردوسی فرماید ؎ بپور زره گفت نام تو چیست ٭ ز گردان
جنگی ترا نام کیست ٭ بدو گفت ارژنگ جنگی منم ٭ سرافراز شیر و درنگی منم ٭ و ارسنگ بمعنی
ارژنگ است که مرقوم شد و آنرا ارچنگ و ارژنگ نیز گویند استاد فرخی فرماید ؎ همی بافت
از پرنیان رومی خویش ٭ نگاریست گویا برار سنگ مانی ٭ انتهی و از دیگر کتب مثل رشیدی
و غیره هم همین معنی به ثبوت میرسد نگارش آن طول کلام است باید دید که مستشعر بقصور و لتم مانی چه
ارژنگ ٭ طراز سحری ببستند بر سنگ ٭ را صاحب جهانگیری و دیگر اهل فرهنگ از امیر خسرو
مینگارند و این بزرگ از مولانا گنجوی میفرماید و در راه خلاف می پیماید و در مدار الافاضل
آورده است ارتنگ بکاف فارسی نگارنامه مانی نقاش و قیل بجای تا زا معجمه و بسیاری
از فضلا برا ول اند کذا فی الادات و در سکندری بر چهار نوع آورده ارتنگ و ازتنگ و
ارسنگ و ارژنگ و قیل ارژنگ نام پهلوانی تورانی و نیز نام دیوی و در موید است نام
چادری که در آن همه نقشها نگاشته بود یعنی علمخانه ؎ پادشاهان جهان رهست نو
چندان فرق ٭ کز نقوش ملکی با نقوش ارتنگ ٭ در بحر بست بنای مثلثه نیز در حل اللغات
است به معنی اول صورتهای ملکی که در چین کرده بود دوم بمعنی بتخانه سوم نام کتاب مانی و
به معنی ارژنگ در این بیت روان کرد کلک سیه رنگ را ٭ ببرد آب مانی و ارژنگ را ٭
و در شمس اللغات بصورتهای مختلف معانی مذکوره موجود است و در سروری و غیر آن بجای تا غین نگاشته
است و چون نگارش جمیع اقوال از اید بود لهذا راقم حسب بعضی را از آن جمله ترک نمود و نگارش
بعضی از آن اکتفا فرمود هر کرا شوق دیدن باشد رجوع بکتب مذکور نماید در صورت هویدا است
که بر صورت مرقومه مولف برهان از اقوال مختلفه فرهنگ نگاران دیگر به ثبوت میرسد و اینهم مثبوت
می انجامد که نگارخانه مانی دیگر است یعنی علمخانه و نگارنامه مانی دیگر است یعنی کتاب مانوی
در صورت معترض را چه الزام باید داد مگر قصد باید کشاد تا جنونش فرو گردد و بساط عرض اعتراضها
خود را در نوردد ٭ برهان قاطع اسا بر وزن رسا خمیازه و دهان دره باشد و آن بسبب
خمار یا کاهلی بهم رسد و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم آمده است قاطع برهان در بحث الف ممدوده
نیز این لغت را بسند آورده است مد ننگونه لغت کرده است که آسه ... و اسه و گو اسا ...

فرماید ؎ بقصر دولتم مانی وارژنگ ٭ طراز سحری بستند بر سنگ ٭ و این شعر صنعت دو قافیتین مشتمل است قاطع القاطع میگوید نگارخانهٔ مانی دیگر است و کتابی که اشکال مانوی دران نقش است دیگر من میگویم آری نگارخانه عملخانهٔ چین است و کتابی را که نقوش مانوی در آنست نگارنامه گویند نگارخانه چنانکه بترکیب لفظی نگارخانه و نگارنامه دلیل بر این معنی است پس نگارخانه و نگارنامه یکی نداشته است و خانه و نامه را مرادف دانسته زهی تمیز سبحان الله و لا حول و لا قوة الا بالله خانه دیگر است و نامه دیگر مینگارد که بدین معنی بجز ارژنگ بتای قرشت لغتی دیگر نیامده است و ارژنگ بزای فارسی اسم است و مسمی وارد من میگویم که این قرارداد محض منکر قول برهان قاطع است و صاحب فرهنگهای دیگر جمیع لغات متعدده را که در برهان است در فرهنگهای خود بهمین معنی نگاشته اند چنانکه در فرهنگ جهانگیری است و صاحب فرهنگ مذکور هر یک را ازین لغات یعنی ارتنگ و ارجنگ و غیر آن در فصل جداگانه نوشته است من همه را از ان چیده یکجا کرده درینجا نگاشته ام ارتنگ با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام نگارخانهٔ مانی نقاش باشد سیف اسفرنگی راست ؎ اگر مانی شود زنده چو بیند نقش ارجنگش ببندد از شرم نگارستان ارتنگش ٭ بستد از جنگ بهم درین شعر موجود است رفیع الدین لبنانی گفته ؎ صبا نگاشته آن نقشها که تیزی آن ٭ بآب لطف فروشسته تختهٔ ارتنگ ٭ و گاه ارتنگ بر نامه اطلاق کنند چنانچه شرف شفروه نظم نموده ؎ بآکلک تو چون قلم زند ارتنگ ٭ چه ساده نگار کرکه ارتنگ است ٭ و در یک نسخه در مصرع ثانی ارتنگ بجای ارتنگ نیز دیده ام و در فرهنگ شد و شاه نوشته که نام بتخانه باشد و ارجنگ با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بمعنی ارتنگ است که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید ؎ عجب ماند زبان کار نظارگی ٭ بعبرت فرو ماند یکبارگی ٭ که چون کرده اند این دو صورت نگار ٭ دو ارژنگ بر بیچ شان نگار ٭ دوم نام مصوری بود مانند مانی امیر خسرو نظم نموده ؎ بقصر دولتم مانی و ارژنگ ٭ طرازی سحری بستند بر سنگ ٭ سوم نام دیوی از دیوان مازندران باشد که رستم او را کشته بود و مختاری راست ؎ از غبار سم اسب فلکی ساز و طبع ٭ ملکی گردد با لطف تو دیوی ارژنگ ٭ چهارم نام سبز زره باشد که یکی از پهلوانان ایران است و بر دست طوس

طوس بن نوذر کشته شد حکیم فردوسی فرماید ؎ بپور زره گفت نام تو چیست ٭ ز گردان
جنگی ترا نام کیست ٭ بدو گفت ارژنگ جنگی منم ٭ سرافراز شیر و زنگی منم ٭ و ارسنگ بمعنی
ارژنگ است که مرقوم شد و آنرا ارجنگ و ارزنگ نیز گویند استاد فرخی فرماید ؎ همی یافت
از پرنیان روی خویش ٭ نگاریست گویا بر ارسنگ مانی ٭ انتهی و از دیگر کتب مثل رشیدی
وغیره هم همین معنی به ثبوت میرسد نگارش آن طول کلام است باید دید که شعر نقصیر و لیتم مانی و
ارژنگ ٭ طراز سحری بستند بر سنگ ٭ را صاحب جهانگیری و دیگر اهل فرهنگ از امیر خسرو
مینگارند و این بزرگ از مولانا گنجوی میفرماید و راه خلاف می پیماید و در مدار الافاضل
آورده است ارتنگ بکاف فارسی نگارنامه مانی نقاش و قیل بجای تا زاء معجمه و بسیاری
از فضلا بر اول اند کذا فی الادات و در سکندری بر چهار نوع آورده ارتنگ و ارتنک و
ارسنک و ارژنگ و قیل ارژنگ نام پهلوانی تورانی و نیز نام دیوی و در موید است نام
چادری که در آن همه نقشها نگاشته بود یعنی علمخانه ؎ پادشاهان جهان رست ز تو
چندان فرق ٭ که نفوس ملکی با نقوش ارتنگ ٭ در بحر بست بنای مثلثه نیز در چل اللغات
است نسبه معنی یکی صورتهای ملکی که در چین کرده بود دوم بمعنی بتخانه سوم نام کتاب مانی و
بمعنی ارژنگ درین بیت روان کرد کلک سیه رنگ را ٭ ببرد آب مانی و ارژنگ را ٭
و در شمس اللغات بصورتهای مختلف بمعانی مذکور موجود است و در سروری و غیر آن بجای تا غین نگاشته
است و چون نگارش جمیع احوال زاید بود لهذا راقم جواب بعضی را از آن جمله ترک نمود و نگارش
بعضی از آن اکتفا فرمود هر کرا شوق دیدن باشد رجوع بکتب مذکور نماید درینصورت هویدا است
که بر صورت مرقومه مولف برهان از اقوال مختلفه فرهنگ نگاران دیگر به ثبوت میرسد و اینهم مثبوت
می انجامد که نگارخانه مانی دیگر است یعنی علمخانه و نگارنامه مانی دیگر است یعنی کتاب مانوی
درینصورت معترض را چه الزام باید داد مگر قصد باید کشاد تا جنونش فرو گردد و بساط عرض اعتراضها
خود را در نوردد برهان قاطع اسا بر وزن رسا خمیازه و دهان دره باشد و آن بسبب
خمار یا کاهلی بهم رسد و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم آمده است قاطع برهان در بحث الف ممدوده
نیز این لغت مرا به سند آورده است بدینگونه تعریف کرده است که آسودن و آسودگی و آسایش

وآسانیده را نیز گویند و امر نیز بمعنی هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو ع دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را ❊ آسا صیغه که امر است از آسودن بمعنی مصدری کجا مستعمل است که آسودن و آسودگی و آسایش را گویند و تنها صیغه امر افادهٔ معنی فاعلیت کجا میکند که بمعنی آسانیده نیز آورد و معنی امر توضیح میکند یعنی بیاسا این خود همان آساست که بای زایده در اول آن افزوده اند این ایراد را پیش ازین در چند جا باز نموده ایم اینک از تنگی حوصله ضبط کرده درینجا یاد نموده ایم سنیده نداند که از شرح غافل و در افاضه قاصر بوده ایم گوش وا زند تا بشنوند افراد دانسته باشند که آسا صیغهٔ امر است از آسودن در یابند که آسا با لف ممدوده یعنی جامد غیر منصرف نیز هست بمعنی مثل و مانند و بمعنی دهان دره که آنرا در عربی فازه و در هندی جمای گویند اما همان با لف ممدوده نه با لف مقصوره بر وزن رسا اگر گویند اسا مخفف آسا خواهد بود گوییم مسموع نیست و این بدان ماند که گویند دوار مخفف دیوار است و دوانه مخفف دیوانه هان اسا بمعنی مانند توجیهی دارد یعنی اسا بمعنی لغت هندیست و چون با ثین نکشم حرف زنند اسا گویند ذکر بر بطی الفاظ میتیکش این مرد که در تراز خانی همتا ندارد می لاید که بمعنی دهان دره هم هست که خمیازه باشد دهان دره و خمیازه چگونه یکی تواند بود خمیازه چیزیست که آنرا در اردو انگرائی گویند و دهان دره و آسا همان فازه است که در هندی جمائی گویند و در عربی تثاؤب و تمطی خوانند هنگام آمدن تب این هر دو حالت یعنی فازه و خمیازه باهم روی میدهد بلکه فراشا بر وزن تماشا که قشعریره عربی آنست نیز هر آئینه معیت وقت موجب اتحاد اسم نمی تواند بود

قاطع القاطع خورشید ساطع خلاصه آشفته بیانی و یاوه گوئی معترض این است که آسا بالمد امر آسودن است و اسم جامد هم بمعنی دهان دره و بس بمعنی مصدر و فاعل و غیر آن نیامده است و اسا بالقصر در خارج وجود ندارد اختراع صاحب برهان است و نیز اسا بالقصر لغت هندیست بلهجه نکشم بمعنی مانند و صاحب برهان در تراز خانی مثل ندارد که خمیازه و دهان دره را یکی دانسته است خمیازه دیگر است و دهان دره دیگر ما میگوییم که قول معترض بجز اینکه آسا امر آسودن است و بمعنی دهان دره هم آمده باقی سر تا سر غلط و بیمعنی است زیرا که آسا بجمیع معانی که صاحب برهان ذکر کرده آمده است و اسا بر وزن رسا نیز در کلام اساتذه مستعمل است

مستعمل است غیر موجود و فهمیدن آن دلیل بر لاعلمی و نادانی است چنانکه از فرهنگهای معتبر ثبوت می انجامد
در فرهنگ رشیدی است که آسا امر از آسایش و آسائیدن و مانند و بمعنی بغیر مد الف نیز آمده ابوالفرج
؎ عزم و حزم تست جنبش و سکون ٭ آسمان و زمین اسا باشد ٭ و وقت است که قطع کلام صاحب
فرهنگ بظهور رسد که خون دل در جوش و مغز جان در خروش است ع ٭ روا که راز نهان خواهد شد
آشکارا ٭ از دانشمندان میپرسم که منکر برهان اسا بالقصر را در شعر ابوالفرج نگریسته قصور علم خود را
اظهار خواهد نمود یا نی و قصر زبان انکار خود خواهد فرمود یا نی و دیده باید چه سفر باشند و این عقده دشوار را
بچه عنوان میکشایند آمدم بر سر مطلب در فرهنگ مذکور است که آسا خمیازه و زیب آرایش را نیز گویند چنانکه
متعارف اهل یزد است بهرامی گوید ؎ چنان نمود بمن دوش ماه نو دیدار ٭ که ماه من که کند گاه
خواب خوش آسا ٭ یعنی خمیازه و ابن یمین گوید ؎ سرو اگر با قد رعنای تو بالاستی ٭ کی چنان
مطبوع و خوش اندام با آساستی ٭ یعنی با زیب آرایش آختنکی ع آسای تو نقش چین ندارد ٭
یعنی آرایش و زیب تو و این هر دو حاصل مصدر است و مکنت و صلابت و وقار و تمکین چنانکه متعارف
خراسان است مختاری ؎ زور لستاند تدبیر تو از پنجه شیر ٭ گیر بیرون کند آسای تو از طبع پلنگ ٭
ملقابادی ؎ پیوسته همین شتاب و تمکین ٭ ای شاه که طاعت تو فرض ٭ از عزم تو خیز رخ
میکند وام ٭ ز آسای تو میکند زمین قرض ٭ و بمعنی روش و قاعده ابن یمین ع چگونه دوخت
بآسا قبای بر بدنم ٭ انتهی اگرچه نزدیک دانایان برای اثبات قول برهان همین قول رشیدی کافی است
لیکن برای تاکید اثبات بعضی معانی که مصدریت و فاعلیت باشد قول جهانگیری هم مثبت میگردد تا
وضاحت تمام حاصل آید و حاسد را در آب خجلت غرق نماید در فرهنگ جهانگیری است آسا هفت معنی
دارد اول زیب و زینت بود عسجدی گفته ؎ بامید قبولت بکر فکرم ٭ چو مهر یوسف مصری زلیخا ٭
بانواع نفایس خویشتن را ٭ بسان نو عروسان کرده آسا ٭ آسا درینجا بمعنی مصدریست یعنی آرایش و
زیب و زینت دوم دهان دره باشد و آنرا فاژه نیز خوانند شمس فخری راست ؎ از آن پیهر که
کشیدم لبی تب اندوه ٭ ز فرط خواب ملالت زدم بسی آسا ٭ سوم شبیه و مانند را گویند حکیم
خاقانی فرموده ؎ از کس و ناکس ببر خاقانی آسا کز جهان ٭ هیچ صاحب درد را صاحب دوای بر نخاست
چهارم بمعنی وقار است ملقابادی فرماید بشعر بالا مذکور است پنجم بمعنی آسانیده آمده حکیم اسدی فرماید

اسپ گوید ؎ کم آسا و دمساز و هنجار جوی ٭ سبک تاز و آسان رو و تیز پوی ٭ دریجا آسا
بمعنی فاعل است که بعد ترکیب باشد چنانکه سابق در لفظ آرا اشارت بدان رفته است ششم
هیبت و صلابت بود قول مختاری هم بالا مذکور است تکرارش طول نگارش است هفتم روش و قاعده را
خوانند مثالش نیز بالا نوشته است و در بحث شین بالف مقصوره نگاشته که آسا بالف مقصوره
مفتوح گشوده شدن دهان باشد بسبب غلبهٔ خواب یا خمار یا کاهلی و آنرا فاژه و دهان دره
گویند و بالف ممدوده هم آمده است چنانکه مرقوم شد انتهی پس درینصورت روشن و هویدا است که جمیع
معانی صاحب برهان برای لفظ آسا بالمد و اسا بالقصر از کلام اساتذه ثابت است و اسا را وجود نیز
هم موجود و فرموده جناب مرزا صاحب محض غلط است و معنی آن مفقود اکنون باقی ماند اینکه اسا
بروزن رسا را لغت هندی بلهجهٔ کشمیر دانسته است فی الحقیقت اینهم غلط فهمیده است چرا که در لهجه
کشمیریان اسا بالکسر بروزن کرا بلکه ایسا بالکسر و یای مجهول بروزن زیرا است نه اسا بروزن رسا
و اینکه گفته است خمیازه و دهن دره یکی نیست میگویم که این هم کلیه نیست بعضی فرق مابین روا
داشته اند و بعضی هر دو را یکی دانسته اند چنانکه در بهار عجم است که اسا خمیازه و آنرا فازه هم گویند
و نیز در مدار الافاضل آورده که اسا بمعنی فاژه است و عجمان آنرا خمیازه گویند و همین است در شمس اللغات
اکنون دانشوران میدانند که مرد راز خاکه همتای خود ندانسته باشد کدام است و چنین کس را چه نام است
برهان قاطع استر بروزن کفتر از دواب مشهور است این تصرف را فرعون کرده است و استر
و لطانه جامه را نیز گویند قاطع برهان آری فرعون در استر تصرف کرد و این وکنی در اعراب
حاشا که نام دابهٔ مشهوره استر بفتحتین باشد آن اُشتر بهر دو ضمه بروزن بُرد و ستر مخفف آن و ستور
مزید علیه چنانکه سعدی راست ؎ آن شنیدستی که وقتی تاجری ٭ در بیابانی بیفتاد از ستور [illegible]
گفت چشم تنگ دنیا دار را ٭ یا قناعت پر کند یا خاک گور ٭ اما مقابل ابره آستر است بالف ممدوده
چنانکه هم سعدی فرماید ع قبا دانتی هر دو رو آستر ٭ استر مخفف آن اگر باشد گو باش در فصل
دیگر زن عقیمه را نیز استرون بروزن خشک زن نوشت حالانکه آن نیز استرون است بهمزهٔ مضموم و تای
فوقانی مضموم قاطع القاطع سبحان الله چه تصرف فرعونی نمودن و بر دیگری اتهام فرمودن
اگر ستر و استر بفتحتین آورده بودی بایست که سندی هم می آورد تا به ثبوت میرسید طرفه اینکه ستور را

ستور را ستدان قرار داده است میداند که ستور لغتی دیگر است بمعنی چارپایه عموماً و بمعنی اسپ و استر
خصوصاً و استور مزید علیه آنست چنانکه از فرهنگهای دیگر مثل جهانگیری و مدار الافاضل و مؤید الفضلا
و رشیدی ثابت است استر بفتحتین بر وزن کمتر بمعنی خنجر است خاقانی راست ع با قفل رز است
فرج استر٭ با مهره لعل گردن خر٭ مدار الافاضل قافیه خر تر است بفتح تاء فوقانی بضم اول و در فرهنگ
جهانگیری است ستر با اول و ثانی مفتوح همان استر است که بتازی بغل و بترکی قجر گویند حکیم خاقانی
در مرثیه گفته و با زر و ستر قافیه کرده ع جیب و گیسوی وشاقان دهنان باز کنند٭ طوق و
دستارچه از اسپ و ستر بگشایند٭ و پوربهای جامی درهجا گفته ع نه عالم نه زاهد نه جاهل نه
رند٭ نه انثی نه خنثی نه ماده نه نر٭ چو خر لاشه و در حماقت چو گاو٭ زبون همچو استر حرون چون شتر٭
و ستردن با اول و ثانی مفتوح و راء زده و راء مفتوح نازاینده را نامند و معنی ترکیبی این کلمه استر مانند
است چه ستر استر باشد چنانکه مرقوم شد و دن مانند بود و چون استر نمی زاید نازاینده را
باین نام خوانند و آن را ستردن نیز نامند و بتازی عقیمه گویند مولانا حسن کاشی در نعت
گفته ع اگر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب٭ تا ابد حوا ستردن بودی و آدم عزب
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع تا در شناز غایت تفریق از دواج٭ همچون ستر عروس
نباتی ستردن است٭ انتهی کلامه و در فرهنگ رشیدی است که استر و ستر بفتحتین چارپایه معروف
استردن و ستردن بالفتح نازاینده چون استر زیرا که دن بمعنی مانند است انتهی و در دیگر
کتب نیز بهمین حرکات است نگارش آن طول کلام دارد سخن همان حذار ارشادی ضرور
است که بتتبع فرعون علیه اللعنت کرا نام باید نهاد و تصرف فرعونی را کدام کس نسبت باید داد و بعد
نگارش جواب پرسش دیگر بخیال آمده است کس نگوید که محل آن نبود از خواجه این پرسیدن دارم
که هرگاه استر را بهر دو ضمه گفت بر وزن پر و چرا گفت تنبیه استخر در بحث الف مقصوره با سین
مستوره بمعنی آبگیر آورده درست گفت باز در بحث همزه هر جا که مطابق قاعده مقرره خودش
حرف ثالث طای حطی است اصطخر بطای حطی نوشت همانا نفس مطمئنه ندارد و نبودن طای حطی
در زبان پهلوی دروغ می پندارد تادیب در مدار الافاضل است که اصطخر بکسر و ضم همزه و فتح
طای مهمله نام شهری در بلاد پارس چنانکه در باب خا و در ضمن اصطخ به تفصیل گذشته و در باب خا

که اسطرخ بفتح وکسر وضم الف شهری است از ولایت روم پای تخت ولشکرگاه سلیمان علیه السلام اسطرخ
بغیر همزه و اسطخر بتقدیم خا بر را و سطخر بحذف الف نیز دو لغت اند کذا فی الشرفنامه و در سکندر بیت
اسطخر بفتح و حذف را نیز موید معنی اول است این بیت سکندر نامه ۵ باسطرخ شد تاج بر سر نهاد
بجای کیومرث شد کیقباد ۞ بظهور میانجامد که وجود اسطخر بطا در سته دار موجودست گو دخول
طا را وجهی معلوم نیست شاید متاخران فارس باختلاط اهل زبان عرب داخل نموده باشند ایا ما لی سیبی
اعتراض ظاهرست ولی علمی معترض باهر **تنبیه** اسپهبد جوزه و سپهبد جوزه هر دو بوا و معدوله بمعنی سپید
و معنی نفس ناطقه نشان سپید بد کیست که تا این همه جا نادرست را بفهماند که چون آیین سوار بمیداند
در میدان لغات فارسی فرس بدواند در اینجا همین قدر بسندست که اسپهبد جره لی واو صحیح است
و بواو معدوله غلط بلکه قبیح تفصیل بعد ازین خواهد آمد انشاء الله العلی العظیم **تادیب** چرا هم
بحث اسپهبد باعتبار رعایت تقدیم و تاخیر حروف هجی مقدم از بحث استخر و استری بالیست
چنانکه در برهان قاطع است معترض موخر در بحث استر و استخر چرا آورد مگر دهوسش انتشار راه یافته
است و عقل از وی رو بر تافته است بهر حال در اکثر کتب فرهنگ مثل جهانگیری و مدار و موید
وغیر آن اسپهبد جوزه و سپهبد جوزه را بواو معدوله نگاشته اند مولف برهان ناقل است چنانکه دید
برشته تحریر کشید و تفصیل این جواب آینده در بحث جوزه خواهیم نگاشت انشاء الله تعالی و آنکه گفته
است کیست تا این همه جا نادرست را بفهماند من میگویم البته راستی این قول بر سخن فهمان هویداست
چرا که از اقوال سابقه میرزا ایم نمایش گوناگون ثابت است لا حول و لا قوة الا بالله **ع** او خویشتن
گم است کرا رهبری کند ۞ **تنبیه** در بحث لف با تای قرشت است بفتح همزه ضمیر مخاطب قرار داده بود
اینک در بحث الف با شین نقطه دار آنرا بمعنی ضمیر واحد غایب آورد جواب همانست که نوشته شد
اما ناظرین این اوراق را فرایاد باد که این خطای دوم است از صاحب برهان قاطع در تخطیه حقیقت
بلفظ **تادیب** اول در باب نگارش رسید که جواب همانست که نوشته شد را در پنجا چه معنی است
سوال کدام کس کرده بود که جواب بشنیده بسید و جواب کدام سوال نوشته است که بدان سوا اشارت بنماید و اگر
جواب را بمعنی مقابل آورده است و مراد میدارد که این بحث مقابل بحث سابق است در بصورت عبارت
سابق یعنی از آغاز این بحث تا انتهای ضمیر واحد غایب آورد با ظهار این معنی کافی نبود که عبث

که عبث نوک قلم را باز فرسود و صفحه را سیاه نمود الغرض بینندگان این صفحه را خاطرنشان خواهد بود
که در جواب این اعتراض تحریری رفته است قدری در اینجا هم مرقوم میشود و یاد خواهد بود که معترض
سابق در بحث ات نگاشته که جای که های اظهاری آید همزه می آرند و بجای خطاب میزنند تا برای
اظهار دلیل باشد من میگویم که در لفظ ام که برای متکلم است و بکلماتی که های اظهار نداشته باشند هم می‌پیوندد
چنانکه ساکن لکهنؤ ام یا باشنده دهلی ام یا از قوم میرزا ام یا کارگذار قدیمی ام بلکه اکثر بلنگا زند که از کدام
فروش ام و تیر اندازام و رفوسازام و جان بازام و آگنده گوش ام و خانه بدوش ام و غافل ام و در
مهاجرت ام و منتظر مواصلت ام و علی هذا القیاس و قاعده املانویسان است که در اینچنین الفاظ ام را
منفصل مینویسند نه متصل تا التباس بمیم مضاف الیه نشود چنانچه در مطلع السعدین است که در استه
قوانین انشا و املا تالیف نموده پس در اینجا چه جواب خواهد گفت و همزه را که نام خواهد خواند و کلام
معنی احتمال خواهد کرد هر آینه میم مع الهمزه ضمیر متکلم است اما بحذف الف هم آمده است پس ات و اش را
نیز از همین قبیل باید شمرد دیگر اینکه صاحب مدار الافاضل و مؤید الفضلا و غیرهما نیز ات و اش و ام را
ضمیر مخاطب و غائب و متکلم نگاشته اند محض صاحب برهان مرتکب این نگارش نیست که محل اعتراض باشد
قوله تنبیه اشگرف بفتح همزه و کاف فارسی بمعنی نیکو و خوش آینده میگوید و بکسر همزه بمعنی سطبر و
گنده و قوی میسر آید و بمعنی شان و شوکت نیز مسفر باید یا رب در این پیچ معنی تفرقه کسره و فتح از کجا
پیدا کرد و از اشگرف بمعنی سطبر و گنده و قوی چون فرا گرفت لفظ اصلی شگرف بشین منقوطه مکسوره و
بعد از پیوستن وصل اشگرف بکسر الف صورت می پذیرد و الف مفتوح در وی و بمعنی سطبر و گنده و قوی
تهمت محض شگرف بشین مکسوره و اشگرف بهمزه مکسوره بمعنی نادر و عجیب است و صفت خوبی و ندرت
می افتد چنانکه فتح شگرف و شان شگرف و شوکت شگرف **تادیب** از کتب مختلفه لغت به ثبوت
میرسد اشگرف و شگرف هر دو حرکت یعنی بفتح و کسر مستعمل است و بجمیع معانی که صاحب برهان
برای آن نگاشته آمده است در رشیدی است که اشگرف و شگرف بالفتح بزرگ و عظیم را گویند در
مدار الافاضل است شگرف بکسر و بفتح کاف بزرگ و با حشمت و لطافت هر چیزی و عجب و زیبا
و با کاف فارسی نیز و در حل لغات است اگر در کار استعمال کنند محتشم و نیکو باشد و اگر در مردم
استعمال کنند بمعنی بزرگ و در فرهنگ جهانگیری است شگرف با اول مکسور و ثانی مفتوح [illegible]

بزرگ و نیکو و محتشم و قوی و سطبر و شکوه را گویند شیخ نظامی فرماید **ع** درخور نیکوئی بکن ای نیک‌مرد
در همه جای من و تو بد نکرد * چند بسی کرد و شگرفی بسی * تا کند از ما بتکلف کسی * چون من و تو هیچ
کسانی دهیم * بیهده بر در چه تهمت نهیم * انتهی در بعضوریت اعتراض بر اختلاف حرکت در ع اسقف
عبارت است و انکار از معنی سطبر و قوی و گنده محض خطا **قوله تنبیه** افزار را بمعنی کفش آورده
و بهانا از ره بیجای نخواهد برد تنها افزار بیجا لفظ است که در عرف هند اوزار گویند بمعنی آله که جمع آن آلات
است یا افزار اسم کفش است یعنی آله یا چنانکه یا جامه اسم شلوار است یعنی جامه یا تنها جامه اسم
شلوار و غیره و افزار اسم کفش است چون تواند بود **تادیب** سبحان الله کیست که این عبارت
دیده بهوش باشد و خود را از خنده و قاه قاه باز دارد میگوید که افزار در عرف هند اوزار است
که آله باشد و یا افزار اسم کفش است یعنی آله یا کودکان ابجدخوان هم میدانند که آله چیز را میگویند
که بواسطه ساختن و تیار کردن و صورت تراشیدن چیزی باشد و بواسطه و اعانت آن چیزی دیگر
بوجود آید و ساخته شود چنانکه کارد آله تراشیدن قلم است و مقراض آله قطع کردن جامه است و
تیک و سندان آله ساختن ساز آهنی مثل میخ و قفل و غیر آن است و تیشه که آله تراشیدن چوب
و صورت ساختن تخت است و همه شیهای مذکوره از آلات مسطور ساخته می شود و دوخته میگردد
مگر از پا افزار یعنی کفش پا را میسازند یا صورت پا از آن میتراشند یا پا بواسطه آن ساخته میشود
و بوجود می آید و بوساطت آن صورت میگیرد که اطلاق آله پا بر آن نموده است و آنرا یکی از اوزار پا
که بواسطه ساختن و صورت تراشیدن باشد فهمیده طرفه اینکه منکار چنانکه یا جامه که اسم
شلوار است یعنی شلوار را هم با آله تعبیر کرده است که در تمثیل پا افزار آورده یعنی کفش آله پا است
چنانکه جامه آله پا است نعوذ بالله مها ای صاحب تمیز کفش آله پا نیست پوشش پا است
و آنرا ظرف میتوان گفت نه آله بصیغه فاعل و از اینجاست که پاپوش اشتهار دارد یعنی پوشنده پا
یا کفش پا آله پا گفتن خطاست که از طفل شیرخوار هم سر نمیزند ظرف را گذاشت و آله را بزور گرفت
لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و افزار تنها هم بمعنی کفش در کلام اساتذه مستعمل گردیده است
گوش دل تا نگوئی که بسمع من نرسیده است امیرخسرو نظم نموده **ع** همان کلاه سری میدهد
تاجوران * که از کلاه سلاطین بپای شان افزار است * جهانگیری پس افزار را بمعنی کفش است و بعد

ولی ترکیب با لفظ با نیز با معنی آمده است نه آنکه معترض آنرا بمعنی اوزار فهمیده و بعد ترکیب با لفظ با
بمعنی کفش برگزیده است و آله یا گفتن آنرا مناسب دیده است **برهان قاطع** افشار با شین
نقطه دار بر وزن دستار بمعنی افشردن باشد یعنی آب از چیزی بزور دست گرفتن و ریزیده
و ریختن پی در پی را نیز گویند و بمعنی خلانیدن هم آمده است و امر بدین معنی نیز هست یعنی بخلان
و بیفشار و بریز و بمعنی مدد و معاون و شریک و رفیق نیز گفته اند همچو دزد افشار و نام طایفه هم
است از ترکان **قاطع برهان** صیغهٔ امر را بمعنی مصدر و فاعل آوردن و پایان کار
بسوی معنی امر ایما کردن مسکا وست آنرا تا کجا گوییم آنچه از گفتن آن ناگزیر است اینست
که افشردن و فشردن بمعنی ریختن و خلانیدن زنهار نیست و بیش از سه معنی ندارد یکی از
جامهٔ نمناک یا از میوهٔ تازه آب گرفتن هندی آن نچوڑنا دوم بزور در آغوش گرفتن یا به
شکنجه کشیدن هندی آن بهینچنا سوم دیگر چون با پای استعمال کنند معنی استوار کردن دهد
هندی آن گاڑهنا این شوریده مغز این دو معنی صحیح یعنی در کنار گرفتن و استوار کردن قطع نظر
کرد و دو معنی غریب یعنی ریختن و خلانیدن آورد و هر آینه موافق مذهب وی فشار قبر که
ترجمهٔ ضغطه است مهمل افتاد این مغلطه ها با آنکه آسان نیست آسان گرفتم فشار را امر صیغهٔ
امر یعنی دیگر بمعنی مدد و معاون و شریک و رفیق از کجا آموخت و این را که گمراه کرد که دزد افشار
سند آورد حاشا که دزد افشار بمعنی مددگار دزد باشد دزد افشار کسی را گویند که دزد را با مال گیرد
و چیزی از وی بزور بستاند و بگذارد و این لفظ مرکب است از دزد و فشار که صیغهٔ امر است
از افشردن بمعنی افشرنده دزد ترجمهٔ آن در هندی چور کا نچوڑنیوالا یعنی چنانکه به پیچ و تاب دادن
جامهٔ نمناک آب گیرند همچنین مال از دزد گرفت و اینکه نام طایفه از ترکان میفرماید نیز هرزه
میلاید قشار نام قومی است از مغول ایرانیه تحریر مثلها **قاطع القاطع** عجب است ازین سبک مغز
هرزه گوی اگر خود معنی لغة نمیداند نشنیده است از دیگری میپرسید یا فرهنگها را میدید تا به تحقیق معانی آن
میرسید نادیده میلاید و ژاژ میخاید جواب آنکه صیغهٔ امر را بمعنی مصدر و فاعل آورده است دو
سه مرتبه بلکه زیاده ازین تحریر کرده ام تکرار آن بار بار دردسر است و ناگوار اکنون از آن که گزیر
ندارم منفکا رم میگویم که افشردن و فشردن بمعنی ریختن و خلاشدن زنهار نیست و بیش از یک معنی

معنی دیگر ندارد من میگویم که این قول غلط بل اغلط است افشردن و فشردن بمعنی ریختن و چلانیدن
هم آمده است و بیش ازین سه معنی معنی ها دارد و نام قبیله از ترکان هم است و بمعنی ممد و معاون و شریک
و رفیق نیز چنانچه باز کرده بهمین نا برزبان بیاری که من ندیده ام در فرهنگ رشیدی است فشاردن و
فشردن معروف و فشار افشارنده و امر با فشاردن و بمعنی چلانیده و امر چلاندن و بمعنی هرزه و
فحش نیز آمده مولوی گوید ؎ این چه کفر است و این چه ژاژ و فشار ٭ پنبه اندر دهان خود فشار
و از مصرع ثانی این شعر ثبوت میرسد که فشاردن بمعنی پر کردن هم آمده است یعنی پنبه در دهان
خود پر کن و این معنی بعید از وضع لغة قرار یافته است و افشار بالفتح قبیله از ترکان و فشارنده و
امر با فشاردن و بدین دو معنی فشار بحذف الف هم آمده است و نیز فشار فحش و دشنام انتهی کلامه
و در جهانگیری است فشار دو معنی دارد اول معروف است نجیب الدین کلپایگانی راست ؎ بحکایات
کز آب حیات ازو چکید ٭ اگر مسوده شعر من بیفشاری ٭ دوم بمعنی پاشیدن و ریختن باشد کمال اسمعیل
در قصیده گفته ؎ بحر بوالعجب آیین و کوه راه نشین ٭ برق اشکبار و با ابر آتش فشار ٭ و در با
فا بالف مینگارد که فشار با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی فشار است که مرقوم شد
دوم ممد و معاون و رفیق و شریک را گویند مانند دزد فشار مولوی معنوی فرماید ؎ دل چو دزد و
نظر او دزد و آن دزد عجب ٭ آن دزد دزد فشار چون است ٭ انتهی کلام الفرهنگ ظاهر است که دزد را
دزدیدن مراد از پوشیدن و نهان داشتن اوست و امداد و معاونت دزد همین است که او را پوشیده
و نهان دارد تا کس گرفتار نکند چنانکه از شعر مولوی معنوی هویداست و نیز ظاهر است که نظر محبوبان
دل عشاق را میدزدد و محبوبان نظر خود را میدزدند و از عاشق میپوشند و بسوی عاشق نمی نگرند
و دزدیده نظر از صفات ایشان است پس دزد فشار بمعنی ممد و معاون دزد عیان است طرفه اینکه
میگویند چور کا نچوڑنیوالا چور پارچه نمناک نیست میوه تازه نیست چگونه نچوڑنیوالا درست خواهد شد
چرا نچوڑنیوالا چیز نگفت و کسیکه مال از دزدان میگیرد آنرا مال دزدان خوار میگویند نه دزد فشار
و اگر قول معترض صحتی دارد سند آرد اگرچه آن سند هم منع از معنی ممد و معاون نخواهد کرد مگر دلیل بر صحت
معنی معترض خواهد گشت و آنچه گفته است که دو معنی صحیح را ترک کرده اینهم غلط فهمیده است اینهر دو
معنی باعتبار شهرت قابل بیان نیست هزارها با افشردن و صدها از فشار موجود است

است و قطع نظر از این چونکه در اصل لغة مذکور بامعنی موضوع نبود باعتبار عدم اصلیت آن هر دو معنی را
ترک داد و چون در بحار ترتیب جواب نگاری از دست رفته است بی لحاظ تقدیم و تاخیر هنگام که آنچه
معترض فرموده که هر آینه موافق مذهب وی قتار قبر که ترجمه ضغطه است مهمل افتاد چگونه اهمال معنی
نسبت باو نموده اند خود آینده در فصل ضمیمه و غیر آن نگاشته اند که از ضغطه پرسش نکیرین و
ضغطه قبر جناب رسول عربی صلعم دیگری از انبیا صلوات الله علی نبینا و علیهم اجمعین خبر داده نیز
این لغت در زبان آنحضرت صلعم موضوع نگردیده است که در معنی این لغة معنی مذکور ماخوذ باشد
و واضع لغت مسطور از ضغطه قبر خبر نداشت که این معنی را نیز از این لغت خواسته باشد و هرگاه این معنی
معنی موضوع له نیست پس مولف برهان چگونه داخل معنی موضوع لها نموده و از ترک این معنی چگونه
به ثبوت رسید که او منکر ضغطه است دیگر اینکه مال از دزد و به زور گرفتن را بجور با تعبیر نموده اند آب بزور
دست گرفتن را نیز به تنگ گرفتن قبر تعبیر فرمایند چنانکه لب آب بجور بازار را جایز داشته اند همچنان
با وجود آب تنگ گرفتن را نیز روا دارند و عقب صاحبه‌ان بگذارند و نخواهند که کس ضغطه را
از معنی این لغة به ثبوت رسانند زیرا که اگر از معنی این لغة به ثبوت نخواهد رسید خدا نخواسته
ابطال و اهمال آن بظهور نخواهد پیوست تنگ گرفتن قبر را ترجمه ضغطه قرار خواهند داد یا باصطلاح
متاخران فتار قبر را باین معنی خواهند گفت نه باعتبار اصلیت لغة اهمال آن فهمیدن مهمل است
قوله تنبیه آن بضم اول بمعنی او نشان میدهد و اسکندر را مخفف آلاساندرا یا معرب الاساندرا
میگوید یا میگوییم که آلاساندرا اصل لغت و مخفف یا معرب آن اسکندر خبط و آن معنی او محل تامل
تا دیب این خبطی را حقیقت هر دو لغة از فرهنگ دیگر نشان میدهیم تا در خبط نمانند و اول محل
تامل ندانند در فرهنگ جهانگیری است آل با اول مضموم بمعنی او باشد و با اول مکسور شهر و ولایت را
گویند و الاساندرا نام ذو القرنین باشد و اسکندر معرب آنست انتهی و کتب دیگر هم موید این معنی است
تنبیه الفاخن و الفخن و الفخت و الفخنه و الفخدان و الفخده سه مصدر و دو مفعول
و یک ماضی از یک لفظ شش لغت تراشیده هر شش لغت غلط از آن جمله الفاخن بر وزن
افراختن و الفخدان و الفخده این هر سه لفظ را در خارج وجود نیست و الفخن مصدر
و الفخت ماضی و الفخنه مفعول این هر سه لغة موجود است و معنی هر اوقت اندوختن و اندوخته

واندوخته اما بفای مضموم بوزن افشردن و افشرد و افشرده نه بفای مفتوح بروزن افگندن
و افگند و افگنده تادیب کاش این نادان هیچدان کسی را باستادی میگرفت تا معانی لغات
خاطرنشان میکرد و بر اسناد اساتذه آگاهی داده از گمراهی براه می آورد افسوس صد افسوس
نمیداند که نادیده و ناشنیده سخن گفتن خودرا نشانهٔ وار یا خدنگ ملامت ساختن است و حق را
در باطل و انهفتن میگوید که از یک لفظ شش لغة تراشیده و نمیگوید که آن لفظ کدام است که شش لغة
ازان تراشیده است مگر در نطق قایل خواهد بود طرفگی دیگر آنکه هر شش لغة را غلط میگوید و باز
می نماید که سه لغة را ازانمیان وجود خارجی نیست یعنی الفاخدن و الفغدن و الفغده وجود در
خارج نمیدارد و سه دیگر را وجودی هست یعنی الفخدن و الفخت و الفخته را وجود هست مگر بضم
فا بوزن افشردن و افشرد و افشرده ما میگوییم که هر شش لغة را وجود در خارج موجود است و هر یک
ازینها بفتح فاست و بضم آن محض غلط و بیجاست بلکه الفخدن بخای خولی و دال و انستن بوزن نم
کردن و الفیدن بوزن ترسیدن و الفنجدن بنون و جیم بروزن بر سر زدن و الفنجیدن بنون با جیم
بروزن برگردیدن این چهار لغة دیگر نیز بهمین معنی یعنی اندوختن و جمع کردن در کلام اساتذه
مستعمل اند و هر یک را سندی هست روشن تر از خورشید انور الفختن امیر خسرو راست ؎ آنکه
مراد من درم الفختن است ✤ پیشهٔ او سوختن و سختن است ✤ سختن بالفتح سنجیدن و نرم گفتن
و بمعنی سخن هم آمده رشیدی و جهانگیری هم او گوید ؏ ز الفخته خویش بسته زبان ✤ الفخدن
مختاری گفته ؎ آسایش خلق بخشنده جودی ✤ در الفغدن نام خواهند آزی ✤ و الفخد
بخای معجمه از الفخدن و الفنج بنون و جیم از الفنجدن ابوشکور گوید ؎ ز الفخد دانش زنی
گنج بود ✤ جهان دیده دانش الفنج بود ✤ حکیم سنایی غزنوی فرماید ؎ با قناعت کش از کشتی غم و رنج
ورنه باید ز عقل و عشق الفنج ✤ الفنجیدن ابوشکور گوید ؏ ز الفنجیدن علم است ناچار ✤
و مؤید است که الفخته و الفغده کلاهما بالفتح و نخستین با خای معجمه و دیگرین با غین معجمه کسب
کرده شده پس جمیع لغات باسناد اساتذه ثابت و باسناد مذکوره از رشیدی و جهانگیری منقول
است الا الفاخدن آنرا هم متواتر نگاشتن اهل فرهنگ مثل رشیدی و جهانگیری و مدار الافاضل
و غیره هم سندی است قوی اگر دیدن میخواهد باید که بمطالعه کتب مذکوره رجوع نماید **تنبیه** ام یعنی

یعنی همزهٔ مفتوح و میم را ضمیر متکلم گفت و این خطای سوم است مثل هندی مشهور اینجا صادق [illegible]
اکبرآبادی در آتش حسد میسوزد و خطاهای خود را بر دامن دیگر میدوزد نمیداند که جواب این تنبیه
تحت آن واستش نگاشته ام و حاسد را مصداق مثل مشهور هندی نیز داشته ام ببیند کانرا یاد
خواهد بود اگر فراموش کرده باشند باید که بیاسایند و بسرعت تمام باز مطالعهٔ آن مقام گرایند
تنبیه انباردن و انبارده و انباشتن و انباشت خرد را کالیوه میکند که انباردن را صیغهٔ
مفعول ذکر کرد و ماضی را گذاشت و انباشتن را با صیغهٔ ماضی نگاشت و درین بحث علم مفعولیت
بیفراشت مگر انباردن ماضی و انباشتن مفعول نداشت از همه عجب تر آنکه بیش از همه انباردگی
بمعنی انباشتگی آورد و اینقدر نفهمید که تا انباشته وجود نپذیرد انباشتگی که نظیر انباردگی آورده است
از کجا صورت گیرد ما میگوییم که انباشتن مصدر جبلیست و انبارد مضارع و انبار امر و انباردن وجود از
خود ندارد مگر اینکه مصدری از مضارع برآرند و آن موافق ضابطهٔ انباریدن خواهد بود نه انباردن و انباردگی
از عهد فردوسی تا این دم در کلام اهل زبان نیامده نهفته نماند که بعد از صیغهٔ مفعول یای تحتانی آرند و
های اخفای حرکت را که در صیغهٔ مفعول است بکاف پارسی بدل میکنند و معنی مصدری ازان فرامیگیرند لیکن
این حکم کلیه نیست باشد که اکثریه باشد چنانکه ماندگی و رفتگی و گرفتگی گویند و گفتگی و آمدگی و آوردگی نگویند
ایستادگی و افتادگی گویند و نهادگی و دادگی نگویند تادیب یاوه گوییهای معترض را تا کجا اظهار
نمایم و راه هرزه گردیها پیمایم درینجا همین بسندست که نظرش کوتاه است و قیاس از بس نارسا انباردن
مصدریست جداگانه مرادف انباشتن در فرهنگ رشیدی است انباردن و انباشتن پر کردن جای
عمیق و در جاهای دیگر آورده است انباردگی پری را گویند و نیز در مؤید الفضلا است انبارده بالفتح با رای موقوف
پر کرده انباشته با شین موقوف مثلا پس انباردن مع مشتقات در فرهنگها موجود است عدم وجود آن چگونه روا
داشته آید و اینکه گفته است انباردگی از عهد رودکی تا این دم در کلام اهل زبان نیامده است من از
هوشمندان می پرسم که کسی این قول معترض را چگونه باور نماید علی الخصوص زمانی که در فرهنگها لفظ انباردگی
متواتر دیده باشند و نیز بر دروغگویی قایل اعتماد کلی بهم رسیده باشد تنبیه ابوذون بذال نقطه دار
مینگارد و معنی آن اصل کائنات و آفرینش می آرد و از آفریدگار شرم ندارد اگر بدال بی نقطه میگفت
میگفتم که صورت مصدر دارد اکنون که بذال منقوطه نوشت بگوییم که حقیقت چیست این است که

انبوذن بذال نقطه دار نیست و بمعنی ماده و اصل نهاد نیست اسم جامد نیست مصدر است بدال بی نقطه
بر وزن افزودن بمعنی بهم آوردن و بر روی هم نهادن ع باغبانی بنفشه می انبود یعنی گلهای بنفشه
میچید و بر روی هم می نهاد و صاحب شرفنامه که فرهنگ است موسوم بدین اسم نخست انبودن بدال
بی نقطه بمعنی چیدن مینویسد و سپس انبوذن بذال منقوطه بمعنی اصل و آفرینش مع الواو عاطفه بنگارد
اگر در لغات غریبه بدین معنی آمده باشد هر آینه لغت عربی الاصل خواهد بود و ما را سخن دران رفته است که
این لغت فارسی نیست **تادیب** نادانی معترض را نهایتی نمانده است گویا دانائی را از خانه برون رانده
است خود از وجود لغت انکار می دارد و خود باثبات وجود آن از شرفنامه سند می آرد و بقول خود از خود اسم
بپندارد و میگوید که انبودن عربی الاصل خواهد بود منشا این کلام آنکه ذال منقوطه را از استعمال فارسی منع میکنند
و نمی فهمد که متاخران استعمال آنرا در زبان فارسی روا داشته اند چنانکه در بحث آذر به تفصیل نگاشته ام
حقیقت این است که انبوذن باول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف و ذال با نقطه
مفتوح و نون در آخر لغت فارسی است بمعنی اصل و آفرینش شاعر گفته ٥ بودنت در جهان
باشد عافیت ٭ همچنان کز خاک بود انبوذنت ٭ از جهانگیری و نیز رشیدی و تعیین ذال منقوطه
در انبوذنت حسب قاعده مقرره اساتذه است که سابق نقل کرده ام یعنی ما قبل وی از ساکن جز وا
بود دال است و گرنه ذال معجم خوانند **برهان قاطع** انجلک بر وزن مردمک دانه باشد
سیاه شبیه بدانه امرود و مغز سفید دارد و آنرا بخورند خاصیتش آنست که هرچند فراش خیال
جاروب سنبل بر جل خرسک ریش زند از پوست آن پاک نتوانکرد **قاطع برهان** فقره اخیر
مگر کلام دیو است و آموزگار این بزرگوار همان دیو پر غرور است هرگاه خوبی تحقیق چنان و
حسن عبارت چنین باشد مقصود اصلی که معلوم کردن مجهولات است از برهان قاطع چگونه حاصل
توان کرد **قاطع القاطع** سخن سنجان را آگاهی رسید هم که معترض باز پیشه خود را که دزد
بودن است آورد یعنی اشارت نکرد که این شبهه از محشیان کتاب برهان است چنانکه از حاشیه
کتاب نولکشور که مطبوعه کلکته است مظهر و عیان است بهرحال صاحب قاطع برهان عمل خطابین العمل آورده
است یعنی درینجا دو خطا را اظهار کرده یکی آنکه در کتاب برهان انجلک هر دو کاف نگاشته
است و این آنرا انجلک بلام و کاف مرقوم کرده دیگر آنکه فقره اخیر را از صاحب برهان قاطع فهمیده

فهمیده و حاشا که این فقره از صاحب برهان باشد زیرا که مقصود او بیان معنی لغت است نه اظهار
انشاپردازی خود و نیز عادت او نیست که بعد اتمام معنی لغة فقره یا مسجع که پی نگارش آن معنی لغة
بحصول انجامد نگاشته باشد پس بی شک و بلا شبه این فقره از مخترعات ناسخ دیست مثل معترض که از حقیقت
کار ناآگاه است و به جهل مرکب بحجه گمراه اغلب است بل بیقین کلی است که این عبارت بر حاشیه نسخه از نسخ
برهان نگاشته خواهد بود و کاتبان بی فهم ترک متن فهمیده و از صاحب برهان تصور کرده داخل متن
نموده اند و ظلم صریح فرموده اند و اهل مطبع قدری بران افزوده که توجه به تحقیق نگماشته بعینه در متن
کتاب برهان ثبت نموده اند و بر صریح است که اگر باین شرح لغة به نگارش فقره عادت آیین مولف برهان
میبود البته در کتاب خود که شرح هزارها لغت دران مندرج است همه جای اگر نمی نوشت اکثر یا بعضی
جای دیگر نیز ترقیم میفرمود و در کتاب مذکور از اول تا آخر بجز همین یکجا جای نیست که فقره نگاشته باشد
پس این عبارت بمعنی را چگونه باو نسبت توان داد و بچه روش بذمه مولف باید نهاد آری هر که
از عقل دور است ازینچنین تهمت ها ناصبور است القصه در موید الفضلا است انجلک بفتح یکم و جیم
سوم نام میوه ایست لطافتی ندارد و در بیدار الافاضل است که نام میوه ایست مزه ندارد برهان قاطع
انجم روز بکسر میم کنایه از آفتاب عالمتاب است قاطع برهان ستاره روز و اختر روز شنیده ایم انجم روز
اسم آفتاب کس نشنیده باشد اگر همچنین تازی با پهلوی آمیختن داشت نجم روزی نگاشت نه انجم روز
که انجم صیغه جمع است و آفتاب مفرد قاطع القاطع کاتب غلط فهم انجم سوز را انجم روز نوشته بود که
کاپی نویس قید بکسر میم بران افزود میرزا صاحب دو سه قدم پیش رفتند که بر غلط آنان پی نبرده خطای
صاحب برهان شمردند و بیجا بر اعتراض پافشردند انصاف از دست نباید داد و خطای دیگران بر دوش
مولف نباید نهاد قوله تنبیه اندا انداوه انداش انداش گر اندایه اندود هشت لغت از مشتقات
جدا جدا در شش فصل آورده و پس از همه اندودن را که مصدر است در فصل هفتم نام برده مشتقات اول آوردن
و سپس مظهر مصدر بودن از ان راه بوده باشد که آن دیو که رهنمای اوست در سویدای دلش افگنده باشد
که هستی آدم زاد پیش از وجود آدم است و وجود آدم از بنی آدم موخر اگر گویند که این تقدیم و تاخیر از بهر
رعایت لفظ سوم و چهارم است گویم که این لزوم ما لا یلزم است و تقدیم مصدر بر مشتقات لازم بل الزم
تادیب میداند که مولف در تمام کتاب خود رعایت تقدیم و تاخیر حروف سوم و چهارم وغیره باعتبار

تقدیم و تاخیر حروف تهجی در جمیع لغات کرده است و در هر باب از ابتدا تا انتها بی رعایت این تقدیم و
تاخیر لغتی بهم نیاورده و باز اعتراض میکند گویی داغ نافهمی بر خود می نهد طرفه اینکه به فهمایش کسی
بدریافت که این تقدیم و تاخیر رسیده است چنانکه خود گفته که رعایت حرف سوم و چهارم است تا هم
از یاوه گویی نیارمیده است چه کند بیچاره را دیو نفس خود دستش اهرمنی کرده است و از دایره آدمیت
بدر برده هرچه میگوید باختیار خود نمیگوید انصاف مندان اگر معذورش دارند رواست و اگر سزای جم
بر دارند نیز بجاست **قوله تنبیه** انکسیه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و فتح بای ابجد
بمعنی بزرگتر و عذا و بدنشان و جا هم در یک فصل و در فصل دیگر انگشتیه بروزن خرلشته هم بدین معنی رقم
میزند چون میدان بتصحیف خوانی فراخ است کاش از بوم دکن دگری برخیزد و گوید که صحیح انکسیه است
بالف مکسور و بای مجهول و کاف عربی مضموم بروزن لی خصیه تا دیب هی هی وجود اینکس محض
برای اختراع تهمت بوجود آمده است حیف بر این زیست و روش صاحب برهان در یک فصل انکسیه
بروزن دربرده بمعنی بزرگر صاحب سامان نگاشته است و در فصل دیگر انکشیه بشین منقوطه بهمین وزن
معنی نوشته و در دیگر فصل انگشته بشین معجمه و تای قرشت بعد شین بروزن خرلیسه را نه بمعنی اول
رقم کرده است بلکه گفته است آلتی باشد از چوب مانند پنجه دست و دسته نیز دارد که بزرگران خرمن
کوفته شده را بدان بباد دهند و بفتح ثالث بزرگری را گویند که صاحب ثروت بود نه انگشته بروزن
خرلیشته را باین معنی آورده است پس معترض تهمت بر مؤلف کرده میگوید که انگشته بروزن خرلیشته را
بمعنی انکسه بروزن دربرده آورده کسی که جگر تشنه تحقیق باشد در کتاب منطبعه کلکته به بیند و کلام
معترض را هرگز براستی نگزیند خود بتصحیف خوانی میکند و تهمت بر مؤلف برهان می بندد بیحیایی باید دید
نمیداند که هر کسیکه کتاب برهان را بمطالعه خواهد آورد دروغگو را جز دشنام بچه کلام خطاب خواهد کرد
نازم باین دلیری که بر دروغگوی خود خجلت نا کشیده باواز بلند میسراید که کاش از بوم دکن دگری برخیزد
و بگوید که انکسیه بروزن لی خصیه است حیرانم که خصیه را فرو برده بود چگونه باسانی بیرون داد خرمن
از بوم دکن کس نبود که انکسیه و لی خصیه را نگارش نمود آری از خرابه اکبرآباد بومی بدهلی رسیده
است که انکسیه و لی خصیه را بصدا نحوس سراییده است **قوله تنبیه** در برهان قاطع منطبعه
او در سکون ثالث مرقوم است و حرف ثالث همان دال ابجد است که برای قرشت می پیوندد و چون

وچون انرا ساکن گفت گوئی اجتماع ساکنین روا داشت اگر سهو کاتبی نگار نیست وای بر جان
جامع لغات **تادیب** ناظرین این تنبیه را آگاه میسازیم که این تهمت دیگر است بی فاصله بر صاحب برهان
در برهان مطبوعه کلکته صحیح موجود است که او در بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و رای بی نقطه
ساکن برادر پدر باشد که بعربی عم گویند معترض لغت را دانسته بصورت دیگر مینگارد و بازیاده گوئی
خود را بسلک اعتراض میشمارد زهی دانش بر جانش آفرین باد و بر روان آموزگارش آباد **قوله**
تنبیه اورند بروزن سوگند با وجود معنی دیگر مینویسد که رودخانهٔ عظیم و بزرگ را نیز گویند
مطلقاً همچو رود نیل و دجلهٔ بغداد و امثال آنها و بمعنی دریا هم بنظر آمده است که بعربی بحر خوانند
تفصیل و تحقیق این لغة در شرح لغة اروند نوشتیم اینجا همین قدر می پرسیم که مگر رودخانه دیگر است و
بحر و دریا دیگر رود نیل و دجلهٔ بغداد را بحر و دریا نتوان گفت یا بحار دیگر و دریاهای دگر را رودخانه
نام نتوان نهاد و آیا بگیتی کار دیگر نبود که این بزرگ را هوای فرهنگ نگاری در سر پیچید حقیقت جوهر
لفظ بدینگونه خاطر نشان خویش توان کرد که اورند قلب اروند است که بفتح نخستین و سکون می آید و
برای فرشتت بلام مبدل میگردد و چنانکه پیش ازین نوشتیم استعاره فر و شوکت و وقار و عظمت
نیز دارد **تادیب** میگوید که تفصیل این لغت در شرح لغت آروند نوشتیم در لفظ تفصیل بجای صاد
صدق ضاد ضرر مرقوم کرده است و در صفحهٔ صحیحت نامه هم ازان نشان نداده است صاد را ند تفضیل را
دریغجا بچه معنی آورده است الغرض من هم در شرح اروند جواب بتفصیل نگاشته ام در اینجا بهمین بسند
میسازیم که رود عام است که بر سیلهای خورد که بهندی آن ندی و ناله است و بر نهرها هم اطلاق می یابد و
دریا و بحر را نیز گفته اند برخلاف دریا که بر سیلهای خورد و نهر اطلاق نمی یابد پس در عبارت برهان تخصیص
بعد تعمیم خواهد بود و فایدهٔ آن ظاهر است **برهان قاطع** ادستاد بروزن نوشاد آموزاننده علمی و
عملی بود از امور جزوی و کلی **قاطع برهان** لفظ ادستاد بکمال شهرت بذکرش هم احتیاج نداشت
چه جای آنکه هموزن آن باید آورد انگاه هموزن بدان خوبی که گروه گروه مردم از عوام مثل آهنگر و
زرگر و جولاهه و بوریا باف و نغمه سرایان و رقاصان و اطفال ابجدخوان تا کجا گویم جز معدودی چند
از بنیا بانیان و کوهستانیان همه دانند که اوستاد اسم کیست و بسیاری از نیان ندانند که نوشاد
چیست **قاطع القاطع** صدار اسخنوران ارشاد فرمائید که اینچنین اعتراضها را کدام کس است که مایه

فخر خود میدانند مگر آنکه در رکیت خالق باری و کریما میخوانند میگویند که اوستاد بکمال شهرت حاجت ذکر
نداشت میدانند که منصب فرهنگ نگار همین است که همه لغات مشهوره و غیر مشهوره را در کتاب خود
نگارد و هر لغتی که بدست آید مشهور باشد یا غیر مشهور آنرا فرو نگذارد و این اعتراض یعنی چه اعتراض بر اغلاط
است نه بر نگارش مشهور و غیر مشهور قطع نظر ازین استادی و او مشهور است و اوستاد را که بر وزن
هوشیار است اکثر مردم اند که نمیدانند این را از جمله مشهورات چگونه توان دانست و اینکه گفته است
اوستاد را هر کس میداند و نوشتار را کس نمیداند که چیست این هم از نادانی است چه هر آنکه لیاقت خواندن
کتاب برهان خواهد داشت نوشتار را هم خواهد دانست و هر آنکه لیاقت خواندن کتاب مذکور ندارد او را
کسی در شمار نمی آرد در برهان قاطع اویژه بازای فارسی بر وزن همیشه خلاصه و خاصه و پاک و پاکیزه را گویند
و شراب انگوری را نیز گفته اند و با معنی بازاء هوز هم است قاطع برهان اویژه بازاء هوز هرگز نیست
و نه اسم شراب است و نه صفت شراب دیگر اویژه گفتن و پاک و پاکیزه مراد داشتن بدان ماند که بول گویند
گلاب خواهند تفصیل بطریق اجمال آنکه ویژه لفظ فارسی قدیم است بمعنی پاک و پاکیزه و بجای خصوصاً و
علی الخصوص نیز مستعمل شود و همچنین فارسیان را الفی است جز الف وصل که افاده معنی نفی کند چنانکه جنبان
بمعنی حرکت و اجنبان بمعنی ساکن آرند و خواستی ترجمه ارادی و اخواستی را ترجمه غیر ارادی دانند
و این الف در حرکت پیرو مابعد خود باشد و پیوسته مفتوح بود لاجرم چنانکه ویژه پاک را گویند اویژه ناپاک را
گویند بیچاره بگمان الف وصل پیش یا خورده واو ویژه را چون اشتر و شترها و نیز گمان کرد و بدین نقص
المحمل پس گردان خود را از راه برد قاطع القاطع میفرماید اویژه بازای هوز هرگز نیست و نه اسم
شراب است من میگویم که اگر در فرهنگهای دیگر اویژه برای هوز و بمعنی شراب باشد برای منکر چه میباید
که دستش بسته بلای شراب اندازند چکند بیچاره معذور است و از مطالعه کتب فرهنگها دور است از بول
گلاب میخواهد معلوم نیست که برای کدام کار در کار است نگاشته است تفصیل الطریق حیرانم تفصیل الطریق
کدام ترکیب است و نگارش الف ما بین تفصیل بطریق آئین کدام فرقی است الاغوب مرا باید که این
قاعده را از معترض یاد گیرند و او را باوستادی خویش به پذیرند من میگویم که باستادی به پذیرند و
اوشان خواهند گفت که لیاقت شاگردی هم نمیدارد که بطریق را الطریق مینگارد میگوید ویژه لفظ
فارسی قدیم است بمعنی پاک و پاکیزه و الف اویژه برای نفی است یعنی ناپاک و سند نمی دهد که در کدام

در کدام کتابیست و در کلام کدام اهل زبان واقع شده تا از نتیجهٔ غلط گوئی وا رهد حق اینست ویزه مخفف
آویزه است و هر دو را معنی یکی است چنانکه از قول جهانگیری و غیره خواهم نگاشت اکنون می پرسیم اینکه
سیفر باید یا رسیا نیز الفی است که افادهٔ معنی نفی کند آن کدام الف است که تنها بی ضم ضمیمه افادهٔ نفی
میکند کسی ندانده که این اعتراض است این جواب آن اعتراض که معترض خود در شرح لفظ آرا و جاهای دیگر
به گفتن صیغهٔ امر و غیره بمعنی فاعل و جز آن پیش از ضم ضمیمه بر مؤلف برهان مرقوم کرده است که امر تنها
کجا افادهٔ فاعلیت میکند و بس الغرض آویزه و ویزه برای هر دو نیز است و شراب را هم گویند و بمعنی
پاک و پاکیزه هم آمده است در صورت قول معترض گفتاریست بیهوده که میخواران در عین بدمستی می لایند
و نا نغمه ایست که خارج آهنگان در حمام میسرایند طرفگی دیگر اینکه مینویسد جنبان بمعنی حرکت و اجنبان
بمعنی ساکن آرند حیرانم مگر جنبان مصدر است که بمعنی حرکت آورده است و اگر مصدر نیست اجنبان را
بمعنی ساکن که صیغهٔ فاعل است چرا رقم کرد الف در اول برای نفی بوده برای فاعلیت سبحان الله جنبان
بمعنی حرکت از کدام آموخته است گوئی از غلط گوئی نصیبها اندوخته است استغفر الله و لاحول و لا قوة الا
بالله الف و نون در آخر جنبان یا افادهٔ فاعلیت میکند یا استفادهٔ حالی می بخشد بمعنی حرکت یعنی جنبان
هر آینه بمعنی حرکت گفتن حرکت ناشایسته است که از نادانی معترض صدور یافته از حق نباید گذشت معترض
از اصل و نژاد میرزا است هر آینه دعوی زباندانی فارسی را نیز است لیکن چکنید از تحقیق کتب لغات مبرا ست
و این رقص الجمل هر این معنی گو است که رقص بصاد مهمله را در عبارت خود بضاد منقوطه نقش کرده است
نمیدانم به کدام معنی آورده است قصه کوتاه آویزه هر دو را یا اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خالصه و
خالص آمده آنرا ویزه و بیزه نیز گویند دوم شراب انگوری باشد جهانگیری و در فرهنگهای دیگر مثل مؤید و مدار
بمعنی پاک و پاکیزه هم آمده است برهان قاطع ایتاربخش با تای مثلثه و خای نقطه دار بر وزن بیار نقش
هوشنک بن سیامک را گویند قاطع برهان هموزن مهمل و بلغو کاوش بجای بیار نقش دینار بخش یا
دیدار بخش میگفت قطع نظر از این ضبط ایتار بخش اسم هوشنک چگونه تواند بود در آن روزگار و در آن
مردم تای مثلثه کجا بود قطع نظر از این هم ایتار بخش چه معنی دارد گرفتم که در آن عهد نیز ایتار بمعنی بخشش
مستعمل بود و بخشش را معنی چیست بخشی و در ترکی بمعنی نیک آید و پیشدادیان که هوشنک نیز از آنانست نه عرب
بودند نه ترکی سیامک پادشاه بود بقول ساسان پنجم که مترجم دساتیر است هیر نامور نامه آور نیز

بوده است در تسمیه بسیر خود چه رنگ آمیزی بکار برد یک لفظ از ترکی گرفت و یای تحتانی از آن انداخت و
ما قبل وی لفظ عربی آورد و بخشش بیک معنی این لفظ مرکب اندیشید لا حول و لا قوة الا بالله **قاطع القاطع**
هر چند این لغت یعنی اینار بخش لفظی است غریب بنا در کتب موجوده این زمان که پیش فقیر راقم است دستیاب
نیست و ترکیب لفظی آن هم بخیال نمیرسد که چیست لیکن علم لغة نقلی است عقل را در آن هیچ دخل نتواند شد
تا وقتی که کتب دیگر را نخواهیم دید اعتراض معترض را بهار نخواهیم گزید و صاحب برهان در باب تحقیق لغات
کاملی است که مثلش در عالم امکان کم بوجود آمده چنانکه از تالیفش هویدا است که در تحقیق هزارها
لغة جای بر غلط نرفته است و گاهی خلاف نگفته بر غلط رفتن آن چگونه تصور کرده آید و نسبت
بر خلاف بودن یا و چون شاید استغفر الله و معترض که بر خلاف او میگوید بر گفته خود خجلت ها خواهد کشید و
جاهای دیگر چه ندیده است که درینجا نخواهد دید **قوله تنبیه** در بحث همزه با تحتانی ایر با الف مفتوح
به تحتانی زده آله تناسل را میگوید و در بحث همزه بیای موحده ابر بفتحتین که ترجمه علی و مزید علیه مشهور
است نیز نام آله تناسل میکرد گویی هرجا همین عضو را می بیند تا دیب بظهور میپیوندد که معترض ازین
عضو صد مبتلا دیده است که بذکر آن بر خود لرزیده است و در ابر ایهامی است و نیز سروری که ایر با اول
مفتوح و یای تحتانی زده و نیز بجای تحتانی بای موحده مفتوحه بمعنی عضو مخصوص است برهان قاطع
باختر با تای قرشت بر وزن کاشغر مغرب را گویند و بمعنی مشرق هم آمده است **قاطع برهان** باختر را
از اضداد شمردن و بمعنی مشرق نیز گمان بردن علت غائی وضع لفظ را که حصول علم و یقین است
از میان برد مثلا در کتابی دیدیم که فلان ده باختر سوی فلان شهر است حالانکه ما آن شهر و آن ده را
ندیده ایم چگونه دانیم که کدام سو است یا آنکه ما بشکار میرویم و یکی ما را آگهی داد که باختر سوی فلان
موضع زیر درختی اژدهایی خفته است و آدم و چارپا را از دور بدم در می کشد ما که از روی برهان قاطع
باختر را بمعنی مشرق نیز مسلم داشته ایم خود را از رفتن کدام جانب نگاه داریم نی خاور بمعنی
مشرق است و باختر بمعنی مغرب و قول دکنی مردود **قاطع القاطع** از اضداد بودن باختر
انکار میکند و درین باب سخن بسیار میکند گویی لا علمی خویش اظهار میکند ما نمیدانیم چرا این کار
میکند اگر از معنی آگاه نبود از دگری استفسار میفرمود و ندانسته چرا به نگارش اعتراض پرداخت و
از مشرق تا مغرب به رسوایی خود در ساخت محقق اینکه باختر مثل خاور هم از اضداد است بمعنی مشرق

مشرق و مغرب در فرهنگ جهانگیریست باختر با خای موقوف و تای فوقانی مفتوح و رای مهمله در آخر
مغرب باشد و بمعنی مشرق نیز آمده چنانکه حکیم عنصری فرموده ؎ چو روزی که بودش بخاور
گریغ * هم از باختر برزند باز تیغ * هم او گوید ؎ چو برزد درفشنه از باختر * دواج سیه را سپید
اشتر * و در فرهنگ رشیدی آورده باختر مشرق و خاور مغرب چنانکه از اکثر اشعار متقدمین معلوم
میشود فردوسی ؎ چو مهر آورد سوی خاور گریغ * هم از باختر برزند باز تیغ * و گاهی عکس نیز
استعمال کنند انوری گوید ؎ وی ز خاک خاوران چون ذره مجهول آمده * گشت امروز اندرو
چون آفتاب خاوری * و تحقیق آنست که باختر مخفف باخترو اختر ماه و آفتاب هر دو را گویند پس
باختر مشرق و مغرب را توان گفت و همچنین خاور مخفف خاورست و خار ماه و آفتاب باشد پس
خاور نیز مشرق و مغرب را توان گفت و ازین جهة قدما در هر دو معنی هر دو لفظ را استعمال کرده اند
لیکن خاور مرادف خورشید بیشتر آمده ازین جهة خاور بیشتر بمعنی مشرق استعمال کنند انتهی و در مدار الافاضل
است که باختر بمعنی مغرب و قیل مشرق و قیل آفتاب و در خاور هم همین نوع اختلاف وارد
شاعری راست ؎ چو خورشید سر برزد از باختر * سیاهی بخاور فرو برد سر * انتهی و در مؤید
است باختر با خای موقوف مغرب و نیز بمعنی مشرق آید انتهی و اینکه گفته است که در کتابی دیدیم که
ده فلان باختر سوی فلان شهر است حال آنکه ما آن شهر و آن ده را ندیده ایم چگونه دانیم که کدام
سو است این عبارت هیچ معنی ندارد و محض بیمعنی است زیرا که اگر گوییم که ده فلان باختر سوی تمام
مبتداست و فلان شهر خبر آن هیچ معنی بظهور نمیرسد و خبر بر مبتدا محمول نمیشود زیرا که ده را کسی شهر
نمیگوید و اگر گوییم ده فلان باختر مبتداست و سوی فلان شهر خبر باز هم هیچ معنی بر کرسی لفظ نمی نشیند
زیرا که ده فلان باختر ترکیب لغویست چنانکه بر سخن فهم ظاهر و هویداست و اگر گوییم که ده فلان مبتداست
و باختر سوی فلان شهر خبر آنست البته ترکیب عبارت صحیح میشود و بقلب باختر سوی یعنی فلان ده سوی
باختر فلان شهر است مگر معنی آن هرگز بصحت نمی انجامد زیرا که درین صورت قید بدین نسبت شهر
محض بیمعنی است و ظاهر است کسی که شهر را ندیده است و نمیداند که کدام سوست ده را کی خواهد دانست
که کدام سوی آن شهر است بالفرض اگر باختر تنها بمعنی مغرب باشد تا هم نخواهد دانست که ده کدام سوست
زیرا که بیچاره شهر را ندانسته است که کدام سوست ده را که متعلق باوست کجا خواهد دانست پس

دانستن شهر و اطراف آن شرط است برای دانستن ده و اطراف آن ده که متعلق شهر است
در ینصورت قید نزدیک بنسبت شهر محض نامعقول است و در حالت تقیید معنی عبارت غیر محصول و
نامعقول است بهرحال ناظرین این صحیفه هرگاه اتفاق اقوال اصحاب فرهنگهای دیگر در شرح
لغت باختر بمعنی مغرب و مشرق با قول مؤلف برهان خواهند دید و اسناد اساتذه در اثبات هر دو
معنی بنظر ایشان خواهد رسید خواهند دانست که قول صاحب برهان معقول است و اعتراض معترض
مردود و نامعقول بعد انجام تنقید جواب یک گفت که اساتذه متقدمین باختر و خاور را یکی شمرده اند
و هر یک را بهر دو معنی آورده اند در کلام متاخرین بهر دو معنی مستعمل نیست گفتم که مؤلف برهان کی
میگوید که اکنون بهر دو معنی استعمال کنند و یک معنی بیارند هر آئینه بهر معنی که اوستادان اهل زبان
استعمال کرده اند خبر داده است از قدیم و جدید درین چه بحث اگر او یک معنی بنگاشت و کسی در شعر
اوستاد معنی دیگر یافت میدانست که خطا کرده است که یک معنی آورده است آری کسیکه کلام اساتذه را
ندیده است میداند که هر یک موضوع برای یک یک معنی است و با انکار معنی دیگر میگراید گوئی لاعلمی
خود را اظهار مینماید و حق نیست که کلام فردوسی نه آن چنانست که کسی آنرا در نظر نیارد و قابل
نشمارد و اتباع او را فرو گذارد میخواستم که تحریر بانجام رسید دیگری آمد و اثر آورد که خاوران نام شهریست گفتم
بلی نام شهریست مگر آن شهر در سمت مغرب زمین است و بتقاضای تقابل آفتاب خاوری که در
مصرع ثانی شعر مذکور است خاوران مراد از مغرب زمین است چنانکه سخن فهم سهو دیده است و قطع نظر
از همه نگارش از نیکه بعضی از اساتذه قدیم و جدید در کلام خود لغتی را بهر دو معنی آورده اند
و بعضی بیاورده و یا همان که آورده بودند در بعضی کلام خود آنرا ترک کردند یا یک معنی آوردند
در هر صورت معانی مستعمله سابق غلط نگردد و اگر کسی دیگر معانی مذکور را آورده نیست آری
اگر اوستادان اهل زبان ترک معانی مستعمله امر کرده باشند یا مختصری نگاشته باشند که آینده کسی
این لغت را بآن معنی نیارد هر آئینه ترک آن اولی است اما درین صورت نیز غلط نیست و هر کسیکه بدون
اینها غلط میگوید میخواهد که کسی باختر را از اضداد نشمارد هر آئینه قیاس واژگون دارد و خود را
از دائره عقل برمی آمد تا اینجا رسیده بودند مستعمل ندارد و که اگر کسی قول صاحب [illegible]
[illegible] [illegible] نگرند هر چند میخواستم که این گفتار جاهلانه را در گوش جا ندهم و خاموشی گزینم

کرنیم اما حسب قول عرفی ؎ محافظت گر نباشد هستیم خامش مشو عرفی + که هست او برحسب ما
تو در معنی زبان بینی + باز بگفتن در پیوستم و گفتم که اگر او قول اینچنین معتبران را نخواهد پذیرفت
من گفتار آن عامی بیهوده را کی خواهم پذیرفت صاحب رشیدی یا دیگر اهل فرهنگ اگرچه هندی
نژاد اند مگر هندیان آنرا استاد اند اینکس که قول آنان را نمی پذیرد کدام کس است و کدام محضر از ایرانیان
آورده است که قول و قیاس این یاوه گو پذیرا باشد خود هندی عامی بودن و قول هندیان معتبر را
اعتبار نه نمودن یعنی چه آری اظهار حماقت و نادانی است و از حق روگردانی پس بهر حال اول هم گفته ام
و باز بتاکید میگویم که قول صاحب برهان معقول معقول و قول معترض مردود مردود مردود و بر تان قاطع بادیران
به تشدید رای قرشت بمعنی بادیر است و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید قاطع برهان نگفت تا مرا
بفهماند که بادیر لغت کدامین کشور است و این نیز بگوید که پیوسته از خود گفتن چه معنی دارد مردم از خود هم
میگویند و از دیگران هم بعد از تامل بسیار چنان در دل فرو می آید که از خود گفتن لاف و گزاف و
خودنمائی و خودستائی باشد و این خود معنی بادیران نیست بادیران در معنی مرادف بادخوان و
بادفروش است یعنی مردم ستای و خوشامدگوی فرق درین سه لفظ جز این قدر نیست که بادخوان و بادفروش
آنرا خوانند که ستایش و خوشامد پیشه خویش کند جز این هنری نداشته باشد و آنرا در هندی بهاٹ گویند
و بادیران آنرا نامند که ستایش آئین وی باشد نه پیشه چنانکه ندیمان امیران را ستایند و تشدید رای مهمله
درین لفظ نه ضروریست نه ممنوع بلکه به تخفیف اصح است ظهوری فرماید ؎ در کوی تو پرواز کنان بلبل و
قمری + گل بادیران سرو هوادار ندارد + قاطع القاطع میگوید نگفت تا مرا بفهماند من میگویم که مرتبه
فهمانیش نمیدارم لیکن بعرض می آرم که بادیرو بادیره و بادیرک و بادفر و بادفره بلکه بادبیر بفتح باے
تازی هم این همه را صاحبان فرهنگ مثل رشیدی و غیر آن از لغات کشور فارس گفته اند و معنی آن
با وجود معانی دیگر کسیکه فخر کند و منصب خود بر مردم عرض نماید نگاشته اند که عربی آن فیاش بفتح
فا و تشدید تحتانی و شین معجمه در آخر است و پیوسته از خود گفتن مراد از مدام اظهار فخر و منصب خود
کردن است پس بادیران کسی را گویند که فخر خود اظهار کرده باشد و اینکه نگاشته است که بادیران
مرادف بادخوان و بادفروش است غلط کرده است و بالغز خورده بادیران دیگر است و بادخوان
و بادفروش دیگر چنانکه خود هم گفته است که بادفروش را در هندی بهاٹ گویند و بادیران ندیم امیر است

پس اگر باد فروش و بادپران مرادف باشد باید که بهاط و دیم امیر ستایکی باشد و همچنین نیست
پس مرادف هم نیست کس نگوید که معترض خود درمیان هر سه لغة فرق بیان کرده است اعتراض بهر جهت
زیراکه من ترادف هر سه لغة را منع میکنم که معترض قایل آنست و میگوید که بادپران مرادف باد خون
و باد فروش است و صحیح است هرگاه در معنی فرق و امتیاز پدید گشت ترادف از میان برخاست
پس مرادف گفتن معترض محض بیجاست و حق اینست که بادبر و بادپران ستاننده است خواهی
خودرا ستاید خواهی غیر را و انیکه گفته است که تشدید رای مهمله ضروری نیست و ممنوع هم نیست این
عبارت زاید است زیراکه مؤلف برهان هم تشدید رای مهمله را نه ضروری گفته است نه ممنوع نبشته است
از عبارتش خود ظاهر است که تشدید نه ضروریست نه ممنوع حاجت تکرار تحریر این مضمون چه بود قوله
تنبیه دوستانرا اگر جگر تشنگی تحقیق است هر لفظ که از برهان قاطع درین تنبیه نشان میدهیم در
بیان های صاحب برهان قاطع بنگرند سپس بسرا پای گفتار من گزرند در بحث بای موحده با بای
فارسی طرفه درازنفسی و بلهوسی بکار برده و شش لغة از شش جهة گردآورده بپای بپرلید بپیاو بپیاویدن
بپسودان بپسودن بپکن از انجمله لفظ چهارم که بپسودان است و جامع لغات آنرا بروزن دل
سوزان نوشته کلام جناب است بر زبان هیچ آدم زاده نه گذشته باشد بپای صیغه امر است از
پاییدن باضافه بای زایده همه کس داند که بای زایده از اجزای اصلی صیغه امر نیست بپرلید صیغه
مضارع است از پرلیدن و پرلیدن خود مصدر اصلی حقیقی نیست از بهر ضرورت یا برای
تفنن پریشان را که اسم جامد است متصرف ساخته اند اول این مصدر باید ساخت تا پرلید
مضارع حاصل آید آنگاه بای زایده باید افزود تا این خانه خراب لغت وجود پذیرد و بپیاویدن
همان زبان کوه قاف و گفتار سکنهٔ همان اطراف است آری بپسودن بسودن است
باضافه بای زایده و آوردن بای زایده در مصادر مسموع نیست بلکه ممنوع است بپکن مبدل
بفگن است که صیغهٔ امر است از فگندن بای موحده از زواید است چنانکه خود موسوم ببای زایده
است سخن درازی می پذیرد تا حقیقت لفظ در اندیشه جای گیرد افگندن بفتح همزه و فتح
کاف عربی مصدریست پارسی و آنرا اوگندن نیز نویسند و مبدل آن اکندن نیز هست بلکه اوژندن نیز چنانکه شیر افگن را
شیر اوژن نویسند درصورت اول مضارع افگند خواهد آمد و باز اوگند و اکند و اوژند چهار بحرکت اول و ثالث اکنون از جهت این

محمد حسین دکنی می پرسم که این دو لغت غلط یعنی بپسودان و بپساویدن از کجا دریوزه کرد و صیغهٔ
امر و صیغهٔ مضارع لغة مستقل چگونه قرار یافت و باز باضافهٔ بای زائده لغتی دیگر چسان هستی
پذیرفت مگر رَوَد دیگر است و برود دیگر رُوَد دیگر است و برود دیگر هان این هر دو صیغه را باضافهٔ
بای موحده مینویسید و بدین افزایش دو می صورت می بندد و نوشتن مصدر را بافزایش بای موحده
از ائمهٔ فن کلام که روا داشته است دیگر خنده می آید که اگر همچنین هر سیرالی فصل بای عربی یا بای
فارسی مضارعی را بافزایش بای موحده بالیستی آورد در بیند ایلاوس یعنی انقباض طبع چرا
فرو ماند و سپرشید چرا از دهن فرو ریخت مگر بمیرد و ببرد و بپوشد و بپوید و بیاید و بیاشند و بلیسند و
و بپرد و بپیرانند مفید مدعای وی نبود گویند این الفاظ را بسبب شهرت حقیر ننمرد گویم از آسوده
و آشفته آسان تر و مشهور تر نخواهد بود که این هر دو مفعول در سجیت الف ممدوده آنجا مانده
است تادیب عیاذاً بالله ازین درازنفسی و بیصرفه گویی سر رشتهٔ سخن را تا کجا کشیده است
که از درازی زبان هم افسوس رسیده است هر چند در تطویل کلام دستگاه تمام دارد اما از گریبان الفاظ
شاهد مدعا سر بر نمی آرد هر آینه غول بیابانی از راهش برده است و عنانش بدست گمراهی سپرده
بهر حال اول این میپرسم که اینکه گفته است که افگلند و افکند و اکند و اوژند هر چهار بحرکت اول و ثالث
این عبارت یعنی هر چهار بحرکت اول و ثالث در پنجا چه فایده میدهد همه میدانند که درین هر چهار
لغة چه بلکه در جمیع لغات که در دنیا در هر زبان موجود است اگر حرف اول ساکن باشد وقت خواندن
ابتدا با سکون لازم می آید و خوانده نمیشود پس تحریک حرف اول در جمیع لغات لازم بل الزم است
این نیز میدانند که اگر در هر چهار لغت مذکور حرف ثالث ساکن باشد التقاء ساکنین بل اجتماع سه
ساکن در مصدر هر یک ازان بظهور میرسد پس اظهار تحریک هر دو یعنی حرف اول و ثالث این چهار
لغة مذکور محض بیسود است و فایده آن پی بود و لی نمود است آری اگر بمفتوح بودن آن
هر دو اشارت میکرد گونه فایده ازان متصور میشد حرکت اول و ثالث یعنی چه اگرچه در پنجا این نیز
پرسش کردنی بود که افگندن آنقدر بکاف فارسی مشهور است که تمام کاتبی نویسان اکثر بالای
کاف این لغة دو مرکز میگذارند معترض بکاف عربی چرا نگاشته است اما گفتار را مختصر ساخته ایم
دیگر از کار منتظران میکشایم که بای ابجد در اول جمیع لغات مذکوره صاحب برهان اصلی است

چنانکه در بشایئدن بمعنی گذاشتن وتبکتدن وتبکندیدن وتبکن بمعنی سر باز زدن از طعام نجابت
سیری وبسغدیدن بمعنی ساخته شدن وبسودن دست زدن وبسوریدن نفرین کردن وبشکلیدن
رخنه افکندن وبشکوبیدن جلدی نمودن وعلی هذا القیاس واز این قسم مصادر بسیار است بلکه بیشمار
است وهر که از بهادون باهم آمده است مخفف نیست که بیا مستعمل است زاید فهمیدن آن کوتاه نظر
است واز کلام اساتذه بیخبری وقطع نظر از ینکه بای موحده در اول لغات مذکوره زاید است
یا غیر زاید همه این لغات مع با در فرهنگهای دیگر بشهادت اسناد اساتذه موجود است انکار از بی علمی
است واگاه باین مرتبه که میفرماید ببسودن کلام جنابست وبپساویدن زبان کوه قاف گوئی
معترض هنوز طفل است بیاد کردن قاف وکاف دربند است واز کتب اساتذه نابهره مند غرض در
فرهنگ رشیدی است بپساویدن وببسودن سودن دست ویا عضوی بچیزی ابو الفرج گوید ؎
بعون عدل تو صیاد عدل بپساود ٭ سرون آهوی نخچیر بی وسیلهٔ دام ٭ هم او گوید ؎ کوه
ببسود زخم تیرش وگفت ٭ صاعقه است این نه تیر واغوثا ٭ انتهی کلامه ودر جهانگیری است
ببسودن وبپساویدن وببسودان بمعنی سودن بود یعنی دست یا عضوی را بچیزی مالیدن و
آنرا پرماسیدن نیز خوانند وبتازی لمس گویند حکیم سوزنی در مرثیه گفته ؎ بخاک دادی آن
چهره که ابله کرد ٭ باشتین حریرار چه نرم ببسودے ٭ وهر دو شعر ابو الفرج که صاحب رشیدی
آورده است صاحب فرهنگ جهانگیری نیز نوشته است نگارش آن بیفایده بود ترک دادم و
اینکه گفته است ببسودن بپسودن است من میگویم اگر بسودن بی اضافه با را جائی دیده است از ترقیم
سند آن چرا باز گردیده است مگر ببسودن را که ببای موحده بمعنی سودن دست است بتصحیف خوانی
بپسودن با بای فارسی فهمیده باشد در کتب فرهنگ بپسودن ببای فارسی اثباتی نیست وبالفرض
اگر باشد هیچ زیانی نیست کلام درین است که ببسودن وبپساویدن صحه اسناد اساتذه موجود
است واعتراض معترض مردود دیگر از خوانندگان گفت که بپساود وغیر آن که در اشعار اساتذه
آمده است دلیل بر این نیست که با ببسودن وغیره اصلی باشد این مضارع است با زاید گفتم
این اعتراض صاحب برهان نیست نسبت بجهانگیری وغیر است بر برهان این اعتراض خطاست
که منقول از فرهنگهاست دیگر اینکه بسودن بدون بای موحده را سند کجاست وبی سند این

این گفتگو حیرتست درینجا نیز یکی گفت که اگر کسی قول جهانگیری را نه پذیرد اگرچه سابق جواب
این شک مفصل گفته بودم اما باز بایجاز و اختصار التماس مینمودم که کسی را که در چار سوی هند
اوستاذان با اعتبار پسندیده و برگزیده باشند اگر یکی از عوام الناس قول او را نخواهد پذیرفت
از شان او چه خواهد کاست و از کیسهٔ او چه خواهد رفت او خود رسوای عالم خواهد گردید و از شناسایان
سخن سخن باشد اخو هر شنید تنبیه سخت در یک فصل بعد قدری نشخوار ربتار را بیای موحده بکسر
بمعنی گذار نوشت یعنی امر از گذاشتن سپس در فصل گ ربتاییدن بر وزن گراییدن بمعنی گراشتن
آورده و گذار و گذاشتن را گذار و گذاشتن نوشت گویی گذار و گذاشتن معنی نداشت و چون پدید
آمد که این عامی اعجمی مصادر با یای شمولی یا یای زایده می نویسد چگونه دانیم که یای زایده در ربتاییدن
اصلی است یا زاید و ربتار که صیغهٔ امر است هم ازین مصدر نیز مشتبه ماند که ربتاست یا بتار تا درینجا
مراد ما نه آنست که ربتاییدن در فارسی بدین معنی نیامده است اعتراض بر طرز گذارش است ورنه
در ربتاییدن بای موحده اصلی است تادیب سخن فهم میداند که صفحهٔ کاغذ را هرزه سیاه
کرده است و قلم و سیاهی را بزیان آورده و نه از نگارش این تنبیه چه سود و کدام بهبود است همه
میدانند که هر یک را از نگارندگان و گویندگان وضع تحریر دیگر است و انداز تقریر دیگر پس بر اختلاف
گذارش اعتراض میشود نعوذ بالله ه گزارنده را زین بود ناگزیر به اگر می ندانی مهر خویش گیر میگو
که چگونه دانیم که یای زاید در ربتاییدن اصلی است یا زاید من این میپرسم که این عبارت چه معنی دارد
که یای زاید در ربتاییدن اصلی است یا زاید اول خود یا را بزاید موصوف میکند و باز میگوید که اصلی
است یا زاید اگر خود آن یا زاید است اصلی بودن آن چه معنی دارد و در زاید بودن آن تردد چرا
پس عبارت مذکور یعنی یای زاید اصلی است یا زاید محض بیجاست و نگارش این یا نیز است نگارنده را
پیش ناظرین منسوب بسهو ساخت میگوید در ربتاییدن بای موحده اصلی است من میگویم اگر در ربتاییدن
بای موحده اصلی است پس در ربودن و غیر آن زاید پنداشتن بی غلط است علی الخصوص که سند
استاذه بر ثبوت آن دلیل باشد و در صورت منکران دلیل باشد برهان قاطع بتکده بمعنی
بتخانه باشد چه کده بمعنی خانه هم آمده است قاطع برهان ای خدا بتکده را که پنداشته اینکه
می لاید که کده بمعنی خانه هم آمده است مگر کده معنی دیگر نیز دارد قاطع القاطع اکثر مخلوقات

که بیت را هم نمیدانند تا به تنکده چه رسد و آنانکه میدانند اکثر از کتب استفاده کرده اند بهر حال
این اعتراض یعنی چه لفظی نیست که آنرا اکثر ندانسته باشند و لفظی نیست که همه کس آنرا دانسته باشند
طرفه اینکه میسراید مگر کده معانی دیگر نیز دارد و کوی از معانی کده خبری واز تحقیق آن اثری ندارد
در جهانگیری است که کده اول بمعنی خانه است دوم بمعنی نخستین هم آمده است و در شرح کد با نوآورده
است که اول بی بی خجاتون خانه را گویند دوم معنی آن بیونانی هیلاج است و معنی آن چشمهٔ
زندگانی است و در بیان لفظ کدخدائی معنی دیگر هم به ثبوت میرسد پس کده را جز خانه نیز معنی
دیگر است لیکن معترض از معنی بیخبر است تنبیه بخنو بیای موحده مضموم و تای فوقانی مضموم
و بخنور باضافه رای قرشت در آخر و بخنوه بآوردن های هوز بجای رای قرشت و باز بخنو
با نون بتغیر اعراب بوزن پرتو این چهار لفظ بدین چار صورت بمعنی رعد نوشت و در یک جا
بخنوه داشت توضیح رعد را باضافه برادر برق یاد کرد و در فصل بخنیم بخنوه بیای موحده و نون
مضموم و های هوز در آخر بمعنی برق که بقول خودش خواهر رعد تواند بود آورد و بفتح اول و ثالث
و رابع هم روا داشت یعنی بخنوه بروزن مضحکه مایه خون خورده باشم تا مشاهده این بی ربطی
زبان را از دشنام نگاهداشته باشم ظریفان خسته شد چون باظهار صاحب برهان بخنو بروزن
پرتو نام رعد برادر برق است و برق را که بقول خودش خواهر رعد است بخنوه بروزن پرتوه می نامد
هر آینه میدانسته باشد که تای فوقانی علامت تانیث است و تفرقه و تمیز قاعده عربی و آئین پارسی
خود آئین وی نیست برادر را بخنو نام نهاد و خواهرش را بخنوه عبارتی که صاحب شرفنامه در معنی این
لغت مینویسد بعینه نقل میکنم و هی هذا بخنوه بضم با برق و بفتح با و نون نیز آمده فتم تادیب
ظریفان خود میدانند که معترض درین تنبیه تمسخرها بکار برده است و مضحکها برای خود باظهار آورده
میگوید برق بقول خودش خواهر رعد تواند بود مگر برادر را برادر دیگر نمیباشد که خواهر را بجای آن
آورده است و پیش تماشائیان اظهار کرده ممکن است که چنانکه رعد را برادر برق گفته است برق را
هم برادر رعد گفته شود لازم نیست که برق را خواهر آن توان دانست زیرا که چنانکه خواهر را برادر میباشد
برادر را هم برادر دیگر میباشد پس درینصورت برق را خواهر رعد چگونه توان فهمید و در بخنوه تای
تانیث چون توان دانست مگر زعم معترض چنین بوده است که اظهار آن فرموده است حقیقت

حقیقت نیست که این لغت را چند صورت است و هر یک از آن صحیح و در معنی رعد و برق اشتراک دارد
چنانکه در جهانگیری است بخنو و بخنور و بخنوه با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی مضموم ابر چیر
غرنده را گویند عموماً و رعد را خوانند خصوصاً استاد رودکی فرماید ه عاجز شود از اشک
و چشم غریو من ؛ ابر بهار گاهی و بخنور در مطیر ؛ کلامه و در فرهنگ رشیدی آورده است که بخنو
بضم با و نون رعد باشد که تندر نیز گویند رودکی ه چون بانگ آمد از هوا بخنو ؛ بجوزد بانگ
چنگ و رود و شنو ؛ ه ز رشک کلک تو ناله کند ابر ؛ که غلغلش نام کردستند بخنو ؛ انتهی و باز گفته
است که در فرهنگ سروری بجای نون تا آورده بمعنی ابر غرنده عموماً و رعد خصوصاً و بخنوه و
بخنور باضافه ها و را نیز ذکر کرده و گفته است که در تفسیر ابوالفتوح و سامانی و فی الاسامی بمعنی برق
نیز گفته و اعتماد بر قول ایشان بیشتر است و در مؤید الفضلا است که بخنور بفتح و ضم اول غرنده مثل
ابر و امثال آن و بفتح اول و چهارم صاحب بخنث و روا است که بدین معنی هم بسکون واو خوانند چنانکه بخنور
و در باب با مع الها مینگارد بخنوه بفتح و قیل بضم یکم و سوم و قیل بفتح با و نون درخش انتهی کلامه پس
در ینصورت این یک لغت بچند صورت بمعنی رعد و برق خواهد بود و منکر آن بجز باد نخواهد بود تنبیه
بخش بخشان بخشاند بخشانیدن بخشی بخشد بخشیدن بخشیده همه بسین ساده هم بدین تقدیم و تاخیر
هشت لغت در هشت فصل بر زبان رفت و سراسر یک صفحه بر زبان رفت تاب آن کجاست که به بحث
چگونگی معنی گرایم ناچار از دریازبرس حقیقت الفاظ درمی آیم تمیز خیال میخواهد که بخشیدن و بخشید و
بخشیده و بخش فعل لازمی باشد و بخشی از باب مضارع صیغهٔ واحد حاضر باشد و بخشانیدن و
بخشاند و بخشان فعل متعدی بود و این مرد بوالعجب بخشی را الباس معنی مفعولیت پوشانیده ها چون
در هندی زبان یای تحتانی علامت تانیث است و تانیث مفعولیت میخواهد بخشی را که آخر آن
مبنی بر یای تحتانی است مفعول اندیشید و باقی لازمی و متعدی را درهم آمیخت و طرفه مجهولی ساخت
و بر مرده و گداخته و چین چین گردیده معنی آن نوشت تفرقه لازمی و متعدی و مصدر و مضارع و
امر خود آیینهٔ وی نیست کاش آن حینی که این لغت می آموخت بمن آشنا شود تا از وی پرسم که
این لغات آفریدهٔ سفید دیو است یا بهم آورده از زنگ دیو و این چین چین گردیده چیست و چه
معنی دارد نگویندگان این عبارت خدا را پس از نگرستن این عبارت گفتار برهان قاطع که در زبان

این الفاظ است نیز نگریدتا افزایش ذوق روی دهد و وقت نگرستن چین چین گردیده نیز در نظر
باشد حقیقت لفظ جز این نیست که پخسیدن بباى فارسی مفتوح وسین مهمله مکسور بر وزن
بخشیدن بمعنی پژمردن است از گرمی باد سموم و تف آتش نیز و پخساندن و پخسانیدن باضافه
تحتانی متعدی آن پس از انجامیدن این نگارش یکی از نگرندگان گفت هرگاه لخت لخت و
ریزه ریزه و پاره پاره نویسند چین چین چرا نه نویسند گفتم مگر جم در جم و خم بخم را جم جم نیز توان
نوشت گفت حاشا گفتم همچنین است چین چین که نبشتن نسزد چین در چین نتوان نوشت و این نیز از بهر
توسیع دایره بیان است ورنه پوستی را که از تاب آفتاب و تف آتش درهم گردد برآن نگ گویند که جهری
هندی است چین و شکن درین مقام نگنجد آن برای جبین و ابروی و موی و جامه و کاغذ موضوع
است تادیب نیاه بخدا باز طناب سخن را در کشیده است و از مشرق تا مغرب سر اسیمه دویده
است میگوید تمیز خیال میخواهد که پخسیدن و پخسید و پخسیده و پخس فعل لازمی باشد من میگویم
زهی تمیز است که پخسیدن و پخسیده را که اول مصدر و ثانی مفعول است بفعل تعبیر کرده است طفل
ابجد خوان هم میداند که اسم مصدر و اسم مفعول را به فعل تعبیر کردن بی تمیزی خود را باظهار آوردن است آری
پخسید و پخس از جمله افعال است و درینجا چهار لفظ است دو اسم و دو فعل هر چهار را فعل گفتن یعنی چه فعل دگر
است و اسم دگر اسم را بفعل موصوف ساختن بمضحکه خویش پرداختن است مگر فهمیده باشد که لازمی صفت
فعل است و بس اسم را لازمی نمیگویند سبحان الله و لاحول و لاقوة الا بالله اگر میگفت که این هر چهار
کلمه لازمی است چه قباحت سر میزد خود میگویم که میگفت و خود میدانم که او نمیدانست چرا میگفت طرفه
اینکه باز می لاید که پخسانیدن و پخساند و پخسان فعل متعدی بود درینجا این میپرسم که پخسانیدن را کدام
کس فعل گفته است آری کسیکه دماغش از سودا آشفته است بیچاره خود هیچ نمیداند از کسی شنیده است
که فعل لازمی میباشد و متعدی نیز همان شنیده را نوشت عیاذاً بالله و لاحول و لاقوة الا بالله نمینگارد
که پخسی را المانن مفعولیت بوشتا شد نمیداند که پخسی خود اسم است بمعنی پژمرده چنانکه در دیگر فرهنگهای مثل جهانگیری و مؤید
نوشته است آری پخسی صیغه واحد حاضر هم هست مگر صاحب برهان آنرا درینجا ذکر نکرده است میگوید باقی لازمی و متعدی را
درهم آمیخت من میگویم که مولف برهان لازمی و متعدی را هرگز درهم نیامیخته است چنانکه از دیدن کتاب برهان
به ثبوت می انجامد او تحت لغة لازمی معنی لازمی مرقوم کرده است و تحت لغة متعدی معنی متعدی ترجمه

بترقیم آورده است هرکرا شوق دیدن آن باشد کتاب برهان را ببیند و لازمی را از متعدی فرا چیند و در
دفع اعتراض بجمعیت خاطر نشیند میگوید که تفرقه لازمی و متعدی و مصدر و مضارع و امر خود آئین وی
نیست من میگویم که او خود لازمی و متعدی و مصدر و مضارع و امر را جداگانه تفریق و از نگاشته است
چنانکه از معانی آنها ظاهر است مگر معترض بسبب بی علمی خود نفهمیده است یا عبارت مؤلف را ندیده است او
میگوید که بخس پژمرده و فراهم آمده باشد و بخسان بروزن لرزان پژمرده و فراهم آمده و در پیچ دیده یعنی
پیچیده و الکشیده آید و بخساند بروزن لرزاند یعنی بگذراند و آزار و رنج دارد و بخسانیدن بمعنی گذرانیدن آن
و پژمرده ساختن و بخسی بروزن مخفی پژمرده و بی آب و بخسید بروزن فهمید یعنی گداخت و پژمرده شد پس
درین صورت لازمی و متعدی بودن لغات مذکوره از بیان معانی آنها جدا جدا به ثبوت می پیوندد زیرا که
لغت لازمی را بمعنی لازمی و متعدی را بمعنی متعدی رقم زده است چنانچه بر سخن فهم هویداست از این
معترض بیچاره که لازمی و متعدی را نمیداند تفرقه کردن در میان آنها چگونه تواند هر آئینه خود اسم و فعل را با هم
آمیخته است و خاک بی تمیزی بر سر دانش خود ریخته است یعنی بخسیدن را بفعل لازمی تعبیر کرده است و بخسانیدن را
بفعل متعدی باظهار آورده چنانکه در آغاز این فصل اشارتی بدین معنی کرده ام میفرماید که کاش آن جنی که این لغت
می آموخت بمن آشنا شود و گوئی خود را پری زادی میفهمد که جن را با آشنائی مسطلبید ورنه آدم ازین هوس در نشست
و نا آشنائی جنیان از ان ضرور است گفته است که این چین چین گردیده چیست نمیداند که این غلط کاتب
است که چین در چین را چین چین نگاشته این گرفت چه معنی دارد میگوید که نگرندگان این عبارت قول
برهان را هم نگرند میگویم از زمانی که افترا پردازی و دروغگوئی معترض را دریافته ام چنانکه سابق اشارتها
بدین معنی رفته است برهان را پیش نظر دارم و از دست نمیگذارم و اینکه رقم زده است که بخسیدن بهای فارسی
مفتوح و سین مهمله بکسور بروزن بخشیدن بمعنی پژمردن است و همو زن آن بخشیدن بنون و حای حطی و شین نقطه دار
و یای تحتانی و نون در آخر نگاشته است پرسیدنی دارم که بخشیدن بدین صورت که بیان شد لغت کدامین
زبانست و چه معنی دارد هر آئینه نگارش این لغت نتیجهٔ آشنائی همان دیو پریزاد است که با آشنائیش مطلبید
دیگر اینکه هرگاه بخسیدن را بفتح بای فارسی و کسرهٔ سین مهمله ذکر کرد همو زن آن برای چه آورد دیده باید این
اعتراض را جواب بگوید یا گفتار خویش را یاد کرده روی بجوی خجلت میشوید القصه بخسیدن و بخسانیدن
و بخسانیدن بیای فارسی را که بمعنی لازمی و متعدی آورده است قدم براه راست سپرده است مگر گمان من آنست که

اینمعنی را از کتاب برهان یاد کرده باشد ورنه معترض کجا درست گوئی کجا غرض بخشیدن و غیر آن بمعانئ مذکور
فارسی هر دو مستعمل است چنانکه در کتب فرهنگها مثل جهانگیری و رشیدی و سروری و مؤید و مدار و غیر آن نشان داده اند
انحصار بر یا بهار محض لغو است و آینده نقلی خوب بمیان آورده است و خم خم و چین چین را ذکر کرده گوئی
نقاش چین مقابل نقاش چین بوجود آمده و اینکه گفته است که پوست تاب دیده را بر آژنگ گویند پر چین
نمیگویند این هم منجمله خرافات است زیرا که آژنگ را خود بچین تفسیر و توضیح میکنند پس در صورت چین و
آژنگ یکی خواهد بود فرق در صورت است نه در معنی **برهان قاطع** بخش بروزن کفش حصه و بهره باشد
و ماهی را نیز گویند که بعربی حوت باشد و بمعنی برج هم هست خواه برج کبوتر خواه برج قلعه خواه برج فلک
قاطع برهان غالب گوید مگر رخش بروزن بخش نبود که کفش آورد و همانا همین را درخور دانست معهذا
ننوشت هم نمی بایست نوشت که صیغهٔ امر است از بخشیدن بالجمله بمعنی حصه و بهره مسلم و بمعنی ماهی سند
میخواهد و بمعنی برج زنهار نیست این نابینا جائی دیده است که فلک را بدوازده بخش کرده اند و هر بخش را
برج نامند گمان کرد که بخش برج را گویند یا چنین دیده است که بخشش بهره رحمت و برج فهمیده است
بحیرتم که درین تصحیف خوانی نرخ را چرا فراموش کرد **قاطع القاطع** غالب گوید مگر رخش بروزن
بخش نبود که کفش آورد و همانا همین را درخور دانست من میگویم چونکه مؤلف برهان از حکمای اشراقیین بود
مقتضای اشراق همین است که حاسدی بمقابله خواهد آمد و سر بخشید خواهد برداشت و البته رخش را
فروگذاشت و کفش را برداشت که مدعی خود سر است همین را درخور است لهذا ننوشت و میبایست نوشت که
مضمون سج کا بدکرده را نیز ابینست مقتضی همین است میگوید معهذا ننوشت معهذا در بیجا
بیجه معنی است لهذا می بایست و اینکه گفته است که بمعنی ماهی سند میخواهد و بمعنی برج زنهار نیست من
میگویم که این انکار خواجه هم از آن قبیل است که سابق اکثر اظهار کرده است و بعد نگارشش جواب
ندامتها برده است در سروری و سرمهٔ سلیمانی و غیر آن بخش را بمعنی ماهی و برج هر دو آورده اند باید که کتب مذکوره را
ببیند و از گفتهٔ خویش خجلت گزیند **تنبیه** برپروشان بروزن پرده پوشان بمعنی امت پیغمبر باید
همواره وزن را میزان نظر باید سنجید برپروشان در وزن بمقدار یک هاے هنوز کم است یکی از معتقدان
کتاب گفت که تصور کاپی نویس است که با زقار را با را بی نقطه متصل نوشت اگر بدینصورت برپروشان
نوشتی در وزن برابر آمدی گفتم گرفتم که چنین است برپروشان زبان کدام سرزمین است گفت در

در اقصای ملک دکن جنبیان بدین زبان سخن میکنند گفتیم یاد دار برسان بمعنی مثل آمده اما بی مضاف الیه
نیارند یعنی برسان فلان نمی و آن خود پیداست که بر بمعنی علی و سان بمعنی طرز و اسلوب است تادیب
بربروشان را از پرده پوشان در وزن بقدر یک های هوز کم میگوید و میگوید که میزان این هر دو کدام
است غرض معترض خود کام است نمی فهمد که درینجا مراد از وزن وزن عروضیانست نزد یک عروضیان
بربروشان و پرده پوشان را یک میزان است چنانکه بر ماهران علم عروض مبرهن و عیان است
گر معترض بیچاره محروم از آنست عجب اینکه خود نابینا است و دیگران را بنابینائی منسوب میسازد و سخن عجیب
می اندازد آری هر که چشم ندارد هر کس را نابینا می شمارد ظریفان را مژده باد که معترض باز نقلی میان
آورده است و آنرا بعنوان سوال و جواب ذکر کرده است تا به بینند و گوینده را یکی از نقالان بزم
خویش گزینند و نقل این است یعنی یکی از معتقدان کتاب چنین گفت الخ غرض نقل تحمل است هر چه کنند
و برا میرسد سخن درین است میفرماید که بربروشان زبان کدام سرزمین است و حق بجانب اوست
بیچاره خود صحرا نشین است چه داند که این زبان کدام سرزمین است غرض این را باید فهمانید که این زبان
ایران زمین است که شیرینیش از انگبین است دقیقی گفته ؎ شفیع باش بر شه مرا برین ذلت ۔
چو مصطفی بر دادار بربروشان را ۔ فخری ؎ اگر دعوی کنند پیشش نبوت ۔ شود خورشید و ماهش بربروشان
رشیدی تنبیه برخ بر وزن چرخ نوشته و ده معنی از برای آن درهم سرشته چهار مرادف همدیگر و
دو دیگر مرادف یکدیگر و مخالف آن هر چهار و چهار دیگر نه با این شش معنی موافق و نه با همدیگر متحد و مرادف
اما آن چهار مرادف یکدیگر پاره حصه بهره لخت و آن دو مرادف همدیگر تالاب و آبشخور و آن چهار دیگر
برق ماهی سرشک آتش شبنم یارب این برهانست یا هذیان حاشا که این لفظ ثلاثی تاب تحمل ده معنی
تواند آورد کس گمان نبرد که ده پانزده معنی برای یک لفظ جایز ندارم بار را و همچنین زنگ را معانی بسیار است
کلام در برخست که بمعنی پاره لخت است و برخی بمعنی لختی و پاره و باقی همه خرافات تادیب وای بر حال
این ناخوانده کاش چیزی میخواند تا ازین یاوه گوییها باز میماند اینقدر دماغ از کجا آرم که حرف حرفش را
جواب بنگارم دوای هذیانش همین بسند است که لفظ برخ برای کل معانی مذکوره برهان در جمیع کتب
فرهنگ قلم بند است در فرهنگ جهانگیری است برخ با اول مفتوح بثانی زده چند معنی دارد اول پاره از
جمع باشد دوم برق را گویند سوم زمین پستی باشد که آب باران دران جمع شود و آنرا تالاب برخ نیز خوانند

انتهی و در رشیدی است برخ بالفتح حصه و پاره از چیزی و برق و ماهی و زمین پست که در آن آب جمع شود و شبنم و بدین معنی در آدات بالضم با گفته تم کلامه و در مؤید است برخ بالفتح بعض از کلامی و بهره از چیزی و حظ و نصیب و در دستور بمعنی اشک آتش مسطور است و بالضم شبنم فقط درینصورت من هیچ نمیگویم لیکن منتظرم تا منصفان چه میگویند **تنبیه** برزکار برزگر برزه برزه کار برزه گر برزی گر این یک لغت را در شش فصل بمعنی مزارع آورده حال آنکه برزه و برزگر صحیح است و برزکار بحکم قیاس گمان جواز دارد و برزگار و برزیگر محض غلط و برزه گر بمعنی آفریننده و سازنده مزارع میتواند نه بمعنی مزارع یا آنکه از برز تنش شاخ رسته دلش بیاسود و در فصل بای موحده بازای هوز برزا بروزن خرما بمعنی تخم و برزاکار بمعنی کشاورز آورده و به تقدیم زای منقوطه برراکی نقطه تصحیف خوانی نمود زنهار زنهار برزه بتقدیم زای هوز هیچ معنی ندارد و برز که قافیه ارز و مرز است در فارسی بمعنی زراعت آمده است برزه و برزگر اسم فاعل زراعت است چنانکه ناصر خسرو علوی فرماید **ع** چو ورزه بالکار بیرون رود ÷ یکی نان بگیرد بزیر بغل ÷ دیگری **ع** سرای برزگری داشت یکی تازه باغ ÷ در شعر اول ورزه مبدل منه برزه است و الکار مخفف آلکار و آلکار مقلوب کاراب حاصل آنکه چون کشاورز بهر آب دادن کشت از ده بدشت میرود نان با خود میبرد و این از اتفاقات است که بذر بذال نخذ بروزن و صورت بذر در عربی تخم را گویند و هم از اینجاست که دبیران روزگار هر کجا بزرگر دیده اند بذرگر نوشته اند باری اگر مغلطه هم اتفاقاً اهمال روی نداد و این لغة آفرین یعنی دیگر زاد مثل شترگاو پلنگ که جانوریست مشهور که در ترکیب بدین هر سه ماند و ازین هر سه بیرون است **تادیب** عبارت صاحب برهان را باین ترتیب نگارد برزکار برزگر برزه برزه کار برزه گر برزی گر و من میگویم که این غلط است و تهمت محض صاحب برهان نه این عبارت را باین ترتیب آورده است و نه برزه را مکرر رقم کرده چنانکه معترض نگاشته است مؤلف برهان باین ترتیب رقم زده است برز برزکار برزه برزه گر برزه کار برزیگر هر کسی را که شبهی باشد باید که کتاب را به بیند و بجمعیت خاطر نشیند و آنکه گفته است این یک لغت را در شش فصل بمعنی مزارع آورده درین گفتار حیرانم که مشار الیه این یک ازین شش لغة کدام است و اگر تمام است پس شش را یک چرا نام است و یک لغة را در شش فصل کجا دیده است و شش را یک چگونه فهمیده است کسیکه یکرا دو می بیند آنرا احول و دو بین میگویند کسیکه شش را یک بیند آنرا چه خواهند گفت کور نیست یک چشم نیست احول نیست مگر

بگو کدام قسم رابع خواهد بود میفرماید برزه و برزگر صحیح و برزکار سحکیم قیاس گمان جواز داردمن
میگویم که این گفتار محض غلط است و این قیاس و گمان ناصحیح زیرا که هر شش صورت که مولف
برهان نگاشته است رواست و گفته اش همه بجا و بهایت زیبا و سزا در فرهنگ رشیدی مرقوم
است برزگر و برزه گر و برزکار و برزه کار و برزیگر مزارع باشد و در فرهنگ جهانگیریست برزگر
و برزه گر و برزیگر بمعنی مزارع است فخر گورکانی نظم نموده ؎ عقل بود برزگر و تخم روح * آب
دهش خضر و مسیحا و نوح * انتهی پس صحیحت هر شش صورت مرقومه برهان از رشیدی و جهانگیری
ثابت است برزگر و برزگار و برزه گر و برزه کار و برزیگر در میان رشیدی و جهانگیری بذاته موجود است
و صورت ششم که برزه است در ضمن برزه گر و برزه کار مرقوم و مشهود است و شهادت آن حاجت هم
نیست زیرا که معترض خود قایل صحیحت است و برزگران نیز صحیحت آن عیانست و اینکه میگوید که برزه گر
بمعنی آفریننده و سازنده مزارع میتوانند نه بمعنی مزارع من میگویم که این نیز غلط است برزه گر و برزه کار
هر دو بمعنی مزارع در جهانگیری موجود است و نیز در رشیدی مرقوم و مشهود است هر آینه معترض فهمیده است
که برزه بمعنی مزارع آمده است برزه گر چگونه باینمعنی درست خواهد شد و ندانسته اند که برزه چنانکه بمعنی مزارع
آمده است همچنین بمعنی زراعت هم آمده است چنانکه از ترکیب برزه گر و برزه کار صریح ظاهر میشود و کر برزه
بمعنی زراعت است و گر بمعنی کننده و نیز در فرهنگ رشیدی است و در کتب دیگر هم برزه گاو و گاو در حقیقت
نموده یا آن قلبه رانند و برزگری و کشاورزی کنند پس برزه را بمعنی برزگری و کشاورزی تعبیر کرده است
و این ترجمه زراعت است پس برزه بی شک و بی شبه بمعنی زراعت خواهد بود آری بلی آنکه بمعنی مزارع را
منع کند برزه در جای دیگر بمعنی مزارع هم باشد انکار از معنی زراعت چه معنی دارد غرض برزه گر بمعنی مزارع
خواهد بود نه بمعنی سازنده مزارع چنانکه معترض گمان برده است و راه بر غلط سپرده و آنکه میگوید
برزه بتقدیم زا بر هوز هیچ معنی ندارد و این هم غلط بل اغلط است زیرا که در مدار الافاضل است که بذر
بذال منقوطه در نصاب است تخم در زمین افکندن و بزاء معجمه تخم تره و مقصد بمعنی تخم در هوا انداختن و در
موید الفضلا است بذر گر بمعنی برزگر لیکن فارسیان بجای ذال معجمه زاء معجمه استعمال کرده اند پس
معترض بیچاره در خبط گرفتار است و از جهل مرکب خود ناچار ندانسته اند که تحقیق همانست که من میدانم و
نمیدانند که من تحقیق کردن هم نمیتوانم **تنبیه** نزدائیدن و نزدودن با ضافه یاء عربی مگر فارسی

تادیب سماعی یا قیاسی مضارعی مصدر زدائیدن وزدائیدن مصدر جعلی است ورنه زدودن سست و کن
جواب این تنبیه در بیان پیمادیدن و پیمودن و غیر آن مفصلاً مرقوم گشت درینجا نیز به تکلیف ابن اکبرآبادی
قول بدار و مؤید و جهانگیری مرقوم میگردد و پس در بدار الافاضل سست نزدائیدن و نزدودن هر دو بکسر
بار تازی زنگ از روی آئینه و تیغ و امثال آن دور کردن و در جهانگیر نیست نزدودن با اول مکسور بمعنی
پاک کردن بود و در مؤید الفضلا ست نزدائیدن و نزدودن دور کردن زنگ از آئینه و تیغ و امثال
آن پس هر که این بحث را مطالعه نماید باید که دست سعی نزدودن زنگ از آئینهٔ دل تیرگی منزل متعرض
گشته بد و سیاهی جهالت را بروشنی اشعهٔ انوار تعلیم از سینهٔ مخزن حسد و کینه اش نزداید برهان قاطع
نزله بفتح اول و لام و سکون ثانی سخنان شیرین و لطیف را گویند قاطع برهان این هیچمدان خیال
میداند که نزله بدین معنی لغت تازیست و املاء آن بذال نخذ است نه بزای هوز اما چون من محقق
لغات عربی نیستم درین باب سکوت میورزم تا دانایان چه فرمایند قاطع القاطع خود را
هیچمدان مینویسد درست مینویسد فی الواقع هیچ میداند اما باز میانگارد که چنان میداند که نذله بدین معنی لغة
تازیست و املاء آن بذال نخذ است و نمیداند که نسبت هیچمدان هر که میداند را خواهد دید این را نیز
از جمله هیچمدانی او خواهد فهمید و هم خواهد دانست که اگر نذله لغت تازی میبود البته در کتب لغات تازی
مثل رشیدی عربی و منتخب و صراح و غیر آن جای مییافت و هنگام تجسس از کتب مذکور سر برمی آورد و
نشانی از آن پدید میگشت لیکن نه چنین است پس این لغت تازی چگونه باشد آری نزله فارسی است و
املاء آن بزاء هوز اما متاخران بذال نخذ نگاشته اند در شمس اللغات در فصل فارسی آورده است نذله
بفتح و کسر با در ابراهیمی است لطیفه و جواب آن خواجه حافظ فرماید ~ شاهد و ساقی بدست
افشان و مطرب نذله گوی * غمزهٔ ساقی ز چشم می پرستان برده خواب * هر چه بسیار بکار داشته
شود و جامه گاذر که ناپاک باشد برهان قاطع بسمل بکسر اول و میم و سکون ثانی و لام هر چیز که آنرا
ذبح کرده باشند یعنی سر بریده باشند و بشمشیر کشته شده را نیز گویند وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح
کردن بسم الله بگویند و مردم صاحب علم و خرد بارها هم گفته اند قاطع برهان آرزو دارم که جامع
برهان قاطع را شبی در خواب بنگرم تا بپرسم که هر چیز که آنرا ذبح کرده باشند چه معنی دارد ذبح برای جاندار
است نه بهر اشیاء دیگر آن بپرسم که ذبح عبارت از گلو بریدنست اینکه توضیح ذبح سر بریدن کرده چه معنی دارد

دارد باز گویم که بشمشیر کشته را بسمل گفته و وجه تسمیه بسمل آن قرار داده که وقت ذبح کردن بسم الله گویند
خدارا انصافا که هنگام شمشیر زدن بسم الله که میگوید و در وقت ذبح جز اهل اسلام تکبیر که میگوید چون تو خود
میگویی که بسمل آنرا میگویند که حین ذبح بسم الله گویند لاجرم باید که هر که بشمشیر کشته شود بسمل نباشد و ذبیحه
اقوام دگر جز مسلمین بسمل نباشد و آنکه جز تیغ باسلحهٔ دیگر کشته و خسته شود بسمل نباشد پس ازین همه پرسش
گویم که ای بیخرد لفظ بسمل مخترع فقهای اهل اسلام نیست که بهر این معنی خاص وضع کرده باشند لغتی است
باستانی و لفظیست قدیم چنانکه خرد گواه است که وضع لفظ بسمل پیش از ظهور جلوهٔ بسم الله است
لاجرم پارسیان از عهد کیومرث تا عصر یزدجرد چون رسم ذبح و گفتن بسم الله نبود جاندار خسته و کشته را
چه میگفته باشند اگر گوید بسمل لفظ مستحدث است گویم مسلم لیکن قرار دهندگان و لفظ آفرینندگان را
هرگز این وجه تسمیه در ضمیر نگذشته باشد چون این حکایت انجام پذیر شود پرسم که از عصر رودکی و فردوسی
تا آن زمانه که تو در آن بودهٔ بسمل بمعنی مردم صاحب سلم و بردبار در کلام کدام سخنور دیده طوطی الکای
دکنی گردن زدنی طرفه طالع قوی با خویش آورده که زیرکان هند گفتار ترا مسلم میدارند و سندی می شمارند
قاطع القاطع معترض آرزو میدارد که صاحب برهان راستی در خواب بیند و پرستی چند نماید و همین
این می اندیشم که هرگاه او را خواهد دید آرزومند سبق خوانی خواهد گردید و چون گفتارش خواهد شنید
خجلت و ندامت ها خواهد گزید و بر گفتهٔ خویش یک قلم خط خواهد کشید تا بپرسیدن چه رسد میگوید هر چیز
که آنرا ذبح کرده باشند چه معنی دارد نمیدانند که لفظ ذبح خود دلیل برین معنی است که مراد از چیز در اینجا
ذی روح بل حیوانی که آنرا ذبح کرده باشند است زیرا که غیر ذی روح را کس ذبح نمیکند و آنرا که ذبح کرده
باشند ذی روح از جنس حیوان میباشد پس بقید ذبح صریح بظهور می پیوندد که مراد از چیز حیوان است
و بس و نیز چیز ترجمهٔ شی است و شی عام است ذی روح باشد یا غیر ذی روح چنانکه از آیهٔ شریف
ان الله علی کل شی قدیر ظاهر است پس مؤلف برهان لفظ چیز را باعتبار شمول آن معنی عام را که
مصداق شی باشد آورده است و ارادهٔ ذی روح کرده است باعتبار اطلاق کل و ارادهٔ جزو بذکر این
عبارت که آنرا ذبح کرده باشند این معنی را بثبوت رسانیده است و فی الواقع کس نیست که چیز را بذبح
موصوف خواهد دید و آنرا غیر ذی روح خواهد فهمید در صورت پرسش محض بیجاست و اعتراض
سراسر ناروا و قطع نظر ازین هر چیز بمنزلهٔ جنس است و که آنرا ذبح کرده باشند بمنزلهٔ فصل پس مراد از هر چیز که

آنرا ذبح کرده باشند بی شک و شبهه حیوان مذبوح خواهد بود زیرا که چیزی بدون حیوان نیست که آنرا ذبح کرده باشند
پس آنرا که ذبح کرده باشند نیز بدون حیوان نخواهد بود هر آینه چیزیکه آنرا ذبح کرده باشند مراد از جنس حیوان
است و پس عام فهمیدن آن از نادانی است و نسبت تعمیم آن کردن بصاحب برهان بدگمانی یا زشتکاری
که گلو بریدن را بسر بریدن توضیح کرده است و نمی فهمد که این موافق محاوره عرف عام است اکثر میگویند
فلان را سر بریده شد حال آنکه گلوی او بریده میشود چنانکه مشهور است یا زمیفرماید که شمشیر کشته شده را
بسمل گفته در نمی یابد که حصر بر کشته شمشیر نکرده است چنانکه از عبارت سابق ظاهر است یعنی هر چیز
که آنرا ذبح کرده باشند بسمل گویند و ذبح اختصاص بشمشیر ندارد و از همه طرفه تر آنکه از قرارداد وجه تسمیه
بسمل انکار مینماید و کتب دیگر را مطالعه نمیفرماید قیاس بی اساس خود را دخل میدهد و بر تحریر محققان
دل نمی نهد و نمیداند که این وجه تسمیه را همه گزیدگان گزیده اند و جمله پسندیدگان پسندیده اند کس نیست
که ازین معنی روی گردانی نماید و بانکار گراید در بهار عجم آورده است که بسمل بکسر اول و سوم ذبح کردن و
ذبح و در وجه تسمیه این گفته اند که وقت ذبح کردن بسمله که عبارت از بسم الله است میخوانند انتهی کلامه
پس درینصورت انکار ازین معنی چه معنی دارد و این انکار را کدام کس پشتیبانی آرد آری اینقدر هست و
عقل چنین میخواهد که این وجه تسمیه مستحدث است خیر باشد انکار چیست و منکر این معنی را چه گویم که گفته است و
اینکه گفته است که مردم صاحب حلم و بردبار را کجا بسمل گفته اند من میگویم که در کتب فرهنگ مثل سراج و ابراهیمی و
سروری و غیر آن گفته اند باید که ببینی و از انکار خود خجل نشینی و اینکه مولف برهان را بگردن زدنی موصوف
ساخته است پیش دانایان برسوائی خود پرداخته است ما را ازین چه بحث میگوید که زیرکان هند گفتار ترا
مسلم میدارند آری او محقق یگانه است زیرکان هند یکسو اگر دانایان ایران قول او را سند گیرند بیشک
تنبیه. بسیج بسیجد بسیجنده بسیجیدن بسیجیده هیچ لغت از یک ماده آوردن خوی اوست اما ازین
مغلطه آگاهی دادن نیکوست که این بحث سراسر بجیم فارسی است نه بجیم عربی "تادیب" فی الحقیقت این
آگاهی هم سراسر گمراهی است زیرا که صاحب مؤید الفضلا بسیج را بروزن غریج که اماله فراج است بیای عربی
نوشته و باز گفته است که مشهور بجیم فارسی است پس صریح بظهور می پیوندد که بجیم عربی هم جواز دارد
تنبیه. بشگوفه با فزایش بای موحده میطرازد و میگوید که معنی شگوفه و بهار درخت است سبحان الله
کار از افعال گذشت در اسما نیز بای موحده شامل گشت شگوفه را بشگوفه سرودن معرف دیوانگی خویش

خویش بودن است فردوسی جائیکه شهزاده اسفندیار با رستم گردیم سخن است از زبان خسروزاده میگوید ؎
فرستم ترا سوی زابلستان * بهنگام اشگوفه گلستان * همان شگوفه است نه لغتی دیگر بسبب ضرورت
شعر شگوفه را با فزایش الف وصل اشگوفه نوشت چون استم و اشکم که ستم و شکم است حاشا که
فردوسی شگوفه را اشگوفه گوید کاتبان جاهل در قافله غلط رفتند تا در نظم فردوسی همچنان ماند تا و سبب
حق اینست که گروها گروه محققان پیروی گزیده اند تنها یک نفس هندی اکبرآبادی محمل خویش براه
راست کشیده است و در فرهنگ جهانگیریست و نیز در رشیدی بشگوفه با اول مکسور بثانی زده و کاف
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول شگوفه را گویند فردوسی فرماید ؎ بهنگام اشگوفه
گلستان * بردن بر دلشکر زابلستان * دوم استفراغ نمودن قی کردن بود آنرا اشگوفه و
شگوفه نیز خوانند و اینکه گفته است که کاتبان جاهل در قافله غلط رفتند تا در نظم فردوسی همچنان
ماند در محلیکه بر غلط کاتبان جاهل در قافله اقرار میکند و باز اکثر جا غلط کاتبان را در کتاب برهان
بر ذمه مؤلف می نهد مگر بر قول خود اعتماد نمیدارد که آن غلطها را صحیح می انگارد و محل اعتراض میشمارد
تنبیه بشنتره بضم اول و فتح زای فارسی بمعنی خیگالی مینویسد و باز میفرماید که بفتح اول و زای بوزن
بروزن مضمضه هم آمده است ع او خویشتن گم است کرا رهبری کند * قطع نظر از نامشخص بودن
اعراب خیگالی با لیدر را گویند که بلیده مخفف آنست و همین شهرت دارد بشنتره لغتی است غریب و بعد از
اعراب مجهول هر آینه در حقیقت لفظ کلام نمیتوانم کرد تا و سبب بیچاره لغت غریب دیده است و
از دریافت معنی آن یکسوی گزیده است ناچار دفتر تلفیق میگشاییم و بر اقوال متعدده کتب معتبره
آگاه میشویم تا معنی لغت مع تعیین اعراب و استعمال آن بصور مختلفه در کلام اساتذه خاطرنشان مدعی
گردد و بیچاره بستر نادانی خویش در نوردد و مگر در هیچجا بس شستی دارم اول آنرا مینگارم میگوید بلیده مخفف
آنست و همین شهرت دارد و نمیگوید که در کدام زبان شهرت دارد اما فارسیان نیز هم مثل اردو گویان
هند بلیده میگویند اگر فارسیان گفته اند پس سند چرا نمی آرد و اگر مراد از شهرت شهرت در هند است
پس در تحقیق لغه فارسی این را چگونه اعتبار رسید ارد و چرا مینگارد الغرض در فرهنگ جهانگیریست
بشنتره با اول مضموم بثانی زده و نون مکسور و رای منقوطه مفتوح خیگالی را گویند که از نان
تنک و خرما و روغن سازند سحاق اطعمه گفته ؎ من کالم بپای بشنتره روی * گویم از دست

زخم بر آن وا داد ٭ و در فرهنگ رشیدی است لشنشتر بضم یا و کسر نون و زای منقوطه خیگالی که از نان تنک خرما و روغن سازند و بعضی گفته اند آرد کنجد بسحاق گوید همان شعر جهانگیری نقل کرده و گفته که لشنشتر با ضافه یای بعد از نون نیز آمده احمد اطعمه ع رشتند با مهر لشنیزه گوی ٭ و حودم در آندم که مدطبین لا زب ٭ و در مؤید است که لشنیزه بضم یکم و کسره سیوم حلو است که خرما و نان باریک کرده مثل خیگالی یکجا میمالند و قول مدار الافاضل با قول رشیدی و غیر آن ما نا است نگارش آن عمداً ترک کرده ام اما اینقدر است که بجای نون تای فوقانی هم نگاشته است پس غرابت لغت غلط است و اعراب هم معلوم و حقیقت لفظ هم مشهود است **تنبیه** بوشاسب و بوشاس با سین بمعنی خواب آورده و رای صواب آور دکاتش این نیز اندیشیده باشد که دو لغت نیست یک لغت است که بصنعت قلب دو صورت پذیرفته است مانند بلارک و برالک و کنار و کران و نیام و میان ما را سخن در آنست که در فصل کاف عربی مع الواو گوشاسب بیای موحده آورده و کابوس و احتلام دو معنی دیگر افزوده و در فصل کاف فارسی مع الواو مکرر نگاشت و آخر لغت را مبنی بر بای فارسی داشت تا اینجا که ملتگار از کجا می آرد سخن اینست که بوشاسب و بوشیاس قلب همدیگر و در معنی ترجمه رویاست گوشاسب و گوشاسب هذیان و بمعنی کابوس غلط و بمعنی احتلام و سوسه شیطان **تادیب** سن اول از خواجه این می پرسم که دو صورت را با اینکه یکی را مبدل و دیگر را مبدل منه گفتن و بازیک دانستن اینچه ضبط است و کدام ضبط است دو صورت جداگانه را با وصفیکه نام آن هر دو هم جداگانه باشد کدام کس یک گفته است مگر آنکه عقل خود را در جهل نهفته است دوم این می پرسم که گوشاسب را مکرر بیکصورت نگاشت و لیکن از آن هذیان را یاد کرد مگر این نتیجه هذیانست که بتحریر آورد و عرض میفرماید که گوشاسب بکاف فارسی و عربی و بای فارسی و عربی از کجا آورد و کابوس و احتلام در معنی آن چرا افزود من میگویم اگر کتاب لغت را ندیده بود خواجه را از پرسیدن و شنیدن کدام کس مانع شده بود که از تحقیق لغت باز ماند و خود را بنادانی موصوف گرداند در فرهنگ جهانگیری در بحث واو کاف فارسی ملتگار د گوشاسب با اول مضموم و واو مجهول خوابیدن را گویند و آنرا بتازی رویا خوانند حکیم فردوسی فرماید ع فشنیدم که خسرو بگوشاسب دید ٭ چنان کاتش شد بدو رش پدید ٭ و در رشیدی هم بهمین معنی است و مصرعه همین شعر سند آن و نیز در رشیدی آورده است که گوشتاسب احتلام و بمعنی منقار مرغان هم گفته اند و بعضی بحذف تا نیز آورده اند

آورده اند و در مدار الافاضل نیز کوتاسب را بمعنی احتلام نشان داده است و در ابراهیمی بمعنی کابوس هم آورده
و بکاف عربی هم اشارت کرده است و بس تنبیه دیده و ران جسته بقید فصل بای موحده مع الیای تحتانی را
بگردید بی آب و بی بها و بیباک بی بهره و بی دریغ و بیچو بهر و بی خویش و بیخو نشستن و بیداد و ببنیت و بیم و بیمار و بیناد
بینائی و بیننده و بی تمک و بیوه و بیهده و بیهوده این نوزده لفظ مشهوره را که زبان زد خاص و عام است
نوزده لغت قرار داد و بیاغاریدن و بیاغاشت را با آنکه در بیان الف ممدوده آورده بود و در اینجا باضافهٔ
یای زایده باز آورده و بیختن و بیخته بیوسید و بیوسیدن و بیوکندن از پیش خویش افزود و بیغار و
بیغاره را با آنکه در فصل بای فارسی خواهد نوشت اینجا نیز نوشت و بیغا مع هر دو موحده پیش ازین رقم زده
است و اینجا بموحده و تحتانی باز رقم زده من میگویم که چه باید گفت امّا از حق نباید گذشت تا دیب
در عجیم مع الیای تحتانی کدام ترکیب است اگر ترکیب فارسی است یا را معرف بالف و لام چرا آورد و قاعدهٔ
تعریف را داخل فارسی چرا شمرد و اگر ترکیب عربی بود تحتانی را بی الف و لام چون گذاشت و صفت موصوف را
بوضع مختلف یعنی باختلاف تنکیر و تعریف چگونه روا داشت مگر این ترکیب مخلوط است خنده می آید ترکیب
مقلوب دیده بودم و ترکیب مخلوط ناشنیده بودم آفرین برین مجتهد در وضع لغات اجتهاد میکرد در ترکیب عبارت هم
طرز نو در انگذاشت و همان علم اجتهاد افراشت میگوید که از حق نباید گذشت من میگویم حق اینست چنانکه
نگاشتن آن نوزده الفاظ مشهوره عبث است نگارش اعتراض بر ترقیم آنها لغو محض است زیرا که اکثر از مخلوقات
اند که اینچنین مشهورات را هم نمیدانند و نیز ممکن است که بعضی معانی این لغات مشهوره که مخفی و غیر مشهور است
و صاحب برهان از ان خبر داده باعث تحریر آنها شده باشد درینصورت نگارش صاحب برهان عبث هم
نخواهد بود و تقویت اعتراض معترض ظاهر و اینکه گفته است که بیاغاریدن و بیاغاشت باضافهٔ یا باز آورده
است جوابش در بسودن و بیساویدن گذشت دیگر اینکه در جمیع فرهنگها مثل جهانگیری و رشیدی و غیرها نگاشته اند
این بیچاره چه خطا کرده است که در کتاب خود آورده است میگوید که بیوکن و غیره را از پیش خویش افزود نمیدانم
از پیش خویش افزودن را درینجا چه معنی است امّا لغات مذکوره را وجودی نبود و صاحب برهان پیدا کرده است
یا از کسی از اهل فرهنگ نوشته است مؤلف برهان چرا نوشت و این هر دو صورت باطل است لغات مذکوره را
وجود هم هست و در فرهنگهای دیگر هم نگاشته اند بعضی از آن در جهانگیریست و بعض در رشیدی و چندی در
مؤید و چندی در مدار که یکجا نباشد غرض جمیع لغت مرقومهٔ این تنبیه را در کتب لغات سوای برهان قاطع هست و اکثر را

برہان قاطع پاجایہ بفتح تحتانی پلید و نجاست ہر دو را گویند کہ بول و غایط باشد **قاطع برہان** ہیچکس نبیند کہ از دہان این هرزہ چہ خرد میریزد پاجایہ بجیم فارسی ع زہی تصور باطل زہی خیال محال ٭ و آنگاہ بمعنی بول و غایط حاشا ثم حاشا ہان دانشوران و لغت گردآوران پاجایہ بجیم تازی اسم مستراح است و اینکہ در عرف مستراح را پاخانہ گویند ہمان تصحیف پاجایہ است کہ شہرت یافت **قاطع القاطع** دانشوران نیک میدانند کہ آنچہ از دہنش ریختہ است معترض آنرا فرو خوردہ است و بگلوی خویش فرو بردہ میگوید کہ پاجایہ بجیم فارسی است و نمیداند کہ صاحب برہان پاجایہ را بجیم فارسی تصریح نکردہ است اگر گوید کاینجا نویس سہ نقطہ پایین جیم انداختہ است گویم اگر یک ہم نمی انداخت بل بالای آن یک نقطہ می نہاد باز چہ میگرفت آری از خرد عار نیست و عادت بدگمانی گیتی جاری ہ امتیاز این و آن کردن سرشت آدمی است ٭ گاو گردون ز انگوید کس کہ این گاو نمی است ٭ و بالفرض اگر جیم فارسی ہم گفتہ باشد ہمہ میدانند کہ ہر دو جیم را باہم بدل سے کنند و نیز قافیہ ہر دو باہم روا است اگر بجیم فارسی ہم باشد چہ قباحت است و قطع نظر ازین کدام کس بجیم فارسی بودن آنرا منع کردہ است سندی میباید و استشہاد میشاید و اینکہ گفتہ است کہ بمعنی مستراح است و بمعنی بول و غایط نیامدہ من میگویم کہ فی الحقیقت بول و غایط را گفتہ اند چنانکہ در سرمہ سلیمانی است پاجایہ بول و غایط است و مستراح را کہ محل آنست نیز گفتہ اند و اینکہ گفتہ است کہ پاخانہ ہمان تصحیف پاجایہ است حاشا کہ چنین باشد چونکہ در آنجا رفتہ بر پا می نشینند فارسی خوانان ہندنامی برای آن تراشیدہ پاخانہ گفتند و نیز اکثر بلکہ کلیۃً پاخانہ در اضلاع پایین خانہا می باشد لہذا پاخانہ نامیدہ اند یعنی این مکان پایی خانہ است و ہمین است کہ بعضی ہندیان فارخوان پائین خانہ باضافت ہم میگویند **برہان قاطع** پازاج بازای ہوز و جیم فارسی بر وزن تاراج دایہ شیر دہندہ ماماچہ را گویند و بعربی قابلہ و مرضعہ خوانند **قاطع برہان** ہی ہی پازاج دایہ شیر دہندہ را کجا گویند پازاج زنی را گویند کہ خدمت زنان باردار کند و بچہ از شکم برون آرد و در عربی آنرا قابلہ گویند و در ہندی دائی جنائی گویند و زن شیر دہندہ را در عربی مرضعہ و در فارسی دایہ و در ہندی دائی و دہائی بدال مختلط التلفظ ہای ہوز و در روز مرہ اردو انا گویند بروزن بنا کہ مرادف معمار است **قاطع القاطع** در مدار و جہانگیری آوردہ است پازاج دو معنی دارد اول

اول دایهٔ ناف را گویند حکیم سنائی گفته ؎ من حلال زادهٔ طبع ٭ نه بود مرخنوک را پازاج ٭ دوم
یعنی دایهٔ شیر دهنده منصور شیرازی گفته ؎ بنازم در ایام طفل بخت مرا ٭ بزرگ میکند اندر کنار چون
پازاج ٭ و اینکه گفته است که اتّا بر وزن بنّا است که مرادف معمار باشد حاشا ثم حاشا که چنین
باشد زیرا که بنّا مرادف معمار بمدّ الف و همزه در آخر بهوزن صراف و عیار است نه بهوزن اتّا که بقصر الف
آخر است آری اتّا بروزن گنّا که ترجمهٔ نیشکر است خواهد بود و نه بر وزن بنّا که مرادف معمار است و این
مغلطه چنانست که از طفلانیکه هنوز در کنار اتّا پرورش مییابند هم سر نمیزند و این همان مثل است که نه اتّا را
دانند نه بهدانه را **برهان قاطع** پاسبان طارم نهم کنایه از کوکب زحل است **قاطع برهان** جای
زحل فلک هفتم است نه بر فلک نهم و طارم نهم عرش است و بر عرش از ثابت و سیّار نشان نیست
زحل طارم خود را چگونه گذاشت و از طارم هشتم که کرسی آنرا گویند چسان گذشت که بپاسبانی طارم نهم
سرفراز گشت دکنی در دیباچه میگوید که ٭ من ناقلم نه واضع ٭ ما هم نشنویم که جز این بزرگ قول و براز را پاجایه
وزن شیر دهنده را پازاج و زحل را پاسبان طارم نهم که گفته است و اینکه سه لغت را نام برده ایم اختصار
است نه انحصار **قاطع القاطع** معترض اگر قیاس نارسای خود را در وضع لغات دخل میدهد و ره
بجای نمیبرد و با لغزها میخورد میگوید که مقام زحل فلک هفتم است پس آنرا چگونه گذشت و پاسبانی
فلک نهم چون سرفراز گشت نمی فهمد که پاسبانی را شرط نیست که اندرون خانه بیاید یا بالای بام رسیده
پاسبانی نماید اکثر پاسبانان بر در خانها نشسته پاسبانی مینمایند و اندرون خانها و بالای بام آنها
نمیروند مگر بیچاره اندرون خانهٔ خود نشسته پاسبانی میکند گاهی بیرون نیامده است تا پاسبانان شهر را
میدید که در کوچها می گردند و پاسبانی خانها بالاخانها میکنند و مزد پاسبانی خویش از صاحب خانها
بلکه از ساکنین بالاخانها میگیرند پس اگر پاسبانی را اندرون خانه بودن یا بالای بام رفتن شرطی بود
بیرون درنشینندگان و کوچه گردان را مزد پاسبانی که میداد و پاسبان لقب آنها که می نهاد مختصر آنکه
در گفتن پاسبان طارم نهم زحل را نزد کسی که از عقل بهره دارد عجب نیست و از آنکه از عقل برکنار است
بحث نیست زیرا که فلک هشتم بمنزلهٔ صحن و کرسی خانه و فلک نهم بجای خانه و بام خانه است و فلک هفتم
دروازه و کوچهٔ آن گوئی زحل بر در آن خانه نشسته یا در کوچهٔ او گشته پاسبانی آنخانه مینماید و
حفاظتش میفرماید پس پاسبان فلک نهم چرا نباشد و اینکه گفته است که پاجایه و پازاج و زحل را

بدین معنی بجز مؤلف برهان که گفته است جولهش اینکه هر دو لغت نخستین بالا نگاشته ام دیده باشی و بیان ثالث
اینست که در مدار الافاضل مینگارد پاسبان طارم هم زحل را گویند در کتاب مذکوره دیده خاطرات نخچ و گره
گفته خود در ارد کن تنتبه یا دیر بدال ساده و یا ذیر بذال منقوطه و با زیر برای هوز یک لغت را در سه
فصل بیک معنی آورده تا کدام لغت صحیح است اصل اینکه یا دیر بدال بی نقطه چوبی را گویند که در زیر سقف
شکسته نهند و آنرا در هندی اڑوار گویند زای زاری و ذال ذلت اینجا کار ندارد تادیب در فرهنگ
جهانگیریست با ذیر بذال منقوطه مکسور و یای معروف چوبی باشد که بر پشت دیوار شکسته بزنند تا نیفتد
اوستاد رودکی گوید در صفت عمارتی ~ نه با ذیر باید ترا نه ستون ٭ نه دیوار خشت و نه آهن درا
در رشیدی هم بذال منقوطه نگاشته است و در کتب دیگر هم هست بلکه از قول جهانگیری و رشیدی هم این
اصح است که در هر دو کتاب بقید ذال منقوطه نگاشته اند بر آئینه انکار از ذال ذلت است کمال و برای هوز
هم آمده است بلکه در مؤید ببای ابجد نیز رقم زده است و بار گفته که ببای فارسی هم آمده است و من بیش
تنبیه از نگارنده آن چیزی دیگر رسیدن دارم ناچار مینگارم اول اینکه مسفر باید یک لغت را در سه فصل
بیک معنی آورد تا کدام لغت صحیح است پس میگویم اگر لغت یکیست تا صحیح کدام خواهد بود و لفظ کدام بما
نرکدام صادق خواهد فرمود و اگر لغت متعدد است باز چرا گفت که یک لغت را در سه فصل آورد
دوم اینکه اڑوار را که هندی است بهر دو را و فتیله برا زبانی فرشته نگاشته است نمیدانم ازین چه
معنی خواسته است برهان قاطع بالوایه بر وزن چارخایه پرستوک باشد قاطع برهان گر چار خایه
همون نتوانست شد که چارخایه آورد مسکین چه کند هر چه در نظر داشت نوشت آری در یک
فرهنگ بالوان و بالوانه بنون اسم جانور سیاه رنگ نوشته اند که تعبیر پرستوک است قاطع القاطع
مدعی خایه را چرا انگشت مگر کاتبان سهو ده باشند در اصل چارجامه بود و بالوانه بنون نیز بمعنی بالوایه
آمده است چنانکه در فرهنگ رشیدی است که بالوانه مرغکی سیاه که دائم در هوا پرد چون نشیند
نتواند برخاست و در تحفه بالوایه و بلوایه بیای حطی بجای نون بمعنی پرستوک آورده و صاحب
فرهنگ رشیدی موافق اوست و در مدار الافاضل است که بالوایه بیای فارسی و تازی پرنده ایست
که آنرا فراسنگ کند کور خواهد شد نیز گویند و عرب خطاف نامند و فراسنگ جانوریست پرنده سیاه و
سفید که در سقف خانها میماند و آواز بسیار میکند فقط و در اینجا اکثر قول برآئین آورده ام که بجای

که بیچاره از دریافت معنی پالوایه محروم مانده بود و پالوانه دانسته بود دریابد که پالوایه هم بمعنی مسطور
آمده است و اطمینان خاطر بهم رساند تنبیه در یک فصل پاد پاب بدال ابجد و بای ابجد آورده
و در فصل دیگر بجای بای موحده واو آورده چون تبدیل بای موحده با واو در لغات پارسی آمدنی است
جز اینکه یک لغت را دو جا نوشته خطای نیست پس در فصل سوم پاد را که بدال ابجد پوا و گفته فرموده
که در هندی پای را گویند که عربان رجل خوانند یارب این جغد کدام ویرانه و غول کدام بیابانست
که پای را در هندی پانو گویند که باگانو قافیه تواند شد نه پاد که قافیه گاو باشد آری پاو بدین وزن
ترجمه ربع است حال اصل لغت اینست پاد پاب و پاو پاو هر دو لغت بدال ابجد اول بیای موحده
در آخر و دوم واو در آخر در زبان فارسی قدیم نشست و نشو را گویند و لیس تادیب میگوید جز
اینکه یک لغت را دو جا نوشته خطای نیست و نمیداند که هر قدر تفصیل و توضیح که فرهنگ نگار را
دست آید باید که از تحریر آن اغماض نماید درین باب عطف گرفتن خطاست و باز میگوید که پاد بدال
ابجد را پوا و گفته و نمیداند که پوا و نیز آمده است خیر این هرچه گفت از نادانی گفته باشد
این دو دسود اید با نحس چرا پیچید و کدام غول بیابان خضر راهش گزید که مثل جغد ویرانه صدای
منحوس برکشید و گفت که پاو قافیهٔ گاو است در هندی پای را میگویند نمیداند که هندیان
این لفظ را در زمان سابق بهمین معنی گفته اند و چنان مشهور است که طفلیکه کتاب خالق باری
خوانده است او هم میداند زیرا که جناب امیر خسرو دهلوی که کتاب مذکور منسوب بجناب ممدوح است
دران کتاب فرموده اند بیت تمنا و هم آرزو چاو کهیی ∴ ید و دست هاته و قدم پاو کهیی ∴
باید دید که پاو را با چاو که هندی آرزو است قافیه کرده است و هر که و مه که قدری خوانده است این را
میداند نازم بر جهالت معترض که خالق باری را هم ندیده است و خود را مقابل صاحب برهان فهمیده
است ع زهی تصور باطل زهی خیال محال ∴ هر آینه چون بدریافت حقایق لغات فارسی
پرداخت بی آنکه نقد حصول آن بدست آرد زبان خود را نیز فراموش ساخت و دریافت لغات هندی را
نیز درباخت ه زاغی روش کبک درستی می آموخت ∴ آن دست نداد و راه او رفت
ز دست ∴ القصه در جهانگیریست پاد پوا و بمعنی شستن و پاک کردن بود و در زبان هندی پای را
گویند انتهی پس پای در هندی سابق پاو بود حالا هم در ایام پانو نوشته و اکثر لغات هندی سابق

درین زبان بصورت های دیگر مستعمل اند چنانکه لفظ سی را که سین مکسور و یای مجهول دارد و هندی
از است سابق سون بواو و نون میگفتند و هر دو لفظ ادهر و اُدهر که هندی این سو و آنسو است
در زبان سابق آیدهر و اودهر بزیادت یای معروف و واو معروف بود الحال بی یاء و واو گویند
انکار از بمعنی چه معنی دارد و اینکه گفته است که یاد یاب بدال ابجد و بیا و واو در آخر بمعنی بشنو
شنو آمده است و بیان اینهم غلط است چنانکه یاد بواو هم بدین معنی از قول صاحبان فرهنگ مثل جهانگیری
و غیره ثابت است باز درینجا یکی نعره زد که اگر کسی قول جهانگیری را قبول نخواهد کرد ناچار گفته را باز
گفتم که اگر قبول نخواهد کرد خود را از شنیدن ملامت قایلان ملول خواهد کرد و خود را در نظر معتبران
نامقبول خواهد کرد تنبیه نگرندگان را فرایاد خواهد بود که در فصل یای تازی با بای پهلوی بیرشید
آورده است و آن نه لغتی است مستقل و صحیح بلکه بیرشیدن مصدری در خیال آفرید و آنرا مضارعی
بخشید و برآن مضارع یای زایده هم دوخت اکنون در فصل یای فارسی با بای فارسی بیرشید
آورده و بیدیست که یای نخستین نه اصلی است نه زاید هر آینه بخیرتم که این لغت را از که نقل کرده است
مگر از زناشیب بود که ذکر آن در دبستان حمزه می آید آموخته باشد تادیب اگرچه جواب این
تنبیه در بور و بیا و بیدن و غیر آن مرقوم است مگر چونکه درینجا از عبارت مدعی به ثبوت می پیوندد
که بیرشیدن نه لغتی است مستقل و نه صحیح لهذا نگارش میرود که بیرشیدن لغة صحیح است
چنانکه در رشیدی است بیرشیدن و بپراشیدن پریشان کردن و بیریش و بپراش
پریشان کننده و امر به پریشان کردن و برین قیاس بپراشیده و بپرشیده و مانند آن سنائی
گوید ع سنبل بر تاب را گردی من بر پراش ٭ وشاگر بخاری ع مجلس بپراشیده همه
میوه خراشیده همه ٭ پس بیرشیدن مثل بیوسیدن است چنانکه گذشت و بپرشید هر دو بای
فارسی مبدل منه بیرشید بیای تازی در اول است و اینکه از زناشیب بود را ذکر کرده است فی نوع آنکه
خویش را اظهار آورده است تنبیه بیخ بخود بخوده بخیدن بخیده بخس بسین بخس
بخسان بسین منحوس بخش بشین شیطان بخشان بشین شریر بخشود بشین شک بخشوده
بشین شبه بخشید بشین شرک بخشیدن بشین دشنام بخشیده بشین شلوار چهارده لغة
بیک معنی در چهارده فصل نوشت و پیش ازین چهارده فصل در یک فصل بخت بتای لغت

لغت نوشته است گویی پانزده جا روی صفحه نشسته است کس نگاله که همین پانزده فصلست و بس
در بیان بای پهلوی بیشتر ازین الفاظ بمعنی هم بدینمعنی آورده است تا معتقدان برهان قاطع چه تاویل
فرمایند گفتار من در زشتی هنجار بیان است که مشتقات را برعایت لفظ سوم و چهارم سلسله در سلسله
قافله در قافله کجا میبرد و اند بچخیدن بمعنی با زمین هموار شدن چیزیست که آنرا بزور بر زمین زده باشند و
بخشیدن مبدل منه آن حقیقت جوهر لفظ این است و دیگر هذیان **تادیب** مدعی در دیباچه شعبده بازیها
بکار برده است و چه نیز یکبار زیبا بجا آورده گاهی به نجاست بر میخیزد و دمی به نحوست پی میبرد و فتنه
بوسوسه شیطان شکل شبهتی می انگیزد آنی بدشنام می آمیزد و ساعتی شلوار فرو آورده غبار رسوائی
می بیزد و حق بجانب اوست که سررشته انصاف از یاد نبرده است که انجام کار لغت را برین اطوار
یاد کرده است غرض حالتش دیدنی است و گفتارش شنیدنی میگوید در بیان بای پهلوی بیشتر ازین
الفاظ بمعنی هم بدینمعنی آورده است من میپرسم که درینجا بیان بای تازی بود که بحث بای پهلوی را بلفظ
بلفظ هم یاد کرده است مگر کسی این را از راه برده است میفرماید که گفتار من در زشتی هنجار بیان است
که مشتقات را تا کجا دوانیده گویی حاصل تنبیه نیست و باقی هذیان جواب آنکه مولف برهان را وضاحت
منظور نظر بود تمام مشتقات را وانمود **تنبیه** در بیان بای فارسی چون نوبت بفصل ذال نخذ
رسید دست و پا گم کرد و بزرفتن را آله حصول مدعا اندیشیده بزور گرفت و دوازده لغت از وی بدر
کشید گرفتم که در بزرفتن و بزرفتن ذال عربی بجای زای هوز منطوق جمهور است از مشتقات یک
مصدر هر صیغه را لغتی مستقل دانستن کدام عقل و شعور است **تادیب** اول خود میگوید که چون
نوبت بفصل ذال نخذ رسید و باز بزرفتن را که بدینصورت میبایست بزرفتن بزای هوز مینگارد گویی
در ذال نقطه دار و زای منقوطه امتیاز روا نمیدارد و پس بزرفتن را آله میگوید نمیدانم برای چه میجوید
مصدر را با آله تعبیر کردن اگرچه نظرافت باشد خالی از حماقت نیست در ظرافت هم تناسب ضرورست
مگر پی عقل را در همه کار معتمد نیست میگوید دوازده لغت آورده و از مشتقات یک مصدر هر صیغه را
لغتی دانسته من میگویم آیا بجز از یک مضمون مضمونی دیگر در عالم نبود که از آموزگاری آموخت لاحول ولا
قوة الا بالله شنیده شنیده به تنگ آمدم گویی تمام کتاب از یک مضمون پر کرده است هی هی از جای
دیابین بی پروائی غرضکه جواب این بیهوده گوییها بار بار چه نگارم و نسخه فرو میگذارم بینندگان خواهند فهمید

در حقیقت حالی خواهند رسید تنبیه بپرلشید آورده و بپرلشید هر دو یای فارسی آورده و باز در بحث
بای پارسی مع الرای پراشش پراشید پراشیدن پراشیده در چهار فصل بفاصله و باز بعد بُعد فصلی چند
پرلیس پرلشید پرلیش پرلشید پرلشیدن پرلشیده در شش فصل شرح کرده و از بپرلشید که نخستین لغت
است تا پرلشیده که انجام پریشانی باوست همه در معنی متحد. تادیب یا رب معترض عجب حیامند است
که هزار جا نگارش یک اعتراض بایندست مگر بجز همین یک مضمون چیزی دیگر نیاموخته است بیچاره
چه کند همین است که اندوخته است غرض اینچنین اعتراضها را جواب چند بار رقم پذیرفته است حاجت نگارش
پی هم نیست و ظاهر است که اینچنین اعتراضها از هذیان کم نیست تنبیه پری افسای و پریخوان را مرادف
همدگر گفته و درست گفته همانا پری افسای و پریخوان کسی را گویند که علم تسخیر جنات دانسته باشند لیکن
در پری گرفته و پری دار سر رشته گم کرده و هر دو را یکی پنداشته حال آنکه در معنی این هر دو لفظ تفاوت بسیار
است پری زده و پری گرفته کسی را گویند که ارواح خبیثه او را بقهر و تسلط فرو گیرند لاجرم اینچنین کس پیوسته
رنجور و مجنون و بیخود باشد بلکه بسا مردم درین رنج بمیرند و در عرف این علت را آسیب گویند و پریدار
آنست که یکی از ارواح خبیثه یاوری یار شده باشد و او معرکه گیری کند و بساطی گسترد و گل برافشاند و
بصدای دف و دهل برقص آید و سر بجنباند و در آنحالت از مکنونات ضمیر مردم خبر دهد و ظهور اینحالت از هر دو
اختیاری باشد هرگاه خواهد چنین کند ورنه دایم هوشمند باشد و بکارهای دنیا پردازد تادیب میگوید
که مولف پریدار و پری گرفته را یکی پنداشته است و فرق در میان اینها روا نداشته است من میگویم
اینکس کتاب برهان را ندیده است و اگر دیده است معنی هر دو لغت نفهمیده است مولف برهان در میان
این هر دو لفظ فرقی بسیار کرده است و به تفصیل باظهار آورده است چنانکه گفته پریدار بفتح اول
بر وزن خریدار کسی را گویند که جن در شیشه باشد و دختری که اصحاب گران چیزها بخوانند و پرده بدمند تا
او برقص در آید و از ماضی و مستقبل خبرها بگوید و دیوانه و مجنون را هم گفته اند و جا و مقام دیو را نیز گویند
و در معنی پری گرفته نگاشته است که کسی را گویند که جن با او یار شده باشد و از مغیبات خبر دهد و از ماضی
و مستقبل گوید و دزد و برده پیدا کند و هر چیز که در خاطر بگذرانی و از وی پرسی بگوید و اگر خوابی دیده باشی و
آنرا فراموش کرده باشی و از وی پرسی خواب گوید و تعبیر نماید و از احوال غایب نیز خبر دهد و بعربی
او را کاهن خوانند پس فرق در میان هر دو معنی ظاهر است چرا که در معنی پریدار دختر کدائی و دیوانه

و دیوانه و مجنون هم ماخوذ است بخلاف پری گرفته که در معنی این هردو را ماخوذ نکرده است و
در کتب دیگر هم اینقدر فرق بظهور میرسد چنانکه در فرهنگ رشیدی است پریدار کسی که جن او را
گرفته باشد و نیز دختر دوشیزه که چنین و خیالات باشد و پری گرفته در عربی آنرا کاهن گویند انتهی پس
همین قدر فرق است که مؤلف برهان روا داشته و ٹیکچند بهار اکثر لغات را یکی کرده است چنانکه
در بهار عجم است که پریخوان و پری بند و پری ساو پری فشای و پری گرفته آنکه جن داشته باشد و از احوال
مغیبات خبر دهد و اینقسم مردم را بتازی کاهن خوانند و امثله ها برین آورده است که نگاشتن
آنها درازی کلام است و پریدار را جداگانه بمعنی کاهن و دختر دوشیزه مذکوره نگاشته است هر آئینه
قیاس چنان میخواهد که پری گرفته بهر دو معنی باشد کسی که پری او را گرفته باشد و تسخیر کرده باشد آنرا نیز
گفته باشند و کسی که پری را گرفته باشد و یار خود گردانیده از مغیبات خبر دهد آنرا هم اطلاق کرده باشند
و حق اینست که پریدار را هم قیاس بهمین معنی میخواهد یعنی کسیکه پری در وی حلول کرده و تسخیر ساخته باشد
آن هم پریدار خواهد بود بمعنی دارنده پری و آنکه پری را یار خود ساخته باشد آن نیز پریدار خواهد بود مختصر اینکه اینچنین خلاف
که در اقوال بیان کنندگان معانی لغات واقعست نه لائق آنست که آنرا محل اعتراض دانند مگر آنانکه اعتراض کردن بنا نهند و در معانی لغات
اختیار کردن نتوانند **تنبیه** بنده بیای فارسی مکسور بمعنی قطرهٔ آب نوشته و غلط کرد این لغت
بیای فارسی مکسور نیست بلکه بیای موحده مضموم است بنده بروزن گنده و بند بروزن تند چنانکه بوند
در هندی باندک تغیر از توافق لسانین است مادیب میگوید که این لغت بیای موحده مضموم است
و غلط میگوید زیرا که این لغت را در اکثر کتب لغات در بحث بای ابجد نشانی پدید نیست اما در بحث
بای فارسی بالضم آورده اند و بالکسر هم در بعضی نسخ مثل سروری و سرمه سلیمانی لیکن اعتراض خبط است و
بعید از ضبط است **تنبیه** پیش را که نقیض پس است ترجمه مقدمه نیز قرار داده و راه گم کرده در و سا نیز
رهبر ترجمه و اول است و پیشرو ترجمه مقدمه تنها پیش بمعنی مقدمه مستعمل نیست مادیب پیش را
نقیض پس میگوید و غلط میگوید زیرا که تناقض را شرط است که اجتماع و ارتفاع متناقضین محال باشد
نه هردو جمع شوند و نه هردو مرتفع گردند و درینجا مرتبه ثالثه که وسط است نه پیش نه پس این هردو نقیض
پس و پیش موجود است و ارتفاع این هردو معا ممکن است نه محال زیرا که احتمال است که شیٔ نه
پس از چیزی باشد نه پیش بلکه برابر شد که درمیان و وسط است نه پس نه پیش پس درینجا ارتفاع

پس و پیش معاً ممکن خواهد بود نه محال در صورت این هر دو را نقیض هم گفتن محض غلط خواهد بود داری پیش و
پس ضد هم است اجتماع هر دو ناممکن است و ارتفاع آن ممکن چنانکه بر دانندگان علم منطق هویداست و همچنین
ضد است نه نقیض در صورت پس و پیش را نقیض هم گفتن نا خوردنیها خوردن است و قدم در راه غلط سپردن
و دیگرانرا از راه بردن اگر کسی گوید که این اعتراض بر صاحب برهان قاطع خواهد شد که او نیز در کتاب خود
پیش را نقیض پس گفته است خواهم گفت که من معترض او نیستم او هرچه گفت گفته باشد و من با دیل گفتار
کردن نمیتوانم اما از معترض چه پرسم که او در تنبیه خود میگوید که پیش را که نقیض پس است ترجمهٔ مقدمه نیز قرار داده
پس طلب جواب از صاحب نگارندهٔ تنبیه است و لیس بگوید که پیشرو ترجمهٔ مقدمه است تنها پیش بمعنی مقدمه
مستعمل نیست مدعی مقدمه را مقدمة الجیش فهمیده است که پیشرو را که مرکب از پیش و رو است که امر از رفتن
باشد در ترجمهٔ آن مناسب دیده است مراد مؤلف برهان از مقدمه مقدمة الجیش نیست بلکه مرادش
از مقدمه مقدمهٔ سخن است چنانکه از بیانش ظاهر میشود که گفته است چنانکه گویند این پیش را دانستی
و اراده آن باشد که این مقدمه را دانستی یعنی این سخن و حکایت را دانستی و پیش بمعنی حکایت کردن و عرض
سخن آمده چنانکه پیش گو آنرا گویند که پیش پادشاه و امرا عرض حال مردمان میکند ازرقی گوید ؎
مرو فارا طبع محمود تو آمد پیش گو ٭ فرسخار ادست مسعود تو آمد ترجمان ٭ شرف سفروه گوید ؎
گر کند گشت تیغ زبانم ز مدح تو ٭ بپذیر عذرم ای کرمت پیشگوی من ٭ پس عبارت مقدمه مقدمة الجیش
نیست که پیشرو ترجمهٔ آن نموده است و در فرسند دساتیر گشوده و صریح است که رفتن را تعلق بمقدمة الجیش
میتواند شد که پیش پیش لشکر میرود نه بمقدمهٔ سخن و این را پیشرو نمیگویند مگر تنها لفظ پیش اطلاق
کردنی است که در پیش بعضی از جنس سخنی نگارند و مقدمه نام آن می نهند برهان قاطع بیوگ
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی عروس باشد و بضم ثانی هم درست است قاطع برهان
این خود خوی اوست که در هر لغت حرکات ثلثه را روا میدارد حیرت در این است که کاف فارسی در
آخر از کجا آورد پس از آن که میتوان خندید میتوان فهمید که فتح حرف ثانی غلط و کاف پارسی در آخر
غلط و یای فارسی در اول غلط بیو بیای موحده مفتوح و یای تحتانی مضموم و واو معروف عروس را
گویند و بیوگانی عروسی را خوانند و همین بیو است که در هندوستان بهای هوز اشتهار دارد یعنی
بهو چنانکه بابو که لفظ فارسی الاصل است در هند بحذف الف و تشدید بو بآن مشهور است و جز این

وجز این صورت صورتی چند دیگر نیز دارد اینکه مردم بیو را بیوگ گمان کرده و کاف پارسی را جزو کلمهٔ انگاشته اند
ناشی از فریبی است که در لفظ بیوگانی خورده اند چنانکه از زنده زندگانی و از مرده مردگانی همانا آنکه این
قیاس غلط است های مختفی خود در آخر این اسم نیست که بکاف پارسی بدل شود کاف پارسی نیز نیست
لاجرم اهل زبان وقتیکه وضع مصدر خواستند چون بیو های مختفی در آخر نداشت و دانستند که بغیر افزودن
لفظی که بالف پیوندد الحاق یای مصدری محال است کاف پارسی افزودند تا بیوگانی صورت پذیرفت
هر آئینه نباید که بیو را بیوگ گویند و این کلمه را جزو اسم پندارند قاطع القاطع میگوید که این خود خوئی
اوست که در هر لغت حرکات ثلثه را روا میدارد و بینندگان کتاب برهان میدانند که این تهمت محض
است جایی که اهل زبان در استعمال خود اختلاف حرکات روا داشته اند همان صاحب برهان هم نگاشته است
نسبت اختلاف در هر لغت با او تهمت است و پس میگوید وقت الحاق یای مصدری که کاف فارسی افزودند
تا بیوگانی صورت بست من میگویم که اینکس بجز غلط گوئی کاری دیگر نمیداند اگر تنها کاف فارسی افزوده بودند
بیوگی چرا نشد بیوگانی از کجا صورت بست و نون از کجا آمد دیده باید چه میفرماید الغرض در اکثر کتب لغت لفظ
بیوگ بکاف فارسی و بغیر آن نیز نگارش کرده اند مگر همه بر غلط رفته اند یکی میرزای ما سلمه ره بجای برده است
چرا نبرد و خود را از اهل زبان شمرده است اینقدر هم نمیدانند که نادیده و ناشنیده قیاس را دخل فرمودن راه
خلاف پیمودن است در فرهنگ جهانگیری است بیوگ با اول مفتوح و ثانی مضموم و کاف فارسی عروس باشد
فخر گرگانی راست ~ همه ساز عروسی کرده شهرو ٭ بیوگش ویسه و داماد ویرو ٭ ترن ویرو بود
شایسته جوهر ٭ بیوگ من بود بایسته دختر ٭ در ره خرم بیوگان و خسوران ٭ بیوگان دختران داماد
پوران ٭ انتهی غایت اینکه بی کاف هم آمده است چنانکه صاحب برهان هم در باب با مع الیا نگاشته است
فردوسی گوید ~ بر بی گرگی لغزدی خوی ٭ از خسو و خسور و خنک بیوی ٭ پس معترض بیوگ بکاف
فارسی ندیده بود هر چه گفت نادانسته گفت بیچاره معذور است نی بی شعور است و از طبع نارسا خود
مجبور است **قوله تنبیه** تدرو بفتح اول و ثانی بواو کشیده بسبب اشعار حرکت لفظ ثانی در یک فصل و تذرج
بذال منقوطه و جیم عربی در آخر بیک فصل و تذر و بذال منقوطه و واو در آخر بیک فصل و تذرو بذال منقوطه و
واو در آخر در یک فصل این چهار اسم در چهار فصل از بهر تدرو آورده و تذرو که قافیه مرو و سرو است بر
زبان قلمش نرفت گوئی چنانکه خدا پرستان را خدا از غلط نگاه میدارد این اهرمن پرست را اهرمن

از گفتن کلمهٔ حق صیانت میکند حقیقت اینست که تدرو بدال بی نقطه و تذرو بذال نقطه دار اسم کبکی
است که در گرمابه مسکون میشود و این هر دو لغت عربی است و تذرو معرب تدرو است و تدرو در فارسی
طایری را گویند که تیتر هندی است و تدرج بذال منقوطه نه اصل لغت فارسی میتواند بود نه از تعریب میتواند
گرفت تا دیب کسی نمیگوید که بی اشعار حرکت لفظ ثانی را چه معنی است مگر تدرو مرکب از الفاظ متعدد
است که اشعار بر حرکت لفظ ثانی خواسته است بیچاره حرف را بلفظ تعبیر کرده است نمیداند که لفظ
دیگر است و حرف دیگر زیرا که در فرهنگ حروف مفرد را کسی لفظ نگفته باشد آری اسما آنها را که مرکب از حروف
است چنانکه با و جیم و غیر آن باعتبار تلفظ لفظ میگویند نه مسمی مفرد را مثل ب و د که بدین صورت
منقوش باشد لفظ گفته باشد این تحقیق دیگر است سوای تحقیق معانی لغات که جناب معترض تحریر
فرموده اند گویی متبعان خویش را راه کجی دیگر وانموده اند ظرفگی دیگر اینکه واو کشیده را دیده است و
حرکت حرف ما قبل وی را نفهمیده است و آن حرف را بلفظ تعبیر کرده اشعار بر حرکت آن طلبیده است مگر
دریجا مسخره را برگزیده است و مضحکه را برای خود پسندیده است الحال اشعار فضول را باید دید که تا کجا میرسد
منگارد که این چهار اسم در چهار فصل از بهر تذرو آورده الحمد لله که بر چهار انحصار یافت ورنه میدانستم که
کتاب خواجه تمام خواهد شد و این اشعار باختتام نخواهد رسید غرض هر چهار اسم را که بمعنی تذرو میگوید
غلط میگوید زیرا که مولف برهان سه لغت را که تدرو و تدرج و تذرو است از بهر تذرو آورده است و تذرو را
که لغت چهارم است بمعنی جانور سرخ رنگ پردار که بیشتر در حمامها و متوضاها باشد آورده و گفته که در عربی آنرا
این وروان گویند و بمعنی تذرو نیاورده است این تهمت بر مولف برهان است بینندگان کتاب
برهان دیدهٔ انصاف خواهند کرد و خواهند دانست که این اهرمن بد ذات را اهرمن از گفتن کلمهٔ حق صیانت
میکند در حق کیست میگوید تدرج معرب تذرو نمیتواند شد و وجه صحیح نمی نگارد مگر خود نمیداند از کجا بدست
آرد حق اینست که تدرو و تذرو هر دو دال ساده در اول و منقوطه در دوم فارسی است و نوشته شدن آن
در فرهنگ جهانگیری دلیل برین معنی است که مولف کتاب مذکور لغت عربی در کتاب خود نیاورده است اما بمعنی
جانور سرخ رنگ و پردار که در حمام میباشد نوشته است و صاحب سروری لغت اول بمعنی تذرو هم آورده
و صاحب برهان نقل از آن کرده است و در صحت تدرو و معرب آن تدرج شبهی نمیکند مگر نادان که ذال
منقوطه را فارسی میداند و خواهی نخواهی سخن میراند در سر ملیالی است و نیز هندو شاهی که تدرج معرب تذرو

تدرو ست برهان قاطع تراشیدن با یای حطی بر وزن و معنی تراویدن و تراوش
کردن باشد قاطع برهان تراشیدن که قافیه سائیدن تواند بود غلط محض و محض غلط
اصل لغة تراویدن است بواو و ترابیدن بیای موحده بدل آن چنان می اندیشم که این
بزرگوار ترائی را که لفظ هندیست بمعنی زمین نمناک مفرس کرده است تا ضرور وی به ترائیدن که مصدر
جعلی مفرس است آبستن گردیده است قاطع القاطع مفرماید تراشیدن که قافیه سائیدن باشد
غلط محض و محض غلط سبحان الله بحر غلط هیچ نمیداند گوهی سرشت او از غلط است طرفه اینکه وجهی
غریب بهر ترکیب ترائیدن از پیش خود تراشیده است و گفته که ترائی را که لفظ هندی است
بمعنی زمین نمناک مفرس کرده است من میگویم که ترائی در هندی از نهار مستعمل نیست آری بعضی عوام
هند که از اقوام ارذال اند گفته باشند و خواص لفظ تری که فارسی است در اردوی می آرند اما
بمعنی رطوبت که مصدر است در عربی و همین ترجمه آنست نه بمعنی زمین نمناک ترائی میگویند بر گرفتیم
که عام ترائی گفته باشند بمعنی زمین نمناک که میگویند همی را میگیرند که بمعنی مصدر است علی العموم
خواهی در زمین باشد خواهی در پارچه خواهی در چوب خواهی در شئی دیگر خصوصیت زمین نمناک
از کجا دیده است و از کدام کس شنیده است اصل مطلب آنست که ترائیدن بیای حطی صحیح است
غلط گفتن آن غلط و جهانگیری ترابیدن بیای ابجد و تراویدن بواو و ترائیدن بیای حطی
هر سه لغت را بمعنی چکیدن آورده است و در مدار الافاضل است تراویدن و ترابیدن هر دو
بمعنی رفتن آب به بالا اندک نرم و چکیدن **قوله تنبیه** تردامن را گفته بمعنی مستور و فاسق
فاجر بدگمان عاصی مجرم گنهگار معصیت معیوب ملوث یا رضا بکرنگی تر این نه بمعنی لیس شود
لی لی اشت لفظ مرادف همدیگر است این همین لفظ غریب یعنی بدگمان از چه راه افزود تردامنی
کجا و بدگمانی کجا **قاطع** مگر بدگمانی را هیچ گناه نه اندیشیده است که از چه لفظ معنی تردامنی بیرون
کشیده است در مؤید الفضلا است که تردامن برای گناهگار و مجرم و معیوب و ملوث کذا فی الشرفنامه
و در قلنیه تردامن بمعنی بدگمان است **قوله تنبیه** ترفند را اول بفای سعفص دیگر بار بقاف
قرشت و سوم بکاف کلمن و چهارم بار بواو نوشت گویی خود نیز نفس مطمئنه ندارد و اصل
اینست که ترفند بفای سعفص بر وزن فرزند بمعنی سخنهای بی اصل است باقی همه بی اصل

تادیب مدعی را کسی فهمانیده است که هر لغت بجز یک صورت بصورت دیگر مستعمل نیست بیچاره با جا
کر باختلاف حروف یا حرکات لغتی را بصورت دیگر در می یابد روی ازان بر می تابد و نزد هر کسے
بفریاد می شتابد حیف است که کس بر گفتهٔ او گوش نمیدارد و او را از غلط گویان میشمارد کاش
بیچاره کتاب لغت میدید تا کارش برسوائی نمیکشید در فرهنگ جهانگیریست ترفند و ترفنده با اول
مفتوح بثانی زده و فای مفتوح بمعنی تزویر و دروغ و بیهوده و مکر بود حکیم سنائی راست ؎ نزد
من قبله دو است عقل و هوا ۞ هر چه زین دو برون همه ترفند ۞ حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بندم چه
دهی نخست خود را ۞ محکم کمری ز بند بر بند ۞ چون خود نکنی چنانکه گوئی ۞ بندی تو بود دروغ و ترفند ۞
و ترکند و ترکنده با اول مفتوح بثانی زده بکاف مفتوح بمعنی ترفنده است که مرقوم شد حکیم سوزنی
نظم نموده ؎ جز مدح تو ترکنده بود هر چه نویسم ۞ کردم قلم از یافه و ترکنده شکسته ۞ تروند و
ترونده با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول میوه را گویند که نخست
رسیده باشد و آنرا نوباوه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ ترونده با لیز جان هر گاو خر را
کی رسد ۞ زین میوه های نادره زیرک دلی کو بر خورد ۞ ابن علین نظم نموده ؎ میوهٔ شیرین
بکام دوستان زان تازه شاخ ۞ از پی تلخی عیش دشمنان آمد پدید ۞ آنچنان آزاده شاخی اینچنین
ترونده ۞ هم ز بخت خسرو خسرو نشان آمد پدید ۞ دوم بمعنی ترفند و ترفنده است که مرقوم شد
انتهی کلام الفرهنگ و در مؤید الفضلا است ترفند و ترکند و تروند کلهم با کیم و سوم مفتوح همان ترفند
که گذشت یعنی مکر و حیله و گزاف و زرق و تزویر و هرزه کذا فی الشرفنامه اما کسان الشعرا گفته است
ترفند بروزن برکند زرق و تزویر و دروغ و محال و ترکند بروزن برکند مکر و حیله و تزویر و هرزه و در
رشیدی هم همه لغتهای مذکوره بهمین معنی مع الاسناد نگاشته است در ینجا نگاشتن درازی کلام
است **قوله تنبیه** ترهات بروزن اتهات می آورد و لعربی بودن لغت اعلام میکند بناه بخدا
ترهات لغت فارسی است مرکب از تره و آت که لفظی است بمعنی مثل و مانند اما تره بودینه و گند نا و
امثال آنرا گویند که بطریق تفنن خورند لاجرم کلمات نشاط انگیز را ترهات گویند یعنی جز انبساط خاطر
مدعای دیگر در ضمن آن مضمر نیست **تادیب** حیرت است که ترهات از تره و آت چگونه ترکیب
پذیرفته است اول آنکه تره بفتح اول و تخفیف رای مهمله و تشدید آن بهر دو صورت بمعنی سبزی
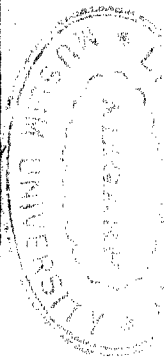
سبزی خوردنی آمده است در ترکیب ترهات از هر دو صورت کدام صورت ماخوذ است امّا از
مخفف ترکیب است یا از مشدد تفصیل این بایستی کرد و هموزن آن می بایست آورد تا صورت آن
ترکیب محقق میشد اگر گفتیم که از مشدد ترکیب پذیرفته است و هموزن آن در فارسی وجود ندارد و خیر
مسلم مگر این میپرسیم که فتح حرف اول تره کجا رفت و ضم از کجا آمد و های انتهای حرکت را که در تره است
بعد ترکیب آن با لفظ دیگر پی اضافت فیما بین وجود چگونه قائم ماند و چون بکاف فارسی تبدیل نیافت
موافق قاعدهٔ مقرره چنانکه همگان و همگی و مردگانی و قطع نظر ازین همه تره لفظ مفرد است و
آن بمعنی مانند است بعد ترکیب این هر دو معنی جمع از کجا آمد و کلمات نشاط انگیز معنیش چون شد
الغرض ما اغلاط میرزا صاحب هرگز نظر نمی اندازیم و به تسلیم آن می پردازیم که حکیم ترهات فی الحقیقت
بمعنی کلمات نشاط انگیز زیادهای بیفایده است بلکه کلمات باطل و سخنهای بیهوده را گفته اند
که کدورت خاطر می بخشد و دل را اندوهگین میسازد نه نشاط می آرد و نه دل را منبسط میدارد در
مدار الافاضل است ترّهات بالضم و تشدید رای مهمله خبرهای باطل و سخنهای بیهوده ـه ترا خدای
گزید از جهان و شادی داد ٭ حدیث خصم فسانه است و ترهات محال ٭ و ظاهر است که حدیث
خصم نشاط انگیز و انبساط آور نمیباشد بلکه تنگ خاطری میبخشد و غم و غصه می افزاید پس بهرحالی
این لغت عربیست و معنی آن سخنهای بیهوده و خرافات است و نه نگاشتن صاحب جهانگیری و
رشیدی این لغت را در کتاب خود دلیل بر این معنی که این لغت عربی است و نیز صاحب مؤید الفضلا
این لفظ را در کتاب خود در ذیل لغات عربیه در فصل عربی درج کرده است و گفته است که ترّهات
بالضم و تشدید رای بواطل کذا فی التاج و ظاهر است که تاج اللغات کتاب لغات عربی است
پس ترهات فارسی چگونه باشد و در شرفنامه است ترهات سخنهای بیهوده و خرافات حق اینست که
تره با اول مضموم و تشدید را عربی است بمعنی باطل چنانکه در شمس اللغات است و ترهات جمع آن پس
قول معترض را که ترهات را فارسی میداند و بمعنی کلمات نشاط انگیز میخواند از جمله ترهات باید فهمید
بنظر توجه نباید دید و ریشها بر راستی نباید گزید برهان قاطع نژم بفتح اول بر وزن عزم میغ را
گویند و آن بخاری باشد ملاصق زمین و بکسر اول هم آمده است قاطع برهان بر نژد هنده
راز که راست از کاست جدا کردن دوست دارد واجب است که در فصل اول بازای هوز نه

و در نون با زای فارسی به بیند که همین یک لغت را در هر دو فصل هم به یک معنی خواهد نوشت و اینجا
اول بتای قرشت و زای عربی و سپس بتای قرشت و زای فارسی آورده و در هر چهار فصل
حرف ثانی را ساکن وانمود و لغت صحیح نژم است بفتحتین بر وزن عدم و تژم بتای قرشت
بر وزن عدم زبان اربابِ دیو است قاطع القاطع بشرو هندگان میدانند که اشعار
بر شمار فصل از همان قبیل است که بتکرار ها گذشته است سخن درین است که تژم بتای قرشت بر وزن
نژم را نژم بر وزن عدم میگوید و نمیگوید که حرف اول نژم کدام است بای موحده یا تای مثنات فوقانی
یا تای مثلثه یا نون یا یای تحتانی پس از جمله این حروف کدام تصور باید کرد خیر من میدانم که نون خواسته
باشد اما بر وزن عدم چه معنی دارد و اگر برین وزن بود دستد چرا نه نگاشت و لی سند چرا گذاشت
دیگر اینکه با وجود اظهار فتح حرف اول و ثانی نگارش بهم وزن چرا روا داشت گوئی اعتراضهای
خود را که درین باب بر مؤلف برهان بتسطیر نموده بود محض پوچ و یا در هوا انداشت آفرین بتوجه
بر رستی گماشت غرض اگر اینچنین حرکات ناشایسته که از معترض سر میزند از دیگری بظهور میرسید
از خجلت و شرمساری روی نمی نمود این هم حوصله همین کس است که هزار جا زبان بخطا میکشاید و
رو می نماید و باز جرات بنگارش اعتراض میفرماید سوم اینکه تژم بر وزنِ عدم که زبان اربابِ دیو
گفته است در کتاب خود برای فارسی چرا نوشته است و اگر برای فارسی نوشته بود این نوشته را
نسبت بصاحب برهان چرا فرموده است صاحب برهان برای هوز آورده است نه برای فارسی
مگر آئین تهمت را نمی گذارد و از رسوای خویش شرم نمیدارد حق اینست که تژم بتای قرشت بر وزن
بزم و بحرم است و بر وزنِ عدم هرگز هرگز و زنهار زنهار نیست هر که بر وزن عدم میگوید گوئی بر جا قد
بمسخرمی پوید و مضحکه خود میجوید در مدار الافاضل است تژم بفتح تای قرشت و بکسر هم و سکون زا
بر وزن بزم بخار بست که چون ابر بود لیکن بزمین نزدیک او ستادی راست **ه** زمیغ تژم که بد
روز روشن از سه تیر ٭ جهان نمود که تاری شب از سه آبان ٭ و در مؤید الفضلا است در تحت
تای قرشت با میم تژم بفتح و نیز بکسر آن و سکون زا منقوط بخار که مانند ابر بود و بزمین نزدیک باشد
مثل دود است هوا را تاریک گرداند بتازیش ضباب گویند **قوله تنبیه** در فصل تای قرشت مع الکاف
العربی تکاب و تکاو و تکاپوی و تکاو این چهار لغت نوشت و باز در فصل تای فوقانی و کاف

کاف فارسی نگاب و نگاورا یاد کرد و نگایوی و نگاور را نام نبرد و در اصل این چهار لغت بکاف
فارسی است بکاف عربی نوشتن چه معنی دارد و گروه دو لغت را ازان هر چهار بکاف فارسی
طراز بستن یعنی چه **تادیب** یارب چه علاج نمایم و چه چاره سازم هر جا همین ترانهٔ کهنه را میسراید
و شرم از شنوندگان نمی نماید چهار لغت آورد و در چند فصل نوشت من میگویم صد لغت آورد و هزار
جا نوشت ترا چه آری اگر در نگارش الفاظ و معانی آن غلط کند مزاحمت بجاست ورنه همه
بیجا و نارواست و در بیجا نگارش مولف برهان را غلط فهمیدن عین خطاست چنانکه
عنقریب از فرهنگ های دگر نشان میدهیم و انیکه میگوید که در فصل تای فوقانی و کاف فارسی
نگاب و نگاورا یاد کرد و نگایوی و نگاور را نام نبرد من میگویم نبرده باشد در نگارش مشهور
است نگارنده را اختیار است نگارد یا نه نگارد در هر صورت محل اعتراض نیست و انیکه گفته است
که در اصل این چهار لغت بکاف فارسی است بکاف عربی نوشتن چه معنی دارد من میگویم معنیش اینست
که نادانان را آگاهی باشد که بکاف عربی هم آمده است و انیکه گفته است که دو گروه دو لغت را
ازان هر چهار بکاف فارسی طراز بستن یعنی چه من میگویم که این عبارت خواجه فضول است و بیجا
نگاشتن و بازشستی تکرار نگارش این عبارت عبث بر داشتن یعنی چه زیرا که در عبارت که بالا ذکر یافته
است یعنی در فصل تای فوقانی و کاف فارسی نگاب و نگاورا یاد کرد و نگایوی و نگاور را نام
نبرد همین معنی مقصود است و همین حاصل مطلب یعنی دو لغت را ازین هر چهار در فصل کاف فارسی
رقم زد و دو دیگر را فرو گذاشت که ازین عبارت به ثبوت میرسد جوابش نیز بالا مرقوم شد پس
تکرار یک معنی محض بیمعنی است و نگارش یک مضمون در دو جا صرف لایعنی و حق اینست که
در مؤید الفضلاست نگاب بالفتح زمینی که در وآب فرو رود و در جا بجا بماند کذا فی الشرفنامه و باز
گفته است که این لفظ مرکب است از نک و آب و نک بکاف تازی بمعنی اندک و قلیل است چنانکه در
جهانگیری مرقوم است پس نکاب بکاف تازی نیز هست و بکاف فارسی هم آمده است و نگا...
آن در بنصورت قول معترض که هر چهار لغت بکاف فارسی است غلط بل اغلط است **برهان** تن
تن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بدن است و بمعنی جسم نیز آمده است که در مقابل جوهر باشد و بمعنی
خاموش هم هست چه تن زدن خاموش شدن را گویند **قاطع برهان** در کلمه شفائی توضیح

سکون حرف ثانی و تقابل جسم با جوهر نه امریست که خرد آن را پسندد و این بیخرد همدرین مقام
آورده باشد سخن درین است که تن را بمعنی خاموش میگویید و تن زدن را مفید ثبوت مدعای
خویش میدانند نمیدانند که تن زدن اصطلاحیست بمعنی خموش شدن چنانکه گل کردن بمعنی ظاهر شدن تنها
تن بمعنی خموش و تنها گل بمعنی پدیدار کجاست قاطع القاطع گرفت بر سکون ثانی محض
بیخردی و نادانی محض است که از صاحب برهان نباشد و اگر باشد و فصاحت تمام از آن خواسته باشد
و دلبسته باشد که اکثر مردم اند که از قاعده سکون حرف دوم در کلمه ثنائی آگاه نیستند منع بر
اظهار آن بمعنی است و اینکه گفته است جسم مقابل جوهر نمیتواند شد نمیدانند که جسم درینجا عبارت
از جسم مطلق نیست و جسم مطلق خاص است و جوهر عام و خاص و عام باهم متقابل است پس جسم و
جوهر چرا مقابل همدگر نمیتوانند شد دیگر اینکه جوهر درینجا مراد از روح است که فردیست از افراد آن
بطریق مجاز که اطلاق عام و اراده خاص باشد و تقابل جسم با روح ظاهر است و نیز جسم قسمی است
از اقسام جنس که مقابل نوع باشد و جوهر هم قسمی است از اقسام آن یعنی جنس الاجناس است و اقسام
باهم قسیمی باشند یعنی ضد همدگر اند و اضداد را باهم تقابل است پس جسم را با جوهر چگونه تقابل
نخواهد بود آری بیخرد از همین غافل است و گفتار آن درین باب باطل و اینکه نگاشته است که تن را
بمعنی خاموش میگویید و تن زدن مفید ثبوت مدعای خویش میدانند و تنها تن بمعنی خاموش نیامده
است نمیدانند که تن زدن را بمثال آوردن صریح دلیل بر این معنی است که تن بعد از ترکیب با لفظ
زدن بمعنی خاموش است نه قبل از ترکیب تنها تن باین معنی است و دیگر اینکه تن زدن مرکب است
از تن و زدن و معنی آن خاموش شدن پس صراحتاً بظهور می پیوندد که تن بمعنی خاموش و زدن
بمعنی شدن خواهد بود گو بعد ترکیب باشد درین صورت اگر مؤلف برهان تن را بمعنی خاموش
تعبیر کرد چه قباحت روی داد و بهر حال مؤلف تن را تنها قید نکرده است بلکه با آوردن مثال اشارتی
بترکیب آن فرموده فهم رسا باید تا اشاره او دریابد برهان قاطع تور بالضم اول و ثانی مجهول
بروزن حور بلغت زند و پازند گاو را گویند که بعربی بقر خوانند قاطع برهان حور بالفتح اول
است پس بالفظیکه خود آنرا با اول مضموم و ثانی مجهول تعریف کرده است چگونه هموزن تواند بود
دانم از فتحه حور اخبر ندارد و بر حور قیاس کرده است که حور بالضم است حور را نیز بالضم اول خواهد بود

خواهد بود یارب مگر تورا با اول مضموم و ثانی مجهول کافی نبود که چورا هم وزن آن آورد و خود را
رسوای عربی دانان و فارسی زبانان ساخت دیگر در لفظ توره که در آخر آن بجای الف های
هوز است رقص همچون سرکرد و سرود که بهندی کم را گویند که در مقابل بسیار است کم را در هندی
تهوڑا گویند بتای مختلط التلفظ بهای هوز و رای ثقیله هندی و الف در آخر معتقدانش
خواهند گفت که چون مغل تبریزیست لفظ را بلهجهٔ خویش آورد گوئیم در این صورت نیز ادخال های هوز
بجای الف بی مایگیست و همین بالیست که این افاده را در بحث لغت تورا رقم میزد تا غالب آشفته سر
اعتراض نمیتوانست کرد و آنچه گفته ام نیز از راه تنزل و تسلیم است ورنه طرز عبارت و صدره فرومایگی
وی در حل لغات فارسی از ایرانی بودنش ابا میکند باشد که کسی از اجداد وی از تبریز آمده باشد و
این امر دلیل ثبوت فارسی دانی نمیتواند بود کسیکه در هند بیگ پذیرد زبان موطن اجداد را چه داند
نامه نگار از زمرهٔ ترکان سلجوقیست و سلسلهٔ نسب من از سلطان سنجر و سلطان ملکشاه سلجوقی
طغرل سلجوق که ارباب سیر و تواریخ ایشان را از تخمهٔ افراسیاب پشنگ و تور ابن فریدون
بسو ظهور نوشته اند میرسد و زبان این گروه توری بوده است که اکنون ترکی شهرت دارد و مغول
چنگیزیه نیز ازانجا که زاده همان مرز و بوم و با ترکان هموطن و همسخن و همشکل بودند و لقب این جماعت
دران کشور از بهر جدا شناس قومیت ترکمان بود یعنی ما با ترک همین زبان داشتند بالجمله
سلجوقیان بعد زوال دولت و برهم خوردن هنگامهٔ سلطنت در اقلیم وسیع الفضا ماوراء النهر
پراگنده شدند از انجمله سلطان زاده ترسم خان که ما از تخمهٔ اویم سمرقند را بهر اقامت گزید تا
در عهد سلطنت شاه عالم نیای من از سمرقند بهندوستان آمد آنانکه خان خجسته گهر را دیده اند
میگفتند که همه گفتار خان ترکی بود و هندی نمیدانست مگر اندکی اینک منم که حروف هجی ترکی
نیز نمیدانم تا بسخن گفتن چه رسد منکه پدر و پدر من از مرزبان زادگان کشور ماوراء النهر و از ناز
پروردگان سمرقند شهر بوده اند ترکی نمیدانم مولوی دکنی که مولد پدر و نیای او تبریز باشد و او در هند متولد گردد
زبان فارسی چگونه تواند دانست سرمایهٔ هندوستان زادگان در دانستن علم فارسی پس از مناسبت
طبع بدین زبان و سلامت فکر در پیرایه تتبع سخنوران پارس است در نثر و نظم و بخواهی نگاه در
جواهر الفاظ و ترکیب عبارات نه پیروی هموطنان خویش و تکیه بر تحقیق آنان چه این جماعت را

محض دعوی زبانی است و تسلیم دعوی زبان دانی از عالی است یزدان دل داناو چشم بینا بهر آن داده است که کار دانش و بینش ازین هر دو گوهر فراگیریم و هر چه بنگریم خرد پسند و دانش آموز افتد بپذیریم استادی و شاگردی و پیری و مریدی نیست که تنها اعتقاد بس باشد و بدین کلمه مشهور که پیر من خس است اعتقاد من بس است از بازپرس ایمنی روی دهد هرزه شتاب و پی جاده شناسان بردارد ای که در راه سخن چون تو هزار آمد و رفت ❊

قاطع القاطع یارب درین صحیفه ذکر لغات بود و تحقیق حسب و نسب را چون بمیان آورد و منفر شنوندگان عبث چرا خورد خدا کند که حسب عادت معهود خود دروغ نگفته باشد و چنانکه محمد حسین تبریزی را دکنی نام نهاده است خود را هم بر غلط فروغی نداده باشد و شهرت ترکستانی بودن خود را بنیاد ننهاده باشد خیر ما را ازین چه خبری باشد کلام درین است که میگوید مؤلف برهان لفظ تور را بضم اول و واو مجهول را بر وزن حور آورده است و از مفتوح بودن حاء حور را غافل است و قیاس بر حور بالضم کرده است که حور را هم مضموم انجا خواهد بود من میگویم که راستی این قول ظاهر و هویداست همه دانندگان و خوانندگان از زمان مؤلف برهان تا وقت نگارش اعتراض معترض بالیقین دانسته اند و میدانند که مولوی محمد حسین تبریزی مؤلف برهان قاطع از فتح حاء حور را غافل بود و نمیدانست که مفرد حور است اگر طفل ابجد خوان هم برین امر آگاهی خواهد یافت خواهد دریافت که اینچنین کس را بلا علمی این چنین الفاظ منسوب ساختن پرده غفلت بر روی خود انداختن است و مضحکه خود پرداختن و بر صریح است که کاتبان کم مایه درینجا تصرف بیجا کرده اند و حور را اینجا خطی بقلم آورده اند در اصل خور را اینجا بخای معجمه مضموم و واو مجهول مرکب از خو که ترجمه خصلت است و را که علامت مفعول است بود اعتراض نادانی است و محض بدگمانی اگر گفته شود لفظ مفرد را هموزن مرکب چرا آورد گویم غرض از وزن است و افراد و ترکیب هموزن بودن هر دو را ضرر نمیرساند و منع نمیکند و آنکه گفته است که تور اگر برا گفت و آن تهور انبار مختلط التلفظ بهاء هوز و رای ثقیله هندی است من میگویم که اول رای ثقیله هندی را چه معنی است و رای ثقیله فارسی کجاست که به قید هندی ثقیله را از آن امتیاز داد دیگر اینکه این اعتراض چیست و نگارنده اش کیست مؤلف در کتاب برهان تحقیق لغات هندی

هندی نمیکند مغل بود لغت هندی را حسب لهجهٔ خود آورده است محل اعتراض چرا باشد و
همه میدانند که لهجهٔ مغلیه خلاف لهجهٔ هندیانست قابل توجه هم نیست تا باعتراض چه رسد وانیکه
گفته است که اینمعنی را تحت لغة تورا رقم میزدم میگویم که این هم غلط است و منشاء این مغلطه
عدم وقوف بر قاعدهٔ هندیانست قاعدهٔ هندیان اینست که در بیشتر الفاظ اسماء انسان را
بالف و اسماء اشیا وغیر آنرا به ها مینگارند اسماء انسان چنانکه براگا و رلیا و مولا و درگا و جمنا و
گنگا و اسماء اشیا که مکان وغیر آن باشد چنانکه سامانه و کلیانه و گوته و پتّه و دوپتّه و انگرکهه و
علی هذا القیاس لیس تهوڑا هم باین قاعده بها نوشته است اگر کسی گوید که این قاعدهٔ کلیه نیست خواهم
گفت که کلیه تا را در کار نیز نیست اکثریه آن کافی است برهان قاطع تومن با اول بثانی مجهول
رسیده و میم مفتوح بنون زده قصبه را گویند که صد پاره ده در تحت آن باشد و جمع تومنات است
بعضی گویند ترکیست قاطع برهان بعضی گویند ترکیست مگر در گمان جامع عربی است که جمع آن
تومنات آوردنی بیچاره این لغت را از سومنات آورد و اورا مجهول مینویسد و او خود کجاست
که مجهول صفت آن افتد دیگر صد پاره ده منش فرزانگان را برهم میزند پاره ده یعنی چه داد است که
لفظ ترکیست و در تحریر لغات ترکی اعراب بالحروف نوشتن رسم افتاده واو علامت ضمهٔ تاء فوقانی
والف علامت فتح میم هرآینه تومان نوشته اند و تمن خوانند بتاء مضموم و میم مفتوح و تمن در ترکی بست را
گویند و بوز صد را و منک با میم مکسور و نون ساکن هزار را قاطع القاطع باید دید که قول صاحب
برهان درینجا دلیل قطعی بر همینمعنی است که کاتبان بی انصاف اکثر در کتاب تصرف بیجا نموده اند
چنانکه درینجا نگاشته اند که تومن با اول بثانی مجهول و این عبارت محض غلط است تومن اول بثانی
مجهول چه معنی دارد و در اصل با اول مضموم بثانی مجهول بود مضموم را گذاشته اند و بثانی مجهول را نگاشته اند
اما عجب است که معترض بدین نگارش اعتراض نکرده و مایهٔ علمی خود را باظهار نیاورد و دیگر ازینجا چشم بسته
درگذشته است و در پی تحقیق آن نگشته چون بر همینمعنی مطلع خواهد گردید البته بر خطای خود خواهد رسید
و عدم نگارش اعتراض را از تسامح خواهد گزید و ما را افسوس اینست که بی نگارش این اعتراض در کتابش
نقصان عظیم رو داد که شمار اعتراضات روی بکمی نهاد و میگوید مگر در گمان جامع عربی است که جمع آن
تومنات آورده و نمیدانند که این جمع تومن را از فارسی بودن منع نمیکند زیرا که فارسیان از قواعد کلیه

نیست استعمال اهل زبان شرط است تومنات را جمع تومن آورده باشند و ما را بمعنی قول فرهنگ
نگاران دلیل کافی است در سروری و نیز بهار و شاهی آورده است که تومن قصبه را گویند که صد ده
متعلق آن باشد و تومنات جمع است و بعضی آنرا ترکی گفته اند میگوید بیچاره این لغة را از
سومنات آورد مگر لغة بت است که از سومنات آورده باشد نمیداند که در ظرافت هم مناسبت
گفتار ضرورست بی مناسبت گفتن سراسر قصورست لغة را با سومنات چه نسبت سومنات بتخانه
است و لغة نه بت است نه بت پرست که با بتخانه نسبت دارد و نیز سومنات اقلیم نیست که لغة را
بزبان اهل آن اقلیم منسوب نموده شود پس عبارت مذکور در اینجا سرود در گرمابه است و پس میفرماید واو
خود کجا است که مجهول صفت آن افتد من میگویم که در برهان تومن بواو مرقوم است و معترض نیز قول
برهان را در عبارت خود بواو نقل کرده است و باز از وجود واو انکار مینماید گویی نابینائی خویش را
اظهار میفرماید حکیم مطلق بیچاره را روشنائی دهد از این مرض رهائی دهد من در اینجا پرسشی دارم
آن اینست که اینکه میگوید که مجهول صفت آن افتد لفظ صفت با فتادن کجا مستعمل است اگر سند
بیارد مهمل است و اینکه گفته است صد پاره ده منش فرزانگان را برهم میزند نمیدانم که حاصل این عبارت
چیست اما لفظ پاره در زبان فرزانگان نیامده است یا لفظ ده در عبارت شان نیست که از
نگارش این دو لفظ منش فرزانگان برهم میخورد همه میدانند که پاره بمعنی قطعه است صد پاره ده
صد قطعه ده خواهد بود و منش فرزانگان را برهم خوردن چیست غرض قول معترض محض بیجا است و اینکه
گفته است که تومن بست را گویند این هم غلط است در مدار الافاضل است تمن بضم تا و فتح میم ده هزار
سوار را یک تمن میگویند کذا فی التحفه و در مؤید است بمعنی ده هزار و تحقیق آنست که تمن از زر موافق دیار ما
بمعنی یکهزار است و بمعنی بدره یا بمعنی هزار تنگه چنانکه ده تمن گویند بمعنی ده هزار تنگه یا ده هزار بدره و مطلق
هزار نیز و صاحب شرفنامه این لغة را در فصل ترکی آورده انتهی ازینجا معلوم شد که لفظ تمن فارسی
الاصل است و عند البعض ترکی تنها ترکی گفتن آن نیز ناروا است برهان قاطع تهم بفتح اول
و ثانی و سکون میم شخصی را گویند که در بزرگی جثه و ترکیب و قد و قامت و شجاعت و مردی
و دلیری و دلاوری عدیل و نظیر نداشته باشد و تهم تن مرکب از نسبت و بسکون ثانی هم بدین معنی آمده
است قاطع برهان وای بر روزگار من که با کدام خرس در جوال شده ام تهم تنها بمعنی شخص

تنخص تنومند مینویسید و تهمتن را مرکب ازین و باز بعد ازین فصل بفاصله تهمتن میطرازد و پس
ازانکه اسم رستم نشان میدهد معنی ترکیبی بی همتا تن مینویسید و معنی سپهدار و لشکرکش بران میفزاید
بندگی و فرمان بری نیز معنی آن نشان میدهد و نادرستی این بیان را که محتاج بیان نیست نمی فهمد و
بر پراگنده گویی اصرار دارد و تهم را بسکون های هوز بوزن وهم نیز قیاس میکند عیاذا بالله نه تهم تنها
بمعنی مرد تنومند هست و نه بسکون ثانی درست است و نه معنی ترکیبی تهمتن افاده معنی سرلشکری و
سپهداری میکند و معنی بندگی و فرمان بری خود با این همه معنی لا یعنی منافات کلی دارد راستی
اینست که تهم بفتحتین بروزن بهم در فارسی قدیم اسم فلک نهم است که آنرا باصطلاح شرع عرش نامند
و تهمتن مرکب ازین است چون پیلتن و رویین تن و سیم تن در خصوصیت مرد قوی هیکل را تهمتن خوانند
نه تهم و سپهدار و لشکرکش تهمتن چرا گفته شود بلبا سپهداران و لشکرکشان باشند که لاغر اندام
باشند بالجمله چون رستم از روی خلقت جسیم بود او را تهمتن میگفتند یعنی تنی دارد چون فلک الافلاک
قاطع القاطع این سگ دیوانه را باید دید بفحوای اینکه ان تحمل یلهث وان تترکه یلهث عفعفی میکند
می لاید که تهم تنها نه بمعنی مرد تنومند است و نه بسکون ثانی درست است و نه معنی ترکیبی
تهمتن افاده معنی سرلشکری و سپهداری میکند من میگویم که اگر بمنید است نگفتن را که مانع بود غلط
گفته خود را رسوا چرا نمود نعوذ بالله من وساوس الشیطان در فرهنگ جهانگیریست تهم با اول و
ثانی مفتوح بزرگ و دلاور و عظیم و بی همتا بود حکیم فردوسی راست ؎ بنزدیک اشکل
فرستاده بود * همانا که شاه تهم زاده بود * هم او گوید ؎ تهم است در پهلوانی زبان
بگردی فزون را اژدهای دمان * و تهمتن یکی از القاب رستم است چون او عظیم جثه و زورآور و در
بزرگی و دلاوری بی مثل و همتا بود او را باین لقب ملقب ساختند امیر خسرو گفته ؎ یکی تن که
در پیش صد تن بود * اگر خود تهمتن بود زن بود * شرف سفرده نظم نموده ؎ هم وصف
تو اندر لب ناهید مغنی * هم نام تو بر بازوی مریخ تهمتن * و در مدار الافاضل است تهم بفتحتین در
ابراهیمی و تحریری بی همتا در بزرگی و قامت و تهمتن مرکب ازانست و شعر فردوسی را که در جهانگیری
است بسند آورده و در فرهنگ رشیدی مینگارد تهم بفتحتین دلاور و بزرگ و بی همتا و تهمتن لقب
رستم زیرا که دلاور بی همتا بود و در مؤید الفضلا است تهم بفتحتین و نیز بسکون دوم بی همتا به بزرگی و

قامت و تهمتن ازین مرکب ست و در شمس اللغات ست تهم بفتحتین بی همتا در بزرگی و قامت و در
عین الافاضل هم بهمین معنی ست و دانشمندان نه برای من برای خدا بنگرید که در معنی تهم و تهمتن چه قدر
محققان را با مؤلف برهان اتفاق ست و اشعار اساتذه هم بمعانی مذکوره برهان شاهد است و
معترض بیک لخت انکار مینماید و اصرار میفرماید گویی از همه یک سو ست هرآینه بی حیا و بی آبروست
میگوید تهم بفتحتین بروزن بهم در فارسی قدیم اسم فلک نهم ست من میگویم که چون تهم را بفتحتین
آورد و بنگارش هموزن کرد که بهم است چرا خود را رسوا کرد مگر اعتراض خود را که درین معنی بر مؤلف
برهان رقم زده است آنقدر نسیاً و منسیاً نمود که گویی زینهار و هرگز از ینکس نبود آری حق است
که دروغ گو را حافظه نمیباشد عیاذاً بالله مشهور ست که دیگری را نصیحت و خود را فضیحت الغرض
آن پارسی قدیم که تهم را در آن بمعنی عرش میگفتند از آدم علیه السلام بیشتر بوده باشد و چنیان در آن
زمان متکلم شده باشند از آدم علیه السلام تا زمان تحریر معترض کس نشنیده است و یقین است که
مدعی هم نشنیده باشد ورنه گفته خود را سند میداد و بی اظهار سند در کوی ذلت و خواری بسر
می افتاد و بفرض تسلیم جانشا که تهمتن مرکب از تهم بمعنی عرش باشد زیرا که به تشبیه عظمت و بزرگی جثه و
قامت پیل و کوه و هشت فلک کافی نبود که نوبت بفلک الافلاک رسید و معنی عظمت جثه و بزرگی
قامت و بهادری و غیر آن از تهمتن که مرکب از تهم بمعنی مرقوم مؤلف برهان باشد بحصول نمی‌پیوست
که ترکیب تهمتن از تهم بمعنی مذکور مدعی بجا میدارد آری اگر تهم بمعنی عظمت و بزرگی جثه و قامت و بی همتایی
و بهادری و غیره نمی بود ممکن بود که تهمتن مرکب از تهم بمعنی عرش باشد و هرگاه که تهم خود افاده عظمت و
بزرگی جثه و غیر آن میدهد چه حاجت است که آنرا بمعنی عرش عظیم گرفته تهمتن را از آن ترکیب دهند و
نام رستم نهند تهمتن کسیکه تن مثل فلک الافلاک دارد و لاحول و لا قوة الا بالله داد گران جای انصاف
است کسیکه تنش مثل عرش عظیم باشد در وجود آمده است قطع نظر از نوع انسان در حیوانات و
جنات هم متصور نمی آید اگر گویند مبالغه است خواهم گفت که برای مبالغه پیل و کوه و دیگر افلاک بس
نبود که عرش عظیم را اراده نمود و از اقوال محققان راست گو بیگانگی گزیده جاده کجروی پیمود و در
مضحکه بروی خود گشود و اینکه گفته است که تهمتن بمعنی سپهدار لشکر کش هم نوشته اند چرا که لشکر کشان
اکثر لاغر میباشند من میگویم که در معنی لشکر کش تهمتن عبارت از بهادر و بی همتا در بهادری ست چنانکه

چنانکه از کتب فرهنگ بثبوت رسیده است ولاغری منافی آن نیست میگویند زید اسد است نه
باین معنی که پنجه و دم دارد بل باین معنی که شجاع و بهادر است پس تهم و تهمتن لفظا اهل بسکون ثانی
هم در جمیع معانی مذکور صاحب برهان صحیح و اصح است و اعتراض مدعی قبیح بل اقبح برهان قاطع
تیزی بکسر اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و تحتانی بمعنی عربی است و مراد ازان عربی نژادان فارسی
دانان باشند قاطع برهان نخست خوبی عبارت مشاهده توان کرد عربی نژادان فارسی
دانان طرز تحریر کدامی کشور است شاهان دادگر گویند یا شاهان دادگران جمع در موصوف کافی
است و اعاده در صفت ناانصافی است دانسته شد که نه بذات خود تبریزیست و نه شناسای
حقیقت لفظ تیزی حاشا که تیزی بمعنی عربی باشد آری مرادف عربی تازی است و تیزی امالهٔ
آن و این لفظ جز بضرورت رعایت قافیه بر زبان کلک سخنوران نگذرد و در صورت اماله
همان معنی عربی نژاد دهد و افادهٔ صفت فارسی دانی نکند قاطع القاطع بر دانشوری
مدعی خنده می آید میگوید که نخست خوبی عبارت مشاهده توان کرد عربی نژادان فارسی دانان
مگر کتاب برهان که در مطالعه دارد مؤلف آن کتاب بقلم خود رقم زده پیشش فرستاده است که
اعتراض بر تبدیل صورت لفظ میکند نمیداند که این عبارت از مؤلف برهان زنهار نیست هر که
از عقل بهره دارد بالیقین میداند که کسی از نادانان هند این عبارت را بطرز تحشیه بر حاشیه کتاب
برهان مرقوم کرده است کاتبان بی انصاف از مؤلف برهان تصور دیده داخل متن نموده اند و ظلم
صریح فرموده اند اعتراض بر بیمعنی محض بیمغنی است و اعتراض از نگارشش عجب بی ریا سراسر نادانی
عاقل را باید که اول مرتبهٔ گوینده دریابد و باده تشتابد این عبارت کجا و محمد حسین تبریزی کجا اگر از طفل
ابجدخوان هم استفسار کنند که این عبارت از کیست هرگز و زنهار نخواهد گفت که از مؤلف برهان است
بلکه هرگاه خواهد شنید از کتابش بیرون خواهد کشید چرا نهم معترض با این دانش و فرزانگی چه دید که این را
از مؤلف برهان فهمید و نگارش اعتراض بیهوده فرموده تضییع اوقات خود برگزید و مضحکه هر خرد
پسند بدیهه میدانند که اینچنین کلمات بی حاصل را به تحریر آوردن خود را بنادانی شهرهٔ آفاق کردن
است عبارتش اینست تیزی بکسر اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و تحتانی بمعنی عربی است و پس
میگوید که نه بذات خود تبریزیست من میگویم که چنانکه خود بالذات ترکی نیست میداند که او هم بدیهه

تبریزی نباشد و نمیدانند که فرزندش علی حسن هم بذات خود تبریزیست بعمر شانزده سالگی از تبریز
بهند آمده اگر دیدنی است در تذکره روضة الجنان که جامع آن ملا حیدر شاه بجا نیست به بینید میگوید
حاشا که تیزی بمعنی عربی باشد مرادف عربی تازی است و تیزی اماله آن مگر بعد از اماله معنی لغة
دگرگون میگردد که تازی را بمعنی عربی گفت و از تیزی این معنی را نهفت اگر تازی بمعنی عربی است
تیزی نیز بمعنی عربی خواهد بود و اگر تیزی را جز این معنی معنی دیگر است باید که نشان بدهد و اینکه گفته است
که این لفظ جز بضرورت رعایت قافیه بر زبان کلک سخنوران نمیگذرد من میگویم که این نیز
گمانیست بی اصل محض هرگز و براستی نیارد بلی ضرورت رعایت قافیه هم آمده است در جهانگیری
است تیزی با اول مکسور و یاء مجهول دو معنی دارد اول فارسی زبانان تازی را گویند عموماً و
اسب تازی را مانند خصوصاً امیر خسرو نظم نموده ع جنبش تیزی سواران دلیر؛ لرزه همی افکند
در اندام شیر؛ دوم زنجبیل باشد پس در شعر مذکور با آوردن تیزی کدام رعایت قافیه منظور است
هر آئینه معترض کلام اساتذه را ندیده است لهذا بانکار این معنی وا رسیده است تنبیه تیغ دودستی
می نویسد و از آن تیغ دراز میخواهد تا این را در ذهن دیگران رسوخ بخشد یعنی بمقدار دو دست
این کلمه را در پایان نگارش میفگارد خدا را ای خردمندان از عهد آدم تا این دم تیغی که در
درازی باندازهٔ دو دست باشد کجا ساخته اند بیچاره بخود داناست و نه آموزگاری دارد
و نه طبعی سلیم و قیاسی صحیح با خویشتن آورده است تیغ دودستی آنرا گویند که چون هنگامهٔ پیکار
گرمی پذیرد و دو لشکر درهم افتند جوانمردان نیرومند دلاور عنان تگاور بدندان گیرند و بهر دو
دست تیغ زنند چنانکه در شجاعان عرب مردی بود طاهر نام که در کارزار بهر دو دست شمشیر میزد
از آنجا که تیغ زنی کار دست راست است اهل عرب طاهر را ذو الیمینین میگفتند یعنی از یسار نیز کار
یمین میگیرد و دیگر تیغ دودستی آنرا نیز توان گفت که یک تیغ بهر دو دست بر جانور تنومند زنند
تا دیب مشتاقان تحقیق لغات را چه زده باد که واضع لغات فارسی از خاک هند سر بر آورده
است و کتب محققان عهد قدیم را منسوخ کرده است قیاس بی اساس خود را موجد ترکیب لغات
می شمارد و از دانندگان شرم نمیدارد میگوید که از عهد آدم تا این دم تیغی که در درازی باندازهٔ
دو دست باشد کجا ساخته اند بیچاره معنی دست از سر انگشت تا کتف فهمیده است که برا انکار

برانکار ساختن تیغ دودستی تنیده است نمیدانند که در اصطلاح مساحان اندازه دست از سر انگشت
تا آرنج است و همین مقدار دست را در شرع شریف ذراع میگویند چنانکه مشهور است و تا حال
مقدار دست تیغهای دودستی هزاران هزار ساخته اند بلکه درین زمان هم اکثر تیغها باین مقدار
دو دست موجود است پیش فقیر هم قبل از ایام غدر بساخت ولایت موجود بود بغارت رفت
ورنه مینمودیم و پیشکش میفرمودیم و در مدار الافاضل است که دراز شمشیر کنایه از تیغ زن
چالاک است پس اشارت بهمین شمشیر دراز است که دودستی باشد مینگارد که نه خود دانا است و نه
آموزگاری دارد و نه طبع سلیم و قیاسی صحیح با خویشتن آورده است من میگویم که این همه عرض
حال خود نموده است و اظهار واقعی فرموده است زیرا که اگر خود دانا می بود اعتراض بیجائی نمود
و اگر آموزگاری میداشت بی مشورت آن این اعتراض چرا مینگاشت و اگر طبع سلیم میبود زنهار
یاوه گوئیهای نمی نمود میگوید تیغ دودستی آنرا گویند که چون هنگامه پیکار گرمی پذیرد و دو لشکر
درهم افتند جوانمردان نبرد مند دلاور عنان نگاه ور بدندان گیرند و بهر دو دست تیغ زنند من
میگویم از منکر باید پرسید که عنان نگاه ور بدندان گیرند و بهر دو دست تیغ زنند معنی این عبارت
چیست آیا همین معنی است که عنان را بدندان گرفته همان یک تیغ را بهر دو دست میگیرند و میزنند
یا اینکه یک تیغ بدست راست و تیغ دیگر بدست چپ گرفته هر دو تیغ را بهر دو دست میزنند یا
حاصل اینست که یک دست بسبب کثرت تیغ زنی شست و زبون میگردد و همان تیغ را در دست
دیگر گرفته میزنند پس در هر سه صورت عبارت معترض پوچ و یا در هوا است زیرا که اگر مقصود
از معنی اولی است یعنی یک تیغ را بهر دو دست گرفته میزنند درینصورت عبارت لاحق یعنی دیگر
تیغ دودستی آنرا نیز توان گفت که یک تیغ را بهر دو دست بر جانور تنومند زنند بهمین معنی محض
خواهد بود که از عبارت سابق هم ماحصل همین معنی است که یک تیغ را بهر دو دست زنند اگر
گفته شود که درینجا قید جانور تنومند است و این عبارت از جاندار غیر انسان باشد گویم این
خرافات بر خرافات است زیرا که اگر یک تیغ را بهر دو دست گرفته بر انسان خواهند زد دودستی
نخواهند گفت و ترجیح بلا مرجح روا نخواهند داشت بلکه قید تنومند هم بیجاست زیرا که اگر بر جانور
غیر تنومند تیغی بهر دو دست خواهند زد دودستی نخواهند گفت بهر حال ازین هر دو عبارت

سابق و لاحق یکی را منسوخ باید کرد تا معنی تیغ دودستی بمعنی مذکور درست آید و اگر
معنی ثانی مراد باشد یعنی یک تیغ را بیک دست و دیگر بدست دیگر گرفته میزنند پس این معنی منافی
معنی تیغ دودستی خواهد بود زیرا که در ترکیب تیغ دودستی لفظ تیغ مفرد است معنیش آنکه
یک تیغ که آنرا بهر دو دست زنند نه این معنی است که چند تیغ را بدو دست زنند چنانکه از ترکیب
لفظ ظاهر است و اگر معنی ثالث خواسته است یعنی یک دست از کثرت تیغ زنی شست و
زبون شود و بهمان تیغ را بدست دیگر گرفته میزنند پس این عبارت که عنان نگاه و بدندان
گیرند محض بیجا خواهد بود چرا که دست از کار تیغ زنی درمانده است نه از عنان گیری اینقدر
بیکار نشده است که عنان نگاه و هم گرفتن نمیتوانند درین صورت عبارت معترض نقوش چند است
بیمعنی که از دیدنش بجز صداع هیچ بحصول نمی انجامد و آنچه ظاهر است عرب ذوالیمینین میگفتند
درین معنی رمزیست فهمیدنی یعنی ظاهر مردی بود شجاع هرگاه که یک دست او از بسیاری تیغ زدن
مانده و زبون میگشت شمشیر بدست دیگر گرفته یکسان میزد هیچ فرق بمیان و بسیار ظهور نمی پیوست
از نیجهة اورا ذوالیمینین میگفتند که دست چپ او هم کار دست راست میکرد و ظاهر است که اگر اورا
باین معنی ذوالیمینین گفته باشند که یک شمشیر بهر دو دست گرفته میزد پس این معنی خصوصیت بظاهر
نمیدارد از هر کس میتواند شد چنانکه معترض خود قایل این معنی است یعنی در گرمی هنگامه بیکار مردان بهادر
عنان بدندان میگیرند و تیغ دودستی میزنند کوتاهی سخن تیغ دودستی دو معنی دارد اول آنکه تیغ را
بهر دو دست گرفته زنند اما نه تنها بر جانور تنومند چنانکه مدعی گمان برده است بلکه عام است جانور باشد
یا انسان لاغر باشد یا تنومند خصوصیتی ندارد دوم دیگر شمشیر دراز را گویند چنانکه از اقوال اهل لغة و
اصطلاح به ثبوت میرسد در مدار الافاضل است تیغ دودستی کنایه از جنگ قویست و نیز نوعی است از
تیغهای دراز امیر خسرو راست ع ملک میراث نیابد کسی ٭ تا نزند تیغ دودستی بسی + و در
مؤید الفضلاست تیغ دودستی عبارت از جهاد قویست و نیز از آن تیغ که در از بمقدار دو دست باشد
ای دو دراع و در بهار عجم است تیغ دودستی عبارت از تیغی است که بهر دو دست بقوت تمام زنند
چنانکه در هندوستان برچرنگ میزنند و در ملحقات آورده تیغ دودستی تیغی که در درازی مقدار
دو دست یعنی دو دراع باشد نظامی راست ع یکی آنکه با شیری آید بجنگ + دودستی

دو دستی زدن تیغ بر لوی رنگ ✤ ورنگ درینجا بمعنی بال و زر است و نیز در ملحقات است که تیغ دو دستی
زدن کنایه از کمال اهتمام در تیغ زدن است فطرت ع چه سان ز دست نگار نو جوان تو انم
برد ✤ بفرق دل جگره این تیغ را دو دستی زد ✤ و تیغ دو دست و تیغ دو دسته هم بهمین معنی آ نسبت
ملا حسینی ع قلب سپه ماست بیک حمله شکسته ✤ با غمزه بگو تا نزند تیغ دو دسته ✤ مرزا صایب
ع تیغ دو دسته گر زند خار به چشم روشنم ✤ شعله من نمیکند دشنهٔ انتقام را ✤ کس نگوید که
به تحریر بعضی از لغة و معانی و اسناد آن که خارج از بحث است کاغذ و سیاهی را ضایع کرده است
زیرا که مقصود از ارقام بمعنی تحقیق کالی است و بس برهان قاطع ثغ بضم اول و سکون غین
نقطه دار بفارسی بیت را گویند قاطع برهان ثا مثلثه مانند ذال معجمه نیست که شرف الدین علی
یزدی در قطعهٔ خویش از فارسی بودن آن انکار نکرده است همه بران متفق اند که ثا مثلثه در
فارسی نیست ثغ لغة فارسی چه گونه خواهد بود هان فغ بفتح فا سعفص در فارسی بیت را گویند
قاطع القاطع اول اینکه این اعتراض بر صاحب برهان زنهار نیست بر نگارندگان کتب دیگر
است که مولف برهان ناقل آنهاست این را نسبت بمولف برهان کردن محض بیجاست و
سراسر ناروا دیگر اینکه فی الحقیقت عند التحقیق من و تو ثا مثلثه در فارسی بالاتفاق نیامده است
مگر احتمال است که متاخران فارس باختلاط عربان آورده باشند و لغتی چند بثا مثلثه احداث
کرده باشند چنانکه چند کلمه در کلام فارسیان یافته می شود و بعضی از آنها بترکیب و بعضی بافراد
چنانکه ثنا گر و ثنا گستر و غیره که بعد ترکیب در فارسی مستعمل است و بافراد چنانکه در موید الفضلا در
فصل فارسی آورده است ثنگوشا بالفتح با کاف فارسی و واو نیز فارسی علمچانه رومیان در صورت
گری و آن لغتی است در تنکلوشا بتا و قرشت و جای دیگر در فصل فارسی نوشته است ثخجکل نوربی اشعار
اعراب بدین صورت و گفته که داروی است که بهندش کیکرا سینگی گویند و بجای دیگر نیز در فصل ثا سخ
نگاشته است ثور موی سرخ و سپید را گویند و ثنا زلیش ابلج خوانند پس ثغ با ثا هم ازین قبیل باشد و در
مدار الافاضل هم از لغات مذکوره نشانی هست نگارش آن بدرازی کلام میکشید عمداً ترک آن گفتم
پس در یصورت معترض را بجز اینکه نمیداند چه باید گفت تنبیه در فصول سابقه از ثنگ را بشین
صورت مسخ کرد چون نوبت بفصل ثا رسید و لغة کمی کرد فغ را ثغ و ارثنگ را که آن نیز غلط بود

سر برہنہ کرد و تنگ نوشت حال آنکہ نبودن تار تخذ در پہلوی بیا مدن کاف پارسی در عربی از
مسلمات جمہور است ہر آئینہ این لغت را نہ پارسی توان پنداشت نہ تازی غلط میگویم و دانایان
گفتار مرا غلط نخواہند داشت بیشتر لغات منقولہ این بزرگوار با ولاد بطنی زن روسپی ماند کہ ہیچکس
بلکہ خود آن زن زاینده نیز نداند کہ این از نطفہ کیست و آن از تخم کدام کس ہم ازان لغات
است تنگ بتاء عربی و کاف عجمی کہ نہ از عجم است و نہ از عرب است لاجرم ما نامرد مجہول الاب است
تادیب من میگویم کہ اینقدر دراز نفسی را مصدر بودن خود را بفضول گوئی و استوده است
و جواب ہمانست کہ در فصل سابق گذشت و نیز در فصل از تنگ مرقوم گشت اما این زن روسپی را
کہ معترض بمیان آورده است معلوم نیست کہ کدام منفعت را ازان اراده کرده است خیر چیزی
خواستہ باشد من این میپرسم کہ اینکہ میگوید کہ ازان لغاتست تنگ بتاء عربی و کاف عجمی کہ
نہ از عجم است نہ از عرب است پس از لغات کہ تنگ را منجملہ آنہا شمرده است و گفتہ ازان لغات است
تنگ کجا ہستند نشانی ازانہا باید داد و این شمار را باظہار وجود آنہا باید کشاد میبایست گفت
کہ از انقبیل است تنگ کہ چنین و چنانست ازان لغاتست چہ معنی دارد و مشار الیہ لفظ آن
کدام لغات را میشمارد و این نیز نیز و ہش میکنیم کہ تنگ را مرد مجہول الاب تشبیہ داد و زن مجہول
الاب را برای کدام ساعت نہاد گوئی در ذہن خود قرار داده است کہ زن مجہول الاب را بہر کس وزن
زاینده اش نیز میدانند کہ این از نطفہ کیست و از تخم کدام کس است درینجا نیز میبایست گفت
کہ ما ما بچہ مجہول الاب است تا مرد و زن ہر دو را شامل میشد پس تخصیص مرد بمعنی است و محض
لا یعنی قولہ تبنیہ چیندرا در فصل جیم عربی آورد و باز در فصل جیم فارسی ذکر کرد و درجنبت کہ بمعنی
جستو نہالی یعنی توشک است گام فراخ تر زد و جنبیت و جنبوت و جنبوت بجای موحده نون
بسہ صورت در فصل جیم عربی مع الغین نگاشت و جنبیت و جنبوت و جنبت بدین سہ
ہیئت در فصل جیم فارسی رقم زد و در شش جہت از پراگنده گوئی دم زد تادیب بار خدایا
این پراگنده گو را چہ بلا زده است کہ خود پراگنده گوئی میسازد و دیگر را بصفت خود
موصوف میسازد و مینگارد کہ در یک فصل چنین آورده است و در فصل دیگر چنان ذکر کرده
است و نمی گوید کہ حاصل این نگارش چیست مگر نمایش پراگنده گوئیست عجب اینکہ میگوید

میگوید جشو نهالی یعنی توشک جشو نهالی را توشک که میگوید آری تنها نهالی توشک نیست و جشو آنست
که اندرون آن پر میکنند مثل پنبه و غیر آن و اگر تنها نهالی را معنی توشک آورده است پس چرا اشارت به معنی
نکرده است غرض لغات مذکور بجمیع صور مسطور در کتب دیگر مثل فرهنگ جهانگیری و رشیدی و مدار و مؤید
و شمس اللغات و عین الافاضل و غیر آنها موجود است اگر دیدنی است مطالعهٔ کتب مذکوره رجوع نماید و دفتر
همعنی خود را آب برد فرماید برهان قاطع جگر بروزن شکر گرد و خاک را گویند و بزبان علمی هند نیز
همین معنی دارد قاطع برهان زبان علمی هند ما نمیدانیم که در آن باره سخن رانیم این خود می شنویم که
باد تند گرد انگیز را در عرف اهل هند جهکر گویند بجیم مختلط التلفظ بهای هوز و کاف عربی مشدد و رای
مقابلهٔ هندی عرفی در قصیدهٔ مدح کشمیر مینو نظیر مایدح این باد که در هند گر آید جگر آید؞ و این همان جهکر
است که بتغیر لهجه در کلام خود آورده است حاشا که لغت پارسی الاصل باشد قاطع القاطع صاحب
برهان جگر را در بحث جیم تازی با کاف عربی نگاشته است معترض در قول برهان که در کتاب خود آورده
بر کاف لغة مذکور دو مرکز چرا گذاشته است میدانم هنگامهٔ تهمت آراسته است و بزم دروغگوئی پیراسته
طرفه اینکه غلط فهمی محشیان کتاب برهان را راست اندیشی انگاشته است و از دزدی که آئین قدیم اوست
نه اندیشیده مضمون اعتراض آنان را بنام خود نگاشته است و علم افتخار خویش افراشته است و گفته که
زبان علمی هند ما نمیدانیم من میگویم که جناب را حاجت نگارش این اعتراض چه بود محشیان خود نگاشته اند
بلکه باین قول مؤلف منطبعه نموده اند چنانکه در برهان منطبعهٔ کلکته موجود است و آن این است که چون موجب
ادعای صاحب برهان بکتب لغات زبان علمی اهل هند که مراد از آن سنسکرت است و ماهران این زبان
رجوع آورده شد هرگز قول مصنف ره بجای نبرد و صلش دریافت نگردید انتهی غرض نگارندگان حاشیه
بگرداب نادانی افتاده بودند و کاتب اجتهاد نیز فریب داده بود مدعی برهان بگل و لای رسوائی سرتاپا
فرو رفته است که گفته کسان را باز گفته است و خود را به خدنگ ملامت دزدی سفته است درینجا باید که در
برهان زبان عامی هند نگاشته بود و کاتب ناهموار رو کالی نویس نا بکار عا را متصل می بدینصورت
علمی نگاشت عامی بود و علمی شد پس کاتب یا کالی نویس بدینصورت نقش کرده است و بیخردان نو آموز را
از راه برده است که علمی را از عامی فرق کردن نمیدانند و حق را از باطل جدا کردن نمیتوانند غرض منشاء
این اعتراض لاعلمی بر نگارش زبان عامی است و اینهمه از خامی است میگوید رای مقابله مندمی کنا

درینجا اینقدر پرسیدنی دارم که رای ثقیله فارسی یا عربی هم میباشد که قید هندی برای ثقیله افزوده
است دیده باید چه میگوید و اینکه گفته است که جهکر را فارسیان بتغیر لهجه جگر آورده اند درست گفته و
مصرعهٔ عرفی بسند آورده خیر باشد اما باید بطرز اعتراض می باید جانشا که این لغة فارسی الاصل باشد
نمی فهمد که مؤلف برهان آنرا فارسی الاصل کجا قرار داده است و کی بفارسی الاصل بودن آن عبارتی
بنیاد نهاده است همین است که درمیان لهجهٔ هندی و فارسی فرق نکرده و نگفته که در هندی جهکر است
و فارسیان جگر میگویند برای اینکه او خود مثل تبریزی بود جهکر را نمیدانست که تفریق میکرد و هر دو را
بصورت جداگانه مینوشت و حسب لهجهٔ او هر دو را یکصورت است برهان قاطع جلکاره بر وزن هرکاره
رای و تدبیر و راه و روشهای مختلف را گویند قاطع برهان در فصل جیم مع الدال جدکاره و سپس
در فصل مع الکاف الفارسی جگاره نوشت درینجا که فصل جیم با لام است جلکاره بر وزن هرکاره مینویسد
عقل فتوی میدهد که یک لغت ازین هر سه صحیح باشد و دو غلط هر آئینه غلط از صحیح در مقدار افزونست
حق تحقیق آن جدکاره بجیم عربی مضموم بروزن لشتاره بمعنی رایهای مختلف آمده است و باقی همه وهم و
وسواس و گمان و قیاس قاطع القاطع اکثر از گفتار مدعی بظهور میرسد که هر لغة در معنی خود بجز یک
صورت بصورت دیگر به تبدیل حروف یا تغیر حرکات نمی آید بسیار جا باوردن صور مختلفه بدبرده است و
سخت آزرده است مگر بدین اسناد اساتذه الزام ها خورده است طرفه اینکه خود هم بابدال حروف بعضی از بعضی
قایل چنانکه گفته است اروند مبدل آن الوند و باز انکار مینماید این از همان قبیل است اکثر خود بعد اظهار
حرکات حروف لغات بموزن می آرد و دگر آنرا منع میکند و ازین امر باز میدارد و دامن رسوائی از دست
نمیگذارد و قصه کوتاه در جهانگیریست جدکاره با اول مفتوح بثانی زده بکاف عجمی رایهای مختلف را
گویند استاد راست ؎ ز رای نکو کار گردد تمام ٭ ز جدکاره گردد سراسر تباه ٭ و در فصل جیم با کاف
آورده است جکاره با اول مضموم رایهای مختلف باشد و آنرا جدکاره و جلکاره نیز گویند مولوی
معنوی فرماید ؎ خلقی ز جدای عصیرشان ٭ برراه فتاده چون عصاره ٭ هرچند شدست خون
جگرشان ٭ جستند درین ره جکاره ٭ پس حق بجانب مؤلف برهانست و حاسد بیخبر و نادانست
قوله تنبیه جمازٌ بفتح اول و ثانی مشدد و بالف کشیده و تنوین رای قرشت مینویسد و معنی درخت
خرما معنی آن نشان میدهد و منتهی الارب عربی آن نمی آرد همانا این لفظ را پارسی می پندارد و دانا باشد

دانایان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظی متحرک الآخر نیست این تنوین حرف آخر از بیست از مغلطه و
مضحکه آنسوتر یا لغت عربی است یا اختراع این ساده لوح تادیب باید دید مدعی در بیان معنی این لغت
چه فریب میدهد میگوید شحم النخله عربی آن می آرد تا کسی گمان نبرد که مؤلف برهان آن لغت را فارسی
دانسته است و عربی آن شحم النخله آورده است و حاشا که چنین باشد و صاحب برهان آن لغت را
فارسی گفته باشد آری میگوید که جمار بفتح اول و ثانی مشدد بالف کشیده و تنوین رای قرشت مغز
درخت خرما باشد و آنرا پیه خرما و دل خرما هم گویند حاصل آنست که تقسیم این لغت در زبان فارسی
مغز درخت خرماست و مغز درخت خرما را پیه خرما و دل خرما هم گویند نه اینمعنی است که این لغت خود فارسی
است چنانکه از عبارتش ظاهر است و اینکه گفته است که عربان شحم النخله خوانند یعنی اهل عرب در تفسیر و
توضیح این لغت شحم النخله می آرند نه اینکه عربی آن شحم النخله است و آن لغت عربی نیست چنانکه
مدعی گمان برده و عربی آن شحم النخله آورده اینقدر هست که نه بفارسی بودن آن آگهی داده است
نه عربی بودن آنرا لب باظهار کشاده است ظاهرا به نگارش تنوین دانسته باشد که اشعار بعربیت
نمودن آن فضولی است زیرا که اظهار تنوین خود دلیل بر اینمعنی است که این لغت عربی خواهد بود کیست
که لغت را به تنوین حرف خواهد خواند و باز بگمان فارسی بودن آن خواهد ماند دیگر اینکه طرز بیان هر یک
جداگانه می باشد چه ضرورت است که اظهار مطلب خود بعبارت معترض نماید و به آئین بیان او لب
کشاید او نمیدانست که کتاب ما را فارسی بخوان د عربی مفهوم خواهد دید و سر بجنبد و کینه خواهد کشید
و فی الحقیقت این لغت عربی است بهمین معنی چنانکه در رشیدی عربی و صراح که کتابی است در
لغات عربی موجود است هر کرا دیدن است کتابهای مذکور را به بیند و اینکه گفته است این تنوین
حرف آخر از بیست از مغلطه آنسوتر راقم را بخدمت معترض التماس است که این تنوین نه مغلطه است
نه مضحکه اشارت بر عربی بودن لغت مذکور است لیکن با وصف نگارش تنوین حرف آخر گمان
کردن که مؤلف این لغت را فارسی اندیشیده است اینمعنی را چه نام است هر آئینه نه مغلطه است
مضحکه تمسخر است و لیس برهان قاطع جمدهر با دال ابجد بر وزن خنجر سلاحی است که آنرا در
هندوستان کتار گویند بر وزن قطار و اصل آن جنب در است یعنی پهلو شگاف بهندی [illegible]
عزرائیل قاطع برهان سخن فهما را دعوت میکنم و بر خوان دعوت صلا میدهیم تا گرد آیند

وجام نشاط بر بگیرد پیمایید هر که از من نیز غمزده تر است چون بفهمیدن معنی این عبارت دل بندد
به بنیم که چگونه بی اختیار بخندد حمدر را اسم کتار قرار میدهد و کتار را بتای قرشت مینگارد گوئی
از بودن تا رتقیله خبر ندارد و نیز اینقدر نمی اندیشد که کتا بتا ر تقیله هندی حرف دیگر است و
حمدر حرف دیگر آنرا هیئتی دیگر است و این را صورتی دیگر مغلطه آخر آن که حمدر را بدال ابجد و رای
قرشت تعریف میکند حال آنکه آن لغت هندیست بدال مختلط التلفظ بهای هوز پیوسته
یعنی حمدهر این همه گفتگو در فروع بود مسفر باید که در اصل جنب درست یعنی پهلوشگاف جنب
عربی و در که صیغه امر است از دریدن فارسی است لفظ با آنکه در اصل هندیست و هندیان نه عربی
دانند نه فارسی نام حربه اختراعی مرکب از تازی و پهلوی چگونه نهاده باشند بعد از رفع دغدغه
ایلاوس میگوید که بهندی یعنی دندان عزرائیل یا رب آن اصل که جنب در یعنی پهلوشگاف نشان
میداد کجا رفت و این عبارت که عزرائیل خاتمه انگشت فرع آن اصل است یا خود اصلی و فصلی دیگر است
درین حکایت حرف دیگر اینقدر نمی پذیرد که در زبان سنسکرت عزرائیل را جم گویند پس اگر دهر بدال
مختلط التلفظ که در هندی صیغه امر است بمعنی دندان نیز آمده باشد حمدهر را دندان عزرائیل توان
گفت ورنه این نیز منجمله هذیانات خواهد بود "قاطع القاطع" او مسفر باید سخن فهمان را دعوت میکنیم و
بر خوان دعوت صلا میدهیم تا گرد آیند و جام نشاط بر بگیرد پیمایند و من درینجا عبارت آرایان و
معنی آشنایان را میطلبیم تا بی ربطی عبارت معترض را ببینند و معنی آنرا قرین صدق نگر بینند و دریابند که
بر خوان دعوت صلا میدهد و میگوید که جام بپیمایند بر خوان طعام میخورند یا جام میکشند و بعد خوردن
طعام یا اول آن اگر کشند کشیده باشند بی طعام بر خوان نشستن و جام پیمودن یعنی چه برای پیمودن
جام در بزم میطلبید خوان را بی طعام چرا پیش کشید طرفه اینکه لفظ صلا را هم نه دید که خصوصیت بطلب
خوردن طعام دارد پس جائیکه طعام را اثر هم نباشد خوان و صلا را چرا نگارد و اگر کسی خواهد گفت
بیچاره از بس فلاکت سهقدر او خوراندن طعام نداشت اول خواهم خندید و باز خواهم گفت که اگر
استعداد طعام نداشت خوان را خالی پیش مهمانان چرا گذاشت و مضحکه برای خود چرا روا داشت غرض
عبارت معترض درینجا عین تمسخر است هر که خواهد دید خواهد خندید و نشاط خواهد گزید مسفر باید که حمدر را
هم کتار نیز اسم میدهد و کتار را بتای قرشت مینگارد و من میگویم که حمدهر اسم کتا در تمام اقلیم هند

هند مشهور است و از نظم کبیران هند که آنرا دوهره میگویند همین به ثبوت میرسد و نگارش کتار بنابر
قرشت حسب لهجهٔ مؤلف است اگر نگاشت نگاشته باشد اما من از خواجه نیز پرسشی دارم که اینکه
میفرمایند کتار بتار نقتیلهٔ هندی نگرتار فقتیله دگر هم میباشد که قید هندی را افزوده اند و هر دو را
از یکدیگر ممتاز فرموده اند چه فرموده باشد اینکه ارشاد است که کتار حربهٔ دیگر است و جمدهر حربهٔ دیگر آنرا
هیئتی دیگر است و این را صورتی دیگر پس آن صورت و هیئت دیگر را چرا بمشابهت چیزی یا باظهار
نشانی و علامتی نشان نداده اند تا بظهور میرسید که کدام حربه را جمدهر فهمیده اند و برای مصداق این
لفظ مناسب دیده اند بیچاره راکسی کاردی از کاردهای متعارف خمیده تر و قدری مانا بخنجر است و دسته
آن هم ازین کاردها گونه و قبضه دیگر دارد و کوهستانیان هند پیش خود دارند و در زبان خود کهکری
بکاف عربی مضموم بهای مختلط التلفظ و کاف ثانی نیز عربی ساکن بهای مذکور و رای مکسور و
یای معروف می نامند نشان داده باشند و جمدهر نام آن نهاده باشند که در مغلطه افتاده است
و اسم جمدهر را برای حربهٔ دیگر سوای کتار قرار داده است مینگارد که این همه گفتگو در فروع بود
میفرماید که در اصل جنب در است یعنی پهلو شکاف جنب عربی و در که صیغهٔ امر است از دریدن
فارسی است لفظاً با آنکه در اصل هندیست و هندیان نه عربی دانند نه فارسی نام حربهٔ اختراعی مرکب
از تازی و پهلوی چگونه نهاده باشند من میگویم که آنچه صاحب برهان گفته است رو نه صحت دارد
و گمان مدعی باطل است و صورت حال اینست که فی الواقع جمدهر اسم سلاح هندیست و آنرا کتار
هم گویند و وجه تسمیه هندی یعنی دندان عزرائیل هم قرارداد اهل هند است لیکن هرگاه اسلام غلبه پذیر
گشت و اهل اسلام از ولایت بهند رسیده بجدال و قتال پرداختند و راجگان هند را هزیمت بر
هزیمت و شکست بر شکست رو داد کوس شاهی بنام اسلامیان نواخته شد و سلطنت برایشان
مسلم گردید بمرور ایام اکثر سپاهیان عسکر اسلام که متوطن بلاد شتی بودند بطور رخصت یا بسببی دیگر
بمواطن و مساکن خویش معاودت کردند و سلاح مذکور را همراه خود بردند چون بایران زمین رسیدند
فارسیان آن سلاح را دیدند و نامش پرسیدند فارسی گویان مطابق لهجهٔ خود جمدر بدون ها وانمودند
پس همه بالاتفاق بکنه معنی جمدر وا رسیده جم را باختلاط زبان عربی در اصل جنب و در را مطابق
زبان خود امر از دریدن قرار داده وجه تسمیهٔ آن از جانب خویش احداث فرموده به پهلو شگاف

و مسقودند یعنی جنب در پیش فی الحقیقت این وجه تسمیه از فارسیانست گو بعد مدت بسیار ازینجا
این سلاح احداث کرده باشند از هندیان نیست که مورد اعتراض مدعی گردد و در آن زمان فارسیان
عربی هم میدانستند کسی گمان نبرد که جنب عربی است فارسیان چون گفته باشند و حق تحقیق آنست
که جمدهر اسم کتار هم فارسی است و وجه تسمیه آن جنب در یعنی پهلو شگاف نیز فارسی است گو فارسی
الاصل نباشد و هر دو مستحدث باشند یا جمدهر را معرب جمدهر گفته باشند این اسم و وجه تسمیه
هندی نیست و نیز جمدهر کتار است سلاح دیگر نیست و جمدهر اسم کتار هندیست و وجه تسمیه آن چنان
عزرائیل هم از هندیانست و بعضی گفته اند جمدهر مخفف جمدهار است جم عزرائیل و دهار دم شمشیر
کارد و غیر آن پس معنی اینکه دم آن عزرائیل است یعنی مردم را میکشد و بعضی بر آنند که جم بمعنی جفت
است یعنی زوج که مقابل فرد است و دهر مخفف دهار که دم باشد پس معنیش اینکه دو دم دارد و
ظاهر است که جمدهر دو دمه میباشد و همین اقرب الفهم است چنانکه در جهانگیری و غیر آنست
متخلص گفت سوال میرزا این است که جمدهر را فارسی گوییم یا هندی گفتم باعتبار تفرس جمدهر
بی اختلاط ها را فارسی باید گفت و جمدهر بها را باعتبار هندی الاصل هندی باز متخلص پرسید که
لفظ هندی الاصل را در لغات فارسی چرا نوشت گفتم برای اینکه اهل فارس آنرا متفرس
کرده اند و معنی متفرس فارسی کرده شده است پس آنرا که فارسی کردند فارسی شد هر آئینه فارسی را
در لغات فارسی نوشت **قوله تنبیه** جور بضم اول و فتح ثانی بروزن هنر بمعنی بالا میشنوید که
مقابل پست است دریافتن نمیشود که فارسی است یا عربی ترکی لولوی معنی و بفتح اول و سکون ثانی که قافیه
دور و غور تواند بود و بمعنی ستم میگویند نام نخستین خط جام جمشید که بر لب جام بود نیز میشنویده در
باره تسمیه خط جام رهی مینگارد که اگر بمثل جمشید این راهی شنید زبانش از قفا بیرون میکشید
میسر اید که چون باده تا لب جام رسد جام لبریز گردد و خورنده مست و بیخود شود گویی بر آن هم اشتام
ستم کرده باشد من میگویم که نام خطوط جام یا جمشید نهاده باشد یا حکماء آن عهد هر آئینه آنمردم را
این وجه تسمیه چرا در اندیشه گذشته باشد تا ری جمشید جام ساخت و خطرا جور نام نهاد و وجه تسمیه را این
دلکش باشگار گرفتند آنست که جور لفظ عربی است و جمشید و جمشیدیان این زبان ندانستند مقصد ا جام
جهان نما نه جامی بود که ساقی آنرا در انجمن بگردش آورد و هر کس در انجام باده گلفام خورد خاصه

خاصه همچنین فرموده که نقل انجمن و دستخوش اهل بزم باشد لی تی جور نام خط جام جهان‌نما بوده باشد اما نه بمعنی ستم و نه از بهر این غرض تا دیب میگوید که جور بر وزن هنر بمعنی بالا مینویسید و لشان نمیدهد که فارسی است یا عربی مگر معترض از فارسی بودن این لغت بیخبر است که نشان نمیخواهد خیر من نشان میدهم که این لغت فارسی است چنانکه در جهانگیری است جور با اول مضموم و ثانی مفتوح بارا زده بالا را گویند و آن ضد نشیب است باز مدعی برهان میفرماید که جور بر وزن دور و بخور بمعنی ستم میگوید و نام نخستین خط جام جمشید که بر لب جام بود نیز مینویسید من میگویم که راست مینویسید جور بمعنی ستم خود مشهور است و بمعنی نام نخستین خط جام در رشیدی آورده است و گفته که جور بالفتح یکی از خطوط جام که بالای همه خطها باشد و پیاله جور یعنی مالامال حریف را بنیاد از او در بسیار دادن شراب با وجور کنند خاقانی گوید ع سهم جور از ساقی منصف بمعنی جور استند +
انتهی کلامه و در مؤید الفضلا است که جور بالفتح میل کردن از راستی راه و ستم و نیز از خطوط جام جم که بر لب پیاله بود و پیاله جور پر و مالامال را گویند تم کلامه میرزا غالب رقم میزند که درباره تسمیه خط جام مولف برهان وجهی مینگارد که اگر مثل جمشید این رای شنید زبانش از قفا بیرون میکشید و باز قول برهان را نقل میکند یعنی چون باده تا لب جام رسد جام لبریز گردد و خورنده مست و بیخود شود گویی بران می آشام ستم کرده باشد من میگویم کجا خط جام و کجا وجه تسمیه آن معترض شراب نخورده است یا قدح بنگی کشیده مست و مدهوش گردیده است که بدروغ و یاوه‌گویی هم بسیار میده کارش با اختراع تهمت رسیده است که فی الواقع اگر اینچنین تهمت را حاکم منصف میدید بنیاد چه گویم گوشش می برید نازم باین دلیری بمیدان آمد اگر کسی کتاب برهان را خواهد دید و تهمت و دروغگویی ما آگاه خواهد گردید و پرده از روی راز خواهد کشید و کار برسوایی خواهد انجامید حیف بر این نادانی و کجرایی و افسوس برین بی‌شرمی و بیحیایی مولف برهان وجه تسمیه خط جام کجا ذکر کرده است و درین خصوص کی رقم آورده که چون باده قالب جام رسد جام لبریز گردد و خورنده آن مست و بیخود شود گویی بران می آشام ستم کرده باشند آری در وجه تسمیه پیاله جور این عبارت را آورده است و رقم کرده است که پیاله جور بمعنی پیاله مالامال است چه هرگاه حریف را دمبدم پیاله مالامال بدهند تا مست شود و بیفتد و بی‌شعور گردد با وجود ستم کرده خواهند بود زنهار زنهار هزار زنهار که در

وجه تسمیه خط جام نوشته باشد مگر معترض پیاله خود را خط جام فهمیده است حیرانم کتاب برهان را ندیده است
شنیده بودم که گوش کر دارد الحال یقین پیوست که چشم هم بی بصر دارد حق است نقش معنی کجا
تواند دید دیده اکمهی که بی بصر است خط جام کجا و وجه تسمیهٔ آن کجا تهمت و آنگاه باین درازنفسی
که سخن بانجام پذیر نمیشود سبحان الله و نعوذ بالله این تهمت بیجاست که درادرم گذشت اکنون
بگزیدگان را باید که بعد دیدن انتقام کتاب برهان قاطع را که منطبعه کلکته است و خط نسخ دارد
و از نسخهٔ دیگر قدری صحیح هم هست نگریسته بر حقیقت حال وارسند و انصاف فرمایند که فرومایگی و
نقل مینمایم تا بینندگان معنی آن دریابند و بطلب کتاب جابجا نشتابند و نیز در حق و باطل
امتیاز نمایند و جناب میرزا صاحب را در صلهٔ اختراع ناشایسته بخلعت آفرین های بایسته ممتاز
فرمایند قول برهان جور بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت بمعنی بالا باشد که نقیض پائین و
پست است و بفتح اول و سکون ثالث در عربی بمعنی ستم باشد و نام یکی از خطوط جام جم نیز هست
که خط لب جام و پیاله باشد و پیاله جور بمعنی پیاله بالامال است چه هرگاه حریف را دانسته پیاله
بالامال بدهند تا مست شود و بیفتد و بی شعور گردد و با جور ستم کرده خواهند بود انتهی کلامه
با وصف درازی کلام باز بگفتن ناچارم باید دید که در قول برهان احتمال هم نمیشود که وجه خط جام
نگاشته باشد پس ایزد ببل باضافهٔ کاف بعد دال الجد یعنی عروک اینمعنی را از کجا فهمیده و درین مقام
نگارش این اعتراض چگونه مناسب دید و مضحکه و رسوائی و تسخر خود چون پسندید و علامت و نفرین
ناظرین برای خویش چرا گزید **قوله تثنیه** جوله مخفف جولاه نیست درست نوشت جوله و جولاه
بافنده را گویند که عربی آن حایک است و مجازا کلمانش اگویند که عربی آن عنکبوت است جوله اسم
عنکبوت عیانکه ناقل گمان کرده است زنهار نیست دیگر در هندی نام مرض فالج نشان میدهد و آن
جوله است بجیم مختلط التلفظ نه جوله چون این فصل را بپایان میرساند در فصل دیگر میخروشد که جلهه
بجیم مضموم و لام مفتوح و های بهای دیگر و جبته مخفف جولاهه است و اینقدر نمی فهمد که جولاهه همان
جولاه است که های ثانی دران افزوده اند مثل بیخوار و بیخواره اینجا بالغریست که بسیار فرزانگان را
افتاده است در چنین الفاظهای آخرا تا ء تانیث می اندیشید و مرد را بهکیس و زن را بکسیه
مینویسد حال آنکه در الفاظ فارسی این قاعده هیچگونه امضا نمیشود اند پذیرفت ملکه فارسیان در مه

در الفاظ عربی نیز تصرف کرده ها در آخر لفظ آرند و تانیث منظور ندارند چنانکه موج و موجه و معشوقه
همان موج است و همان معشوق نه اینکه مرد را معشوق گویند و زن را معشوقه و گواه من درین دعوی
ازین رباعی شعر تانیث و این رباعی از میرزا محمد قلی سلیم طهرانیست ؎ مفلس خود شدیم روی بدو
آوردیم ٭ معشوقهٔ روز بینوائیست خدا ٭ کوتاهی سخن جلهه بجیم مضموم و فتحتین از تخفیف جولاهه
وجود نمیتواند گرفت جولاه لغت است و جولاهه مزید علیه و جولہ مخفف تا دوست میگوید که
جولاه و جوله بافنده را گویند که عربی آن حایک است و مجازاً کلاش را گویند که عربی آن عنکبوت
است در اصل بمعنی عنکبوت زنهار نیست من میگویم که این محل گلخن تابی نیست که اجتهاد بازار نیز
دران دخلی باشد این مقام تحقیق لغات است و شایان شان آن ثقات است که پیشه
آنان جوهر شناسی گوهر تحقیقات است در فرهنگ جهانگیریست جولاه و جولاهک و جولاهه و
جوله عنکبوت را گویند مولوی معنوی فرموده ؎ چون گنج جان بگنج خانه آمد ٭ بگردش
می تنیدم همچو جولاه ٭ هم او گوید ؎ چون جوله حرص درین خانهٔ ویران ٭ از آب دهان
دام مگس گر تنیدم ٭ پس در اصل جولاه و جوله اسم عنکبوت است و مجازاً حایک را گفته اند
نه بالعکس چنانکه مدعی گمان برده است و نیز در فرهنگست که در وجه تسمیه بافنده که آنرا تازی
حایک گویند دو وجه بنظر آمده وجه اول آنکه بواسطهٔ مناسبت و مشابهت با عنکبوت بسبب
در هم کشیدن تارها در یکدگر باین اسم موسوم گردانیدند و وجه ثانی آنکه جله بضم جیم و تشدید لام گروهه ریسمان را
گویند و جلها جمع آنست بنابراین بافنده را باین نام نامیدند و بهمین وجه از قاموس سند
آورده است و عبارت عربی نقل کرده چونکه نگارش دریجا زاید بود گذاشتم درین صورت
از دانایان می پرسم که درمیان هر دو یعنی مؤلف برهان و مدعی او حق بجانب کیست و
قول کدام کس صحیح است من میگویم که معترض دروغگو است این میگویم که راست گفتن نمیداند
میگوید که در هندی نام مرض فالج نشان میدهد و آن جهوله است من میگویم که این اعتراض
محشیان کتاب برهان است از حکیم اکبرآبادی نیست چه حاجت بود که دزدیده در کتاب
خود مندرج فرمود محشیان خود در کتاب برهان زیر قول مؤلف نگاشته اند یعنی فالج را در هندی
جهوله با جیم مختلط التلفظ بها میگویند هر کسی که کتاب برهان را خواهد دید آن هم بنظرش خواهد رسید

سعی خواجه تبکر از نگارش آن محض بیجاست و این دزدی غایت ناروا گفتار دیگران را از
گفته خود شهرت دادن قطع نظر از آنکه بربادی اوقات خود بنیاد نهادن است خود متهم به نسبت
دزدی از نظر چشم بینندگان افتادن است و حق این است که محشیان نیز درین اعتراض بر غلط
رفته اند و نفهمیده اند که مؤلف تبریزی است حسب لهجه خود چهوله را چوله آورده اند اعتراض
بر معنی محض بمعنی منکار و در فصل دیگر چلهه بجیم مضموم و لام مفتوح و های بهای دیگر دوخته
مخفف چولاهه گفته است ازین گفتگوی معترض حیرانی است فصل دیگر میگوید و نمیگوید که آن
فصل در کدام گفتار است از کتاب برهان تا دران گفتار آن فصل را دیده میشد غرض تمام بحث
جیم مع الواو را دیدم و بر حرف حرف گردیدم چلهه را در کتاب برهان نشانی در نیافتم چولهه بواو
مخفف چولاهه هست و بر وجود این یعنی چولهه معترض خود قایل است و در فرهنگ های دیگر
مثل جهانگیری وغیره نیز موجود است ناچار در بحث جیم مع اللام رجوع آوردم از ابتدا تا انتها
آن یعنی هم از چلهه بجیم مضموم و لام مفتوح بهای دیگر دوخته پدید نگشت آری چله بفتح جیم و تشدید
لام در بحث جیم مع اللام موجود بود و معنی نیز دیگر داشت آنرا خارج از ما نحن فیه اندیشیدم و
دست از تفحص باز کشیدم چون نهال فرموده میرزا صاحب بار ور نشد دانستم که این
اختراع محض است و تهمت ثالث است بر صاحب برهان اول در شرح لفظ آدرم تا سنه در
معنی لغه جور ثالث درین فصل هر کرا شبهی باشد کتاب مطبوعه کلکته را که از نسخهای مطابع
دیگر قدری روی بصحت دارد بنگرد و قول راقم را تصدیق نماید اکنون بخدمت دانشوران
التماس است که معترض تا اینجا مرتکب خطای ثلثه شده است ایا مورد مثل مشهور هندی هم
گردیده است یا نه هرچه فرمایند عین صواب است و منت بیحساب میگوید که چولاهه همان چولا
است که های ثانی بران افزوده اند مثل منخوار و منخواره من میپرسم که در منخوار و منخواره
های اول در اول و ثانی در ثانی کجاست که این هر دو را در تشبیه آن هر دو لغه که یکی های اول
و دیگر اول و ثانی هر دو دارد آورده است مگر قدم براه کج سپرده است میگوید در اینچنین الفاظها
آخر را های تانیث می اندیشند من میگویم که الفاظهای را متصل نگاشتن و در معنی آن الفاظ را
جدا های را جداگانه فهمیدن آئین کدام ملک است غرض بیچاره قاعده املا را نمیداند و بس

پس قوا این افشا را کجا دانسته باشند معترض گفته است گواه من در معنی ازین رباعی شعر ثانی است
واین رباعی از میرزا محمد قلی سلیم ظاهر انیست ورباعی نوشته است حیرانم ازین بوالعجب کس نرسید
کمت تا الیه این رباعی کجاست وآن رباعی کو واین اشاره کدام سو ست یک شعر آوردن
وآنرا رباعی تعبیر کردن یعنی چه مگر شعر را رباعی میداند ومصرعی را از ان شعر میخواند رحمی طالع
اینچنین کس را اکثر مردم میگویند که فارسی نمیداند وحالش آنکه شعر را رباعی میخواند یا نه
میگوید جلاهه بجیم مضموم وفتحتین از تخفیف جولاهه جو جود نمیتواند گرفت من میگویم مسلم اما این
اعتراض بر کیست وکدام کس گفته است که وجود می پذیرد در برهان از همین معنی نشانی نیست و
میرزا صاحب دریجا انشا پردازی خویش را جلا داده اند واظهار بینشی تهمت را بنیاد نهاده اند
خود اختراع مضمون مینمایند وخود اعتراض بران رقم میفرمایند باید که در بیان جواب هم
خود بدولت واقبال زبان برکشایند مجیب را از تحریر جواب سبکدوشی است زیرا که جواب جاهلان
خموشی است اینقدر هم نمیدانند که صاحب برهان فصل جلاهه را موافق قاعده مقرر خود که عبارت
از رعایت ترتیب حروف هجی است بعد فصل جولاه زنهار نوشتن نمیتواند زیرا که در جلاهه بعد جیم
لام است ودر جولاه بعد جیم واو ولام از واو در حروف هجی بفاصله حروفی چند مقدم است و
واو موخر پس فصل جلاهه را که حرف ثانیش لام است بعد از فصل جولاه که حرف دیگران واو است
چگونه مینوشت اول خود فصل جلاهه در تمام کتاب موجود نیست وبفرض محال اگر در کتابی کاتب
غلط انگار نوشته بود وآنرا غلط کاتب تصور مینمود اعتراض در بخصوص نگاشته خود چرا از سوای
خلق فرمود مگر خود از امتیاز منازلها دور است وهمین است که در نگارش اعتراضات ناصبور
است میگویم که بی شعور است اما از جهل مجبور است **قوله تتبیه** میگوید که چه بجیم مکسور زبان
فاحشه را میگویند ما می پرسیم که چون چه را که کلمه تنائی است بمعنی جمع آورد مفرد آن چه خواهد بود
باز در فصل دیگر چیر میگوید وهمیگوید که بمعنی فراهم بود که جمع فردوس است اینجا نیز از پرسیدن اسم مفرد
گزیر نداریم دیگر جهان را در لغات شمرده وهموزن آن مکان آورده مگر اهل جهان جهانرا همیشه شنیده
ومکانرا می شناسند از ینمقام نیز بگذر بنگر که جهن بکسر اول وفتح ثانی مخفف جهان که خود آنرا
بهر دو فتحه معرفت مینویسید فدا یا در تخفیف تغیر اعراب هم کجا نیست ما دیپ اگر ذهن

سلیم به ارزش بدست می آمد از مبیش خریش خرید کرده نذر معترض مینمودم تا آنکج فهمی و نارسائی وی
باز میماند و شبدیز فکر را میدان گرای نمی نهاد میگوید که صاحب برهان چه را که کلمهٔ دو حرفی است
بمعنی جمع آورده است و گفته که زنان فاحشه را میگویند پس مفرد آن چه خواهد بود نفهمیده است
که مراد مؤلف برهان از زنان فاحشه مجموع آن نیست که چه صیغهٔ جمع باشد بلکه مراد از یک یک
فرد از افراد است پس معنی این عبارت که چه زنان فاحشه را گویند اینست که چه هر هر فرد را از زنان
فاحشه میگویند و زنان فاحشه تمام فردا فردا مصداق این لغت اند نه اینمعنی که مجموع زنان فاحشه را
چه میگویند پس هر جا که زنی از زنان فاحشه خواهد بود معنی و مصداق لفظ چه خواهد بود نه مجموع
اینان معاذ الله متصور است چه خود مفرد است و مفرد را مفردی دیگر نمیباشد و همین جواب است در
پرستش چیبر که بمعنی فراد پس گفته و اینکه گفته است جهان را در لغات شمرده اینچنین سبک مغزیها را
جواب تکرار نگاشته ام حاجت نگارش بهم نیست همین بس است که معترض این اعتراض را طبیعت
نارسا است آری جواب طلب این حکایت است که میگوید جهن بکسر اول و فتح ثانی مخفف جهان که
خود آنرا بهر دو فتحه معترف است بنویسید و در تخفیف تغیر اعراب رسم کجا نیست جواب اینکه معترض را
کسرهٔ جیم جهان از غلبهٔ سهو فراموش شده است یاد بمیند! رو که مؤلف برهان لفظ جهان را بکسر اول هم
گفته است و نوشته که جهان بکسر اول هم آمده است چنانکه در برهان در شرح لفظ جهن جهن بکسر اول مخفف جهان بکسور الاول
است نه مخفف جهان که مؤلف برهان بهر دو فتحه معترف است و اظهار معترض بدگمانست و نه تصور
شایان شان معترض آن بود که علاج سهو خود مینمود نه که به تسطیر اعتراض بیجا زبان قلم را می فرسود
قوله تنبیه در شرح لفظ چال بعد آوردن معانی دیگر میگوید بزبان متعارف اهل هند رفتار که
گویند و امر برفتن نیز هست ما برانیم که چال بمعنی رفتار مسلم اما صیغهٔ امر چل است نه چال تا دیب
درینجا عبارت معترض را دیده نقلی یاد آمده است بنگارش آن کسی بدنبرد و به تشنیع نپردازد که
تقاضای مقام است **نقل** شخصی بخانه روسپی آمد و با هم خوابید از بس که رجولیتی نداشت
هیچ کردن نتوانست صباح زن روسپی زبان بملامتش برکشاد و تشنیع دمبنا و نهاد و گفت
که اگر تو از زمرهٔ مردان آزموده کار بودی مال خود را چرا برباد نمودی مرد چابکدست بخشم آمد
و بجوش شد و از در وار بخروشید و نعره زد که اگر دختر بدرگلانی با ما هم پنجه شود ببینیم تا از هر دو کدام

کدام غالب آید و کرا فتح و نصرت روی نماید مدعی را هم همین حال است که از تحقیقات لغات عربی و
فارسی در گذشته است و به تحقیق لغت هندی پیوسته است میگوید که امر در هندی چل است نه چال
نمیداند که در بعض نواح هندوستان تا این زمان بجای چل چال و بجای چلو که صیغهٔ جمع است از امر
چالو میگویند چنانکه اکثر هندیان از قوم جاٹ و گوجر میگویند چالوجی یعنی چلوجی اگر اعتبار ندارد
هر دو قوم را جمع نموده از زبان آنان بشنود پس در زمان مؤلف برهان اگر بعضی از اقوام خواص هم
گفته باشند بعید نیست اکثر شاعران هندی زبان که در زمان سابق گذشته اند خلاف محاورهٔ
این زمان در اشعار خود بسته اند اعتراض بر اینمعنی سراپا نادانی است و اگر بفرض محال مؤلف برهان
چل را چال گفت و بر غلط گفت از کیسهٔ ما چه رفت لغة هند نیست و او محقق هندی هست و ما را
تحقیق لغات هندی در کار نیست یک این و دیگر هزار جا گوید هیچ تعرض از ان نیست آری اگر کتابی
در تحقیق لغات هندی تالیف میکرد و باز بر خلاف زبان دانان هند میگفت البته معترض حال او
میشد هم اکنون در بیناب استادگی از عروج مرتبهٔ عقل افتادگی است برهان قاطع چچی بکسر
اول و سکون ثانی و تحتانی یعنی ستیزه کنی و دوم زنی قاطع برهان چچی با اول مفتوح صیغهٔ واحد
حاضر است از بحث مضارع چخیدن هر آئینه باید که چخی بر زن اخی باشد بسکون ثانی یعنی چه
قاطع القاطع محشی کتاب برهان خود زیر قول مؤلف برهان مینگارد که این لفظ بفتح
اول و کسر ثانی و سکون یای تحتانی باشد لیکن چونکه در کتاب منقول عنه بدینصورت بود
نگاشته شد و ظاهر است که اگر حرف دوم ساکن باشد و تحتانی نیز ساکن است در ینصورت تلفظ
هم محال خواهد بود چنانکه صاحب حاشیه نگاشته است و او هم ندانسته است که عبارت در اصل این بود
چچی بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی کاتب کتاب لفظ ثانی را آخر و لفظ سکون را اول نوشت
و اینچنین تقدیم و تاخیر از کاتبان بسیار بظهور میرسد پس هر که گونه رسائی ذهن میدارد میداند که
اینچنین اغلاط از کاتبان است نه از مؤلف که محل اعتراض باشد اما آفرین بر معترض که سینه
وزردی را میگذارد و گفته دیگر ترا بی اشاره در کتاب خود مینگارد و در ذیل اعتراضات خود
بیشمار دمی اندیشد که کسانیکه کتاب برهان را دیده خواهند بود برین نگارش چه مضحکها خواهند نمود
قوله تنبیه چغزیدن و چغزیده در دو فصل بمعنی التفات و خوف آورد التفات و خوف

نه مرادف یکدیگر و نه ضد همدگر باز چون در دو فصل چغزیدن و چغزیده که بجای رای قرشت زای
هوز دارد آورده بمعنی التفات نکرده و همان خوف و بیم نوشته و زاری کردن افزوده گمراهی
وان نیز بصد رنگ زهی علم و زهی فرهنگ تا دبیب میگوید التفات و خوف نه مرادف
یکدیگر و نه ضد همدگر من میگویم که اگر مرادف یکدیگر و ضد همدگر نیست پس نقیض یکدیگر خواهد بود
زیرا که نسبت در دو شی از اشیا خالی از سه صورت نیست یا عین یکدیگر خواهد بود یا ضد یکدیگر یا
باهم نقیض چنانکه بر دانندگان روشن است پس هرگاه التفات و خوف باهم مرادف و ضد یکدیگر
نبود باید که نقیض هم باشد و این غلط است زیرا که در تناقض شرط است که اشیاء متناقضین
نه هر دو مجتمع شوند نه باهم مرتفع باشند چنانکه بر دانندگان علم منطق ظاهر است و التفات و خوف
اگرچه باهم مجتمع نمیشوند مگر ارتفاع این هر دو ممکن است که درینجا مرتبهٔ ثالث موجود است که نه
التفات باشد نه خوف چنانکه اگر دو شی را از اشیاء عالم باهم التفات نی باشد و خوف
هم نباشد چنانکه شجر و حجر که نه شجر را با حجر التفات است و نه خوف و بالعکس پس ارتفاع التفات
و خوف معاً لازم آمد درین صورت به یقین پیوست که نقیض یکدیگر نیست زیرا که در تناقض
ارتفاع هر دو معاً محال است انتهی اجتماع التفات و خوف ممکن نیست برخلاف ارتفاع
و این صفت اضداد است که باهم مجتمع نمی شوند و ارتفاع را می پذیرد پس التفات و خوف
بیشک و ریب باهم ضد است انکار از ضدیت آن گمراهی است و از حقیقت کار لاعلمی و
ناآگاهی کس نگوید که این اعتراض را تمهیدی دگر میبایست دانسته چنین کرده ام که مقابل علم
منطق را کشیده اند همین بس است که این را خواند میگوید که چغزیدن و چغزیده در دو فصل زای
هوز آورده بمعنی التفات التفات نکردن میگویم که هرگاه این لغة بمعنی التفات نیامده باشد
چگونه به معنی التفات کند مناسب این بود که اول معترض چغزیدن بزای هوز را بمعنی التفات
از کلام اهل زبان ثابت مینمود و باز اعتراض میفرمود تا گفته اش بجا میبود والمحال این اعتراض را
کسی بجز گمراهی نخواهد فهمید بلکه جانب آن زنهار با التفات نخواهد دید برهان قاطع چکری بضم
اول بوزن سفری نوعی از ریواس باشد و بهندوستان دختر را گویند قاطع برهان شاید
در دکن که مسکن جامع لغات است دختر را چکری میگفته باشند و نه در هندوستان چهوکری گویند

گویند بجیم فارسی مختلط التلفظ و واو مجهول در لهجهٔ مغلیت که آن نیز بر ناقل تهمت است چوکری
میگویند بواو نه چکری بی واو مگر گفته اند که های مختلط التلفظ را مغلیت ببرد و واو را کیست
خورد قاطع القاطع میگوید که در دکن دختر را چکری گفته باشند و نه در هندوستان چهوکری
میگویند من میگویم که دکن از ولایت دیگر است که مدعی از هندوستان آنرا خارج دانسته است
و چنین گفته که در دکن دختر را چکری گفته باشند در هندوستان نمیگویند یعنی بیرون حدود هندوستان
هم نمیداند مگر اکبرآباد را که موطن معترض است هم از طبقات ایران فهمیده باشد و از ینجاست
که خود را محقق لغات ایرانیان دانسته است و بر مسند افتخار مربع نشسته الغرض گفتگو در لغة
هند است همین بس است که در هندوستان زبان بلاد اختلاف بسیار دارد چنانکه در بعضی اضلاع
پورب که متصل دکن است مثل بندیل کهند و غیر آن تا این زمان دختر را چکری و چکریه میگویند
لیکن نه عام بلکه عوام شاید در زمان سابق خواص هم گفته باشند عجب نیست عجب اینست که
اعتراض دیگر امر العجیبه در کتاب خود مینگارد و از گفتهٔ خود میشمارد و از دانندگان شرم نمیدارد
و نمیداند که هر که کتاب برهان را خواهد دید و این اعتراض بر حاشیهٔ آن بنظرش خواهد رسید مگر نگارنده
اینمعنی را الی آنکه بدزدی گیرد چه انعام خواهد بخشید قوله تنبیه صاحب برهان قاطع در شرح
لفظ خانه گیر میفرماید که آن فارد و زیاد و ستاره خانه گیر طویل نیراران منصوبه باشد کیست
تا معنی این فقره خاطرنشان من کند همانا این کلام دیو سمندون هزار دست خواهد بود اگر
گویند نام هفت بازی نرد نوشته است گوئیم در آن بیان نیز غلط گفته است نام بازی اول
زیاد و نام بازی دوم فارد و نام بازی ششمین نیرار است نه نیراران قطع نظر از تقدیم و تاخیر
نیرار را نیرا با آنکه الف و نون در آخر افزوده است و آن بیجاست غافل از آن بوده است که
نیراران منصوبه یک کلمهٔ مرکب فهمیده میشود و در واقع منصوبه نام یک گونه بازی نیست از بازیهای
هفتگانه تا وجب میگوید کیست تا معنی این فقره خاطرنشان من کند من میگویم که طفل
ابجد خوان هم معنی این فقره خاطرنشان مدعی کردن میتواند زیرا که اظهر من الشمس است و هیچ شکی و
شبهی در آن پدید نیست که کسی را در افهام و تفهیم آن گونه ترددی باشد و تاملی رو نماید زیرا که
بر صریح است که مؤلف برهان نگاشته است خانه گیر نام بازی چهارم است از جمله هفت بازی نرد

که آن فارد و زیاد و ستاده خانه گیر طویل هزاران منصوبه باشد یعنی آن هفت بازی نرد را این هفت
نام است که از فارد تا منصوبه شمرده است و نام هر یک را جدا جدا با اظهار آورده است کیست که
معنی این فقره نخواهد رسید و خود را از زمرهٔ ناخواندگان نخواهد فهمید آری کسیکه دیو سمند دون هزار و است
مرد سوار خواهد بود و هر آینه او از فهم این معنی ابا خواهد نمود و اینکه گفته است که الف و نون در هزاران
افزوده است من میگویم که این هم غلط فرموده است و اصل نام بازی هزاران مع الف و نون است
و آنرا ده هزار و ده هزاران نیز گویند چنانکه در مؤید الفضلا است خانه گیر یعنی بازی چهارم نرد و آن
هفت بازی اند یکی فارد و دوم زیاد و سوم ستاد چهارم خانه گیر پنجم طویل ششم هزاران و آنرا
ده هزار و ده هزاران نیز گویند هفتم منصوبه انتهی کلامه و در مدار الافاضل هم هفت بازی را با همین
تقدیم و تاخیر ذکر کرده است نگارش آن طول کلام است لیکن تنی چند که مثبت این تقدیم و تاخیر
است نگاشته میشود سلمان راست ه فارد زعقل مانده خصمت که طمع زیاد ٭ در معرفت
ستاده مقید ششدر است ٭ گو در راه خانه گیر حکایت مکن طویل ٭ با آنکه ده هزار کس حیله تو چاکر
است ٭ منصوبه حیل نتوان باخت با کسی ٭ با آنکه کعبتین سپهرش مسخر است ٭ پس بقول
صاحب مؤید الفضلا و نیز مدار الافاضل از جواب تقدیم و تاخیر هم سبکدوشی دست داد
باقی ماند اینکه میفرمایند هزاران منصوبه یک کلمه مرکب فهمیده میشود من میگویم آری یک کلمه
فهمیده میشود مگر آنکس را که از فهم و عقل بیگانه باشد و از عبارت و معنی آشنائی ندارد و صریح
است که مؤلف برهان از فارد تا منصوبه هفت بازی را ذکر کرده است یعنی فارد و زیاد و ستاده
خانه گیر طویل هزاران منصوبه پس اگر هزاران و منصوبه را یکی خواهند شمرد هفت بازی چگونه شمار
خواهد آورد و اما ششمش را هفت تصور خواهد کرد چنانکه در قول کشف اللغات هشت الفاظ را
هفت گفته است و راه بغلط رفته است غرض معترض را باید که گفتار خویش منسوخ فرماید و
کسی را نه نماید تا کسی بروی زبان طعن نگشاید قوله شنبه خره بجای مضموم و خوره مع الواو
معدوله در هم آمیخته و در توضیح اعراب آن روی دانش و بینش ریخته هر دو لغة را یکی پنداشت
و به هر گونه معنی آنها را مرادف یکدیگر نگاشته مگر در روز میثاق پیمان بسته است که خیر غلط نفهمد
مدرستیکه راستی اینست که خره بجای مفتوح و های اخفای حرکت گنجاره کنجد و جز دیگر را گویند

گویند و آن خیریست که پس از کشیدن روغن باز میماند و درین لغت رای قرشت را هم بتخفیف
توان خواند و هم بتشدید و خره بخای مضموم و رای مفتوح و های مختفی نور قاهره را گویند و آنجا
که خر اسم آفتابست و شید بشین مکسور و یای معروف در آخر آن افزوده اند مثل جم و جمشید باید
دانست که شید بمعنی با فروغ متحد است دیگر هم بدین صورت یعنی خره بخای مضموم بمعنی صوبه و ضلع
نیز آمده است چنانکه در قلمرو ایران که بر پنج صوبه مشتمل است خره استخر و خره دارا و بشیر و خره داراب
خره قباد و سنت بو ربو لیسند و خوره بواو معدوله جذام و داء الثعلب را گویند و نیز اسم کرمی است
که آنرا در عربی ارضه نامند و اینها را با هم بیامیزد و در اعراب سررشته گم نکند مگر آنکه با بینایی باشد
چوان سعدی شاد و بر روان پاکش آباد که دانش را بینا باید چنانکه سیفر باید ۵ چه خوش گفت
لقمان که نازیستن به از سالها بر خطا زیستن نادیب باز میرزا صاحب مع الواو معدوله
ثبت فرموده اند گوئی به نگارش ترکیب مخلوط که نه عربی آنرا توان گفت نه فارسی آب می
دلش خود ریخته اند و غباری بی تمیزی بر سر پیش خویش بیخته اند چه کنند از ازل همین بهره آورده بودند
ولی براه گمراهی سپرده بودند سپفر باید راستی اینست که خره بخای مضموم چنین و چنانست و
گفته گفته از مشرق تا بمغرب رسیدند و جای قراری نیابند من میگویم که اینهمه زینت لبو بسند
از سه انده چه التحریر نفرموده ما سند نیست مستند نیست حقیقت اینست که خوره بواو معدوله
خره بی واو بهر دو صورت بمعنی نور قاهره است چنانکه مولف برهان در بحث خا با ها مهمله خود
تصریح فرموده است و در فرهنگ جهانگیریست خوره با اول مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح
سه معنی دارد اول آنکه علامه دوانی در شرح هیاکل آورده که خوره نوریست از الله تعالی که
فایض میشود بر خلق و خلایق بدان نور ریاست کنند بر دیگران و بوسیله آن نور قادر شوند بر
صنعتها و حرفتها و آنرا خره نیز گویند و ازین نور آنچه خاص باشد بپادشاهان بزرگ عالم عادل
آنرا کیا خوره و کیا خواره خوانند دوم حصه بود از پنج حصه ملک فارس و تفصیل آن نگاشته
برای اختصار ترک کردم سوم نام مرضی است که آنرا بتازی جذام نامند انتهی پس خوره بواو
معدوله بمعنی مذکور از کتب فرهنگ ثابت است و خره بی واو نیز بهمین معنی است چنانکه صاحب
برهان خود تشریح فرموده است درین صورت از دانایان استفسار است که شعر سعدی رحمة الله علیه

که مدعی مرقوم کرده است در حق کدام کس روا میدارند و کدام را از مصداق مضمونش بدر می آرند

قوله تبنیه خائیدن و خاییدن و خایید از ماضی و مصدر و مضارع سه لغة آفرید و مضارع

صیغهٔ مستقبل نام نهاد یا بهمه گزیدن و بدندان ریش کردن بمعنی قرار داد و بسند نیاورد و من حیرانم

که اینهمه خبیث است یا خائیدن که حکیم و کسی آنرا مسخ کرده است **تادیب** پیغمبر باید که

سه لغة آفرید و نمیداند که این قول بری علطی قایل دلیل است قایل این قول در نظر دانندگان

دیوانه و ذلیل است چنانکه از عبارت آینده عنقریب بظهور میرسد میگوید که مضارع را صیغه مستقبل

نام نهاد مگر مضارع بمعنی استقبال نمی آید که مدعی مستقبل گفتن آن بدید و از وی نزدیک او مضارع

تنها بمعنی حال خواهد بود و من آگاه میکنم که مضارع آنست که بمعنی حال و استقبال هر دو باشد پس

تنها بمعنی حال نباید فهمید و از مستقبل گفتن آن انکار نباید کرد بدیگر غرض نیست که خائیدن را

سندی میخواهد گوئی بیچاره این لغة را جائی ندیده است و از کسی نشنیده است تا چار سند

میدهم و منت بر جان معترض مے نهم باید که گوش دارد و باز از معنی آن بیاد دهد از الافاضل

است خاید یعنی بدندان ریش کند و بمعنی زنائیدن و ستادی است ۵ از آن کرده

دندان تیز محنت لو که حلق دشمنان را خاید **قوله تبنیه** خشکانجیر

گوئی این کلمه را یک لفظ میشمارد و از اصل کار آگاهی ندارد که آخر خشک

حرکت رای قرشت جای بی نقط و بی فیض را گوید و آخر چه تحمل کثیر النفع را خوانند

خشک آخر و حرف آخر مضاف و مضاف الیه مقلوب است هر آئینه نباید که متصل و باهم

نگاشته آید **تادیب** آفرین صد آفرین هر آئینه این اعتراضیست که بلکه هم این را جواب

گفتن نمیتوانند چه جای الشان نمیدانند که این کتاب که پیش نظر دارد مؤلف برهان بقلم خود

نه نوشته است که اعتراض را شاید اول خود این اعتراض عجیب است هم در فصل لفظ جوکه

الفاظهای را منفصل نگاشته است و معنی الفاظ جدا و مطلب از آنهای جدا نوشته است اگر

کسی نادانی و بی علمی خود این را اعتراض نیز شمرد بر کاتب املا نویس خواهد بود نه بر مؤلف

کتاب حقا نیست که از چنین اعتراضات کتاب تحریر نمودن مضحکه خود را فهمیدن است

در قعر حسد و کینه توزی خویش بینندگان نمودن و آب خویشتن را شکنجه ملامت

ملامت فرمودن و قطع نظر ازین میگوید خشک آخر مضاف و مضاف الیه مقلوب نیست و نمیگوید که صفت
مقدم نیست و موصوف موخر تا کسی را شبهتی نیفتد و اضافت بیانی یا توضیحی یا تشبیهی و غیر آنها نفهمد
قوله تنبیه خشن خانه لفظی غریب از روی تصحیف بهم آورده و غافل ازین که صحیح خیش خانه است
بیای تحتانی مجهول بروزن پیش خانه چنانکه خود در فصل خای معجم مع الیا خواهد آورد خشن خانه مضحکه ایست
تاویب خشن خانه را لفظ غریب دانسته است و چونکه خود بمینا تدبیر مولف تهمت غفلت بسته
ما را چه تصحیح خود در پیوسته است من این میپرسم که هرگاه خیش خانه را بیای تحتانی مجهول گفت بروزن
پیش خانه چرا گفت و از اعتراض خود که در تعقیب بر مولف برهان رقم زده است بچه سبب غفلت
گزید و ترکیب اینچنین خطا که از طفل مکتب هم سر نمیزد چگونه گردید و این تمسخر را چون پسندید غرض
که خشن خانه غریب نیست و اله هروی است **ف** در روی رسالت طرزستانه را به طرب خانه
گردم خشن خانه را **فرهنگ هندوشاهی** **برهان قاطع** خفچاق با جیم فارسی بروزن چخماق
مردم اصیل و ترکان صحرانشین باشند و نام بیابانی هم هست از ترکستان که دشت قبچاق مشهور
است **قاطع برهان** در شرح این لغت تمسخر بکار برد اول نوشت که خفچاق مردم اصیل و ترکان
صحرانشین را گویند و سپس نگاشت که نام بیابانی است مشهور بدشت قبچاق حاشا ثم حاشا که
چنین باشند خفچاق نام مردم است نه قبچاق اسم دشت خفچاق اسم دشتی است که در قبهای
ترکستان است و آن دشت مسکن و موطن ترکان است اگر باشندگان آن بادیه را خفچاق
گویند گفته باشند چنانکه رومیان را روم و روسیان را روس و عربیان را عرب اما خود هم
فرقه و طایفه نیست خفچاق را قبچاق گفتن بدان ماند که کلاه را ازار نام نهند و قبا را
عمامه خوانند قبچاق در اصل درخت میان تهی را گویند چون سلطان اغوزخان جد الغو
که پادشاه مغول را فرقه فرقه ساخت و هر فرقه را نامی دیگر نهاد و اغوز خلج کلمه قبچاق و غیره
چهار نام با نامهای دیگر نیز هست و هر لفظ را این اصطلاح مفردی معنی دیگر هم دارد پس قبچاق نام گروهی
از مغول و خفچاق اسم صحرائیست در ترکستان و این هر دو را بیابان مگر دیوانه و ترک و مغل آنکی بندار
مگر از خرد بیگانه همچنین در شرح لغت خلج معنی این لغت صحرانشینان و ترکان میگوید حالانکه خلج
ترکانند نه صحرانشینان همان نام ایلی است از مغول و ایل بالف مکسور و یای مجهول در زبان

مغلی گروه را گویند و بمعنی مطیع نیز آرند قاطع القاطع متعرض مسخر البیار دوست میدارد
که اکثر این لفظ را بتحریری آرد بهرآئینه خود را از زمرهٔ مسخرگان میشمارد میگوید خفچاق نام دشتی
است که در اقصای ترکستانست گویی معنی لغة از پیش خویش میتراشند و گوش شنوندگان بخراشند
طرفه اینکه بلنگار رد و سندی نمی آرد بهرآئینه خود را مجتهد می پندارد و نمیداند که اینمقام تحقیق لغات
است در حق تحقیق شایان شان ثقات است عوعو همچو این عامی را که یکی از عوام الناس قصبای
هندست که می شنود کدام اعتبار دارد آری بعضی از هندوستان باده نوش نی گروهی
از طفلان نخود فروش غلط کردم جماعتی از کودکان بازیگوش اگر بر قول او گوش وا رند و قائل
اعتبار شمارند عجب نیست لیکن این اعتبار تحقیق لغات را سبب اتفاق نیست که در مدار الافاضل که مدار مرکز دریافت
فضلای کامل است مینگارد خفچاق اصل ترکان که ایشانرا خفچاقان و خفچاقیان گویند و در حل لغات
است که یک نفر خفچاق را نیز خفچاق گویند و آنرا قبچاق بیای فارسی در محل قا نیز آرند و شادی را ست
ع زبس کز بخت ازین پیش چون خفچاقان ٭ عجب دارد که از روح نامه پس ازین ٭ بجای سبزه گل
بروید سر خفچاق ٭ انتهی و در مؤید الفضلا که کتابی است اسم با مسمی مرقوم است که خفچاق بالفتح با سوم
فارسی نام بیابانی و اصلی است ترکانرا که ایشانرا خفچاقیان گویند و هر یک نفر خفچاقی را خفچاق
گویند انتهی کلامه و نیز مولانا نظامی گنجوی که نظام نظم فارسی باوست در نورد آمدن سکندر بدشت
خفچاق اشعار بسیار آورده است که از آن خفچاق اسم گروه و قوم به ثبوت میرسد بعضی از آنها بیتها مرقوم
می شود نظامی ٭ بیابان پر از خیل خفچاق دید ٭ در و لعبتان سیمن ساق دید ٭ ولی روی
بستن ز میثاق نیست ٭ که این خصلت آئین خفچاق نیست ٭ بلی شاه را حکم فرمان بریم ٭ ولیکن
ز آئین خود نگذریم ٭ کس نگوید که این شعر آخر از ما نحن فیه نیست چرا مرقوم کرد زیرا که برای این مرقوم
است که لفظ جمله که در شعر مذکور مذکور است افادهٔ آن مینماید که خفچاق گروهی است چنانکه از اشعار سابق
مولانا نظامی بفاصله شعری چند در همین نورد جای دیگر آورده است نیز مفهوم مثل مشهود میگردد
و آن اینست ٭ از آن روز خفچاق رخساره بست ٭ که صورتگران نقش بر خاره بست ٭
نگارنده را گفت شه کین نگار ٭ درین سنگدل قوم چون کرد کار ٭ خبر داد دانای بیدار بخت ٭
که خفچاق را دل چه سنگ است سخت ٭ دانسته شد که سنگدل قوم اشاره باینمعنی است که خفچاق

که خفچاق قومی و گروهی است چنانکه از جمیع اشعار نظامی بظهور میرسد و نیز از مصرعه اول بیت اول
صریح منظور است که خفچاق بیابان است چنانکه لفظ بیابان دران مصرعه دلیل محکم برین معنی است
اینکه گفته است باشندگان بادیه را خفچاق گویند گفته باشد چنانکه رومیان را روم و روسیان را
روس و عربیان را عرب من میگویم که این قول غلط محض است بدو وجه یکی آنکه که بعینه مانا است
بقول سابق مولف برهان که چه بالکسر را بمعنی زبان فاخته و چیر را فرادیس گفته بود و مورد
اعتراض شده بود پس معترض را میباید که بقول خود برای روم و روس مفردی تجویز فرماید تا اعتراض
خود را که بر مولف کرده بود دفع نماید و از دایره درد و مثل مشهور را اردوی هند خود را فضیحت
دیگران را فضیحت بیرون آید دیگر آنکه این قیاس مع الفارق است زیرا که روم و روس تنها بر فرد
فرد رومی و روسی اطلاق نمی یابد بر خلاف خفچاق که بر مفرد و جمع هر دو اطلاق یافته است
چنانکه از مدار و موید ثابت است و نیز اطلاق خفچاق بر جمع از اشعار نظامی ظاهر دو سه مصراع را
مکرر نگاشته نشان میدهیم تا اطلاق خفچاق بر جمع واضح گردد کس نگوید که این تکرار بیفایده است
ع که این خصلت آئین خفچاق نیست * یعنی گروه خفچاقیان ع ازان روز خفچاق خسانه
بست * یعنی زنان خفچاق ع که خفچاق را دل چو سنگ است سخت * یعنی جماعت خفچاق را
و آنکه گفته است خفچاق را قبچاق گفتن بدان ماند که کلاه را ازار نام نهند ازین امارات ثبوت
میرسد که بضاعت خواجه همین ازار است هر کس را نشان میدهد تا خریداری نماید و گره از کار او گشاید
ورنه بجای آن اگر [illegible] انجا میدید میگوید قبچاق درخت میان تهی را
گویند و نمیگوید که در کدام زبان میگویند در فارسی میگویند یا در ترکی می باشد باز میگوید چون
سلطان اغوز خان پادشاه شد و نمیگوید که پادشاه کدام اقلیم شد فارس یا ترکستان یا روم یا
هندوستان باز میفرماید که یک فرقه مغول را قبچاق نام نهاد و نمیداند که مغول فارسی زبان
بودند و از فارسی حرف قاف بکوه قاف رفته است فرقه مغول فارسی قبچاق نام نهادن یعنی
چه این حقیقت است خفچاق اصل ترکانست و نیز نام بیابانست که قبچاق هم نام آنست
چنانکه از فرهنگها به ثبوت میرسد پس کیست که درین معنی شبهی کند مگر دیوانه و زبان ترک و مغول را
نمی داند مگر از خود بیگانه نگاشته است همچنین در شرح لغت خلج معنی این لغت صحرانشینان ترکان

میگوید حال آنکه خلج نه ترکانند نه صحرانشینان در زبان مغلی گروه را گویند من میگویم که مولف برهان
تنها باین معنی نمیگوید بلکه جمیع محققان چنین گفته اند در مدار الافاضل است خلج بفتح اصلی از ترکان و
نیز نام شهری و در مؤید است خلج بالفتح نام ولایتی است از ترکستان زمین و نیز اصلی است ترکان را
و در فرهنگ رشیدی است خلج بفتحتین طایفه ایست از ترکستان صحرانشین پس در مقام تحقیق
لغات کتب محققان را هم دیدن ضرورست و نادیده گفتن عین قصورست قوله تشنیع
خواگ با واو معدوله و کاف فارسی غلط و اسم مرغ غلط در غلط خایه و خایک با اضافه کاف
تصغیر بیضه را گویند کاف تصغیر همان کاف است که در کلمن آمده است خاگینه که نان خورشی است
مرغوب و مشهور مرکب ازین است چون زرینه و سیمینه بسبب کثرت استعمال یای تحتانی از میان
رفته و خاگینه مانده یا آنکه بسبب کراهت لفظ خایه یای تحتانی از میان بر انداخته اند
می باید فهمید که روایتی ضعیف بیضه مرغ را هاک گویند و چون تبدل های هوز بجای خای معجمه و مفتوح
است خاک نیز میتوان گفت و خاگینه را ازین اسم مرکب توان دانست خواک بواو معدوله
کاف فارسی بخصوص این معنی نیست تادیب میگوید که خواک بواو معدوله و کاف فارسی
بخصوص بمعنی نیست من چنان میدانم که قول معترض بمعنی است زیرا که عادت اوست که
هر چه میگوید بمعنی میگوید چنانکه بر بیننده این کتاب روشن است پس این قول هم از آنجمله
خواهد بود و صورت آنست که در مدار الافاضل آورده است که خوک بفتح خا بمعنی بیضه
است و در بحری و هندو شاهی بزیادت الف بعد واو بمعنی خایه و بیضه گفته و هم
کرده که خاگینه مرکب ازانست و در سروری و سرمه سلیمانی هم بدین معنی است الغرض در هیچجا
ذکر خواک بود و معترض خایه را چرا گرفت مگر برای ترکیب نان خورش گرفته باشد و آنکه گفته
است که بیضه مرغ را هاک میگویند و خاک بدل آنست این هم غلط بلکه خاک بجای بیضه مرغی
هک بها بدل آن چنانکه از کتب فرهنگ ظاهرست برهان قاطع خوبله با بای معدوله و بای
فارسی بر وزن چلپله بمعنی ابله و نادان باشد قاطع برهان تصحیف خوالی و آنگاه با نون الفی
نادانی ابله فن لغت برا معنی اتفاق افتاده که با تبدیل و معدوله مکسور نیز باشد مگر در دو جا یکی
در لفظ خویش دوم در لفظ خوبله چنانکه خود نیز در فصل خای معجمه و واو خوبله بیای تحتانی بعد

آنچه از واو خواهد آورد خویله بیای فارسی یعنی چه سخن کوتاه این همان لغت است که بی واو معدوله و لفظ
در آخر زبان زد زنان هند است یعنی خیلا **قاطع القاطع** حیرانم خود تصحیف خوانی و ابلهی نهاده
سبک رو بهمه دیگری می نهد [illegible] ماقبل واو معدوله خا را مفتوح داشته اند مگر در دو جا مکسور
گفته اند که خویش و خویله بیای تحتانی است درینجا خای مکسوره را چه بیان مؤلف برهان خا خویله را
مکسور گفته است که دلیل بر انحصار آن در دو لغت آورده است مگر خویله بخای مفتوحه و واو معدوله
و بای فارسی ساکن را به تصحیف خوانی بخای مکسور دانسته عجب است که هموزن آنرا طبله بفتح ملاحت
ندیده حق این است که در رشیدی [illegible] خویله بواو غیر ملفوظ و سکون بای فارسی آبله و ناوان انوری
گوید بیت ه جو آن خویله در سبلت افکند بادی * چو در ریش خشک از لاقات شانه * و بر صریح است
که در شعر مذکور خویله بیای تحتانی زنهار نیست زیرا که خیلا بیای تحتانی که زبان زد زنان هند است
بزنان نادان اطلاق می یابد نه بمرد و در شعر مسطور خویله بمعنی زن هرگز هرگز نیست بلکه بمعنی
است چنانکه لفظ سبلت دلیل قوی بر این معنی است پس درین شعر خویله بیشک بباء فارسی است نه
تحتانی و [illegible] از بن معنی [illegible] است و نادانی و نیز عبد الواسع هانسوی در کتاب قوانین خود
بیان کرده است که خویله بیای فارسی بروزن و معنی آبله است بلکه خویله بهای هوز بجای بای فارسی
هم بمعنی دیگر است یعنی کج و ناراست [illegible] آنرا نیز خویله بیای تحتانی تصور باید و تصحیف
خوان را کار فرسوده ذهن سفسطه دیگر کشاید **قوله تنبیه** هان دیده وران انصاف [illegible] از
چنین [illegible] چکید تا اینجا [illegible] از [illegible] لغت فرو رفته ام [illegible] نیز
در گذشته همین [illegible] و دیگر [illegible] در فصل جیم عربی مع النون جینو بروزن [illegible] و در فصل جیم
عربی مع الیاء تحتانی جیغور بروزن کبیر [illegible] و در فصل جیم فارسی مع الیاء چیغور بروزن [illegible] و در
فصل خای مع الیاء خیفور بروزن [illegible] شش اسم از [illegible] صراط آورده ام در تصحیف خوانی
نیز [illegible] که بسیاری از الفاظ را که یکی از آنها چیفور است فرو گذاشته
بالجمله دعوی میکنند که زبان زند و پاژند [illegible] را این گویند همانا [illegible] نیز [illegible] اند که از سفسطه
[illegible] ارحم الراحمین
بمقتضای رحمت خاص رحمة للعالمین صلعم را ازین واقعه خبر داده است خود را از نظرهای [illegible]

الهی بخشند هرگاه در آیین گبران و زردشتیان از صراط نشان نباشد نام چنان خواهد بود تمیوه گل
انچه در پارسی نیست و مخصوص هندوستان است و زبان دری و پهلوی و پارسی نام نداشته باشد پل
صراط را که از معتقدات زردشت نیست و نشنیده‌اند و باز ترجمه را نام برند لاحول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم اگر گفته آید که چون پارسیان کیش عرب گزیدند نام صراط شنیدند بزبان خویش از بهر آن
اسمی ترا کشیدند پس از آن که این قاعده روا داشتند با تسلیم میپرسم که از شش اسم صحیح کدام است
تا و بب از انصاف نباید گذشت معترض ما اعتراض برآب نهاده بود و اجوبه نمائی ها داده بود
لیکن از بس که استحکام و سنگینی تمام نداشت به تحریک اعلی نسیم تحریر و کلمهٔ جواب که هم نگاشته است
از بیخ و بنیاد برافتاد و سرایر نفس درازیها که بسعی بسیار و کوشش بی‌شمار به تسخیر تحریر آورده بود
و سبب آفرین و تحسین خود شمرده بود بر باد داد و وای بر این رای اول اعتراض را با این طول گفتار
وا نمود باز بنگارش جواب این انجاکه پرداخته ایم اگر ترقیم اینچنین اعتراضها چه سود گویی هیچ کار
نمیدارد و اوقات خود را باین یاوه گوئی بسر می‌آرد لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
باقی ماند این اعتراض که از شش اسم صحیح کدام است نمیداند که هر یک از اینها صحیح نام است و اقوال
اساتذه گواه این کلام است چنانکه در رشیدی است چینور بکسر جیم فوقانی و یای معروف و فتح واو
پل صراط و بسکون نون و فتح یا هم آمده و در فرهنگ بجای رای مهمله از کتاب زند دال مهمله نقل کرده
عنصری گوید بیت ترا هست محشر بپول چجا... دهنده بپول چینود جواز * آذر هروی گوید بیت
اگر خود بهشتی و گر دوزخی * گذارش سوی چینود پل بود * اسدی گوید بیت سیه روی و خیره
ز جرم گناه * سوی چینود پل نباشدش راه * و مثال دیگر در لغت پلسک گذشت و آن این است
بیت و تیغ سر پل باد دشمنت * و ز پاسبک چینود آویخته * و بعضی در بیت آخر
چینور بتقدیم یا بر نون گفته اند بر وزن کبیدر و بعضی این لغت را انجا هم گفته اند انتهی و در فرهنگ
جهانگیری است در بحث نون با خا خینود با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح پل
صراط باشد که آنرا خینود بتقدیم یا بر نون نیز گویند حکیم اسدی فرماید بیت بدانی که انگیزش و شمارست *
همیدون بپول خینور گذار * و در زند و پازند خینود آمده با جیم عجمی مکسور و یای معروف و نون و
واو مفتوح و دال زده انتهی کلام چون این جواب با تمام رسید با گاه بی سر و سامانی بی نام و نشانی

فشانی صحرا گردی دشت نوردی پیش آمد و صید برآورد که این چنین الفاظ را مثل عسجدی و عنصری
و دقیقی و فردوسی و غیرہم در کلام خود آورده بودند و بعد ازان اسدی و غیره نیز در جابجا در کلام خود
آوردند و بهرام و غیره از متأخرین هم استعمال آنها کرده اند بعد ازان ناظمین متأخرین در کلام خود
نیاورده اند آری خاقانی و ناصر خسرو علوی که اسفر بمعنی را بعضی جا آورده از پس همچنین الفاظ را بعضی
مثل باختر را بمعنی مشرق و مغرب و عبور و غیره را بمعنی پل صراط و کسره بمعنی را بمعنی قرآن شریف چگونه
صحیح دانیم گفتم که او خود استعمال اینقدر استاذه غلط گفتن آنها چه معنی دارد و کدام کس از استاذه
گفته است که تا این زمان صحیح بودند اکنون همچنین الفاظ را غلط کرده اکثر بعد سخنوری بسیار گفت
که قیاس خود را دخل میدهم سند از کجا آرم و از استاذه کسی نیست که به غلط گفتن آن امر کرده باشد
چون دیدم که عرق خجلت بر جبین او هویدا است با آشتی ادا فهمانیدم که صحت این چنین
الفاظ کلام استاذه قدیم و متأخرین و تحریر اصحاب فرهنگ دلیل است و با وجود عدم دلیل
بقیاس خود غلط گفتن آنها گفتار مردم ذلیل است آری در کلام خود هر کسی که خواهد بیارد
و هر کسی که نخواهد نیارد و غلط گفتن چه معنی دارد و صاحب برهان هم امر نمیکند که خواهی نخواهی هر کس
اینچنین الفاظ را استعمال نماید هر آئینه غلط گفتن اینچنین کلمات غلط در غلط است و قیاس
خود را دخل دادن حماقت بر حماقت باری آنکس قدری فهمیده بود و سرنگون شد و قول راقم را پذیرا
گردید اما از راقم پرسید که شما در جواب این تنبیه رقم کرده اند که معترض [illegible] اعتراض کرده [illegible]
آن تحریر نمود حالانکه او جواب و سوال خود نگفته است [illegible] در محل لو فرضنا است گفتم استغفر الله
کدام عاقل است که عبارت معترض را که این است بعینه از آنکه این قاعده [illegible] باشم [illegible] در محل
لو فرضنا فهمیده است در لو فرضنا لفظ لو برای شرط است یعنی اگر فرض کنیم [illegible] محض
کدام لفظ است که دلیل بر این معنی باشد معنیش نیست که [illegible] از آنکه این قاعده [illegible] باشم یعنی تسلیم
کرده باشم میپرسم هر که ازین عبارت معنی لو فرضنا فهمیده است هیچ از [illegible] عقل گردیده است
هر آئینه در محل سلمنا است در محل لو فرضنا چه معنی دارد و کدام [illegible] از عبارت مذکور این معنی بر می آید
کجا لو فرضنا و کجا عبارت معترض حق است لیکن [illegible] را روز بازار است و یاوه گویان را اعتبار [illegible]
چون پرسنده تقریر راقم را جواب دندان شکن دید خجل شده سکوت ورزید و غیر تسلیم چاره ندید

برهان قاطع دارگوش با کاف فارسی بواو رسیده و بشین نقطه دار زده امر بنگاهداشتن باشد
یعنی نگاهدار و محافظت کن قاطع برهان دار صیغهٔ امر است از داشتن و گوش مشهور و گوش
داشتن اگر باضافت سمت و سوی و جهت نباشد افادهٔ معنی نگاهداشتن میکند و گوش دار
صیغهٔ امر است از گوش داشتن خواهی گوش دار گویند خواهی دارگوش نویسند این دو لفظ در
ذیل لغات آوردن هیچ آن بلکه همانست که آب بیار را لغتی قرار دهند یاد دارم که در ایام دبستان
نشینی یکی از کودکان شهر بمکتب من می آمد و آمدنامه با خویش می آورد و هیچ مصدر در آن
کتاب بی اضافه اسمی نبود چنانکه موش آوردن و گربه کشتن و سنگ زدن کس نه بیندارد که
من این سه مصدر بطریق مثال آورده ام بلکه از ان کتابخانه خراب فرا یاد مانده است و
در وی همه همچنین بود قاطع القاطع مگر معترض قصه گوی است در هر مقام قصص یاد
میکند و آن هم بی کیفیت که بجز کدورت خاطر کسی را شاد نمیکند مینگارد که این دو لفظ یعنی
دارگوش و گوش دار نه آنچنانست که در ذیل لغات باید نوشت حالانکه خود در بیان این هردو
لفظ تقریر را طول داده است چنانکه گفته است دار صیغهٔ امر است از داشتن و گوش مشهور و گوش
داشتن اگر باضافت سمت و سوی و جهت نباشد افادهٔ معنی نگاشتن میکند و گوش دار صیغهٔ
امر است از گوش داشتن خواهی گوش دار گویند و خواهی دارگوش نویسند پس اگر این را از جملهٔ
لغات ندانسته بود در تفسیر و تشریح آن اینقدر گفتار دراز چرا نمود و صفحهٔ کاغذ را عبث چرا سیاه
فرمود میدانم گفتار او برخلاف کردار است و همین سبب فرود را از اعتبار است و فی الحقیقت دارگوش
لغتی است در خلاف معنی حقیقی خود مستعمل که بی اطلاع دادن بران معنی اکثر مردم از دانستن آن محروم
می مانند یعنی نگهدار ظاهر است که گوش بمعنی نگهبان نیست که هر کس باینمعنی وا رسد و بی اطلاع در یابد
لهذا جمیع فرهنگ نگاران این لغت را مرقوم کرده اند چنانکه در فرهنگ جهانگیری و رشیدی و
غیر آن موجود است و نگارش آن درینجا طول دادن مقصود است و حاصل آن مفقود است اما
درینجا پرسشی دیگر میدارم ناچار مینگارم و آن اینست که کتابخانه خراب صفت کردن از
کدام باب است و در کدام حساب است هر آئینه خیال خواب است و بی اصل تر از حباب است **قوله**
تنبیه دالان و دالانه بمعنی دهلیز خانه مینویسد و در فصل بای موحده با الف بالان و بالانه نیز

نیز بمعنی نوشته است چون بای موحده با واو تبدیل می یابد هر آئینه بعد از بالان و بالانه
والان و والانه در واو مع الالف می نگاشت والان و والانه از کجا آورد و اگر آن
صحیح است این غلط و اگر این صحیح است آن غلط و والان و بالان هر دو بدل هم میتوانند بود

مادیه بالان و بالانه را در بحث دال ساده چرا نگاشت و در بحث بای موحده چرا
فرو گذاشت مگر در اینجا این اعتراض یاد نمیداشت اکنون از کسی آموخته است که بحث
بای موحده را در بحث دال ابجد سپوخته است ارشاد است که والان و والانه از کجا آورد
و اگر آن صحیح است این غلط و اگر این صحیح است آن غلط و والان و بالان هر دو بدل هم
میتوانند بود من میگویم که این کلام نتیجه سودای خام و والان و بالان هر دو صحیح است
چنانکه در جهانگیریست بالان دو معنی دارد اول دهلیز خانه را گویند شمس فخری گفته **ع**
مخالف ار چه که خود را چو سنگ میدانست ٭ ز تاب آتش تیغش چو موم شد بجهان ٭ فکنده
بالان تا لان بماند اندر گل ٭ وداع کرده بنا چار خانه و بالان ٭ و بالانه بمعنی تحت بالان
است که مرقوم شد حکیم سنائی در کتابی که بصدر اجل قوام الدین نوشته این عبارت مرقوم
ساخته که در بالانه اسفل السافلین چه کار دارد دوم تله را گویند که بدان جانور را گیرند و
در شمس اللغات است بالان دهلیز خانه و تله را گویند که بدان جانور را گیرند و در بحث دال
نگاشته است والان دهلیز خانه و والانه مثله و در مدار الافاضل است والان و والانه دهلیز خانه
است **ع** یکی راسد با جیح است بلبا و ٭ یکی را روضه خلد است والان ٭ و در فرهنگ
رشیدی هم همین معنی است پس قول مدعی را من هیچ میگویم از سخنوران میپرسم که چه میگویند
برهان قاطع دامن خشک کنایه از دامن خالی باشد و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند
قاطع برهان آنچه از روی کلام اهل زبان به ثبوت رسیده است که تر دامن بمعنی فاسق و
گنه کار و خشک دامن بمعنی متورع و پرهیزگار است خلو دامن و عدم تقوی را چه گنجائی نگوید کاش
فرا رسند که پیش ازین در شرح لفظ تر دامن این لغت را بمعنی فاسق و فاجر آورده و اینجا از دامن
خشک نیز عدم صلاح و تقوی میخواهد یا رب این و آن چه بلاست که اگر تر نویسند نیز معنی فسوق
دهد و اگر خشک خوانند هم افاده معنی سلب تقوی کند **قاطع القاطع** میگوید کاش از کلام

اهل زبان بثبوت رسیده که تردامن بمعنی فاسق و گنهگار و خشک دامن بمعنی متورع و پرهیزگار است
من میگویم که تردامن بمعنی گنهگار مسلم و خشک دامن اگر بمعنی متورع دیده است نیز راه راست
گزیده است بلکه دامن خشک بتقدیم دامن بر خشک مرادف تردامن است چنانکه در شمس اللغات است
دامن خشک یعنی خلاف صلاح و تحبت و در ملحقات جهانگیری هم آورده است دامن خشک دو
معنی دارد اول دامن خالیست دوم عدم صلاح را گویند و معترض اگر دامن خشک را بمعنی متورع
دیده باشد سند آرد برخلاف خشک دامن **قوله تنبیه** دانش پژوه دانش گر دانشور
دانشومند دانشی شمس لغة آورده و دانشمند را در بنای گذارش معنی بکار برده و در ذیل لغات
نوشته و از ان شمس لغة دانشگر لفظ غریب آورده که اطلاق این صفت خبر بخدا روا نباشد
چه این لفظ من حیث المعنی مرادف دانش آفرین است **تادیب** عجب است که دانشگر لفظ
غریب است و زرگر و آهنگر غریب نیست که در صفت انسان شایع است حالانکه زرگر و آهنگر
فی الحقیقة طلاگر و قفل گر است و زر و آهن ساخته ایشان نیست هر دو جوهر کانی است آفریده
ربانی است نمیداند که دانشگر بمعنی دانش بخشنده و دانش کار یکافتن(؟) است چنانکه زرگر و آهنگر
کسیست که زر و آهن بکند و از ین هر دو کارهای خود را سرانجام میدهد نه اینکه زر و آهن پیدا می‌کرد
و سیاه آن نیست و دانشگر بمعنی دانشمند سه چه دانش گر این قولها بشنود ولیک انکه زبانی خود نشود
انتهی بلکه آدمی گر هم آمده است شاعری راست سه ای که گویی گری گری خوبست و زرگری
مس گری چه عجب نیست + سرگرها که در جهان باشد + از همه آدمی گری خوبست + پس دانشگر نیست
که کارهای خود را بواسطه امداد دانش انصرام میدهد نه اینکه دانش را هم آفریند این چه گمان است
آری وسوسهٔ شیطان است **قوله تنبیه** دانک بفتح ثالث اسم جنس حبوب قرار میدهد و بضم ثالث
اسم طعامی قرار میدهد که از گندم و ماش و عدس و کله پاچهٔ گوسفند پزند و بعد ازین همه نشخوار
منقر باید که در ملک دکن هر چار روا را گویند من می اندیشم که دانک همان تصغیر دانه خواهد بود لیکن
سند میخواهد و دانک اسم طعام قیمتی باور دارم که دیده باشم که کله پاچه را با ماش و عدس و گندم
جمع می پزند اگر تا یقین بود در دعوت بهمند بدل هزار دست پخته باشد کله پاچه با را سخن بمطعومات
بنی آدم نیست و اینکه اسم هر چار روا دارمیگوید نیز غلط است زیرا که آن بدان مختلط الملفظ بما

بهای هوز و نون مفتوح است یعنی دنانک بفتح نون نه دانک بضمه نون آری دانک در جهانگیری اسم
خوردنی است که در شادی دندان برآوردن کودکان شیرخوار پزند اما عدس و ماش درین نسخه افزوده
حکیم محمد حسین کنی است تا دیب باید دید چه تقریر است و چه تحریر اول از معنی لغه انکار کرده گفته است
که اسم طعام وقتی باور دارم که دیده باشم یا شنیده باشم و باز نسخه‌ای دیگر بمیان آورده و بعد از آن
رقم زده که در جهانگیری اسم خوردنی است که در شادی دندان برآوردن کودکان پزند چه قدر جهانمند است
که دانک را بمعنی طعام بچشم خود دیده و بی شرمی از باده گویی بنا رسید سر آینه از تا بلیس دیو و سمند دولت
هزار دست را از وجود او اثر است که اینقدر خود سر است طرفگی دیگر اینکه قول جهانگیری را غلط
فرموده میگوید که عدس و ماش درین نسخه افزوده حکیم محمد حسین است یعنی از جهانگیری به ثبوت نمیرسد
گویی قول صاحب جهانگیری ندیده است و اگر دیده است معنی آن نفهمیده است و اگر فهمیده است
بدروغگویی مضحکه بر خود پسندیده است در جهانگیر نیست دانک طعامی است که از هر جنس غله مزوج ساخته
کله گوسپندی درمیان انداخته بپزند بخدمت دانشوران دست بسته التماس است که هر جنس غله را
چه معنی است و در قول جهانگیری و صاحب برهان بجز اجمال و تفصیل چه فرق قول جهانگیری را غلط
فرمودند و قول برهان را نیز بنظر آرند اگرچه در نگارش این درازی کلام است مگر اثبات دروغگویی
یکی بی ننگ و نام است قول برهان دانک بفتح ثالث و سکون کاف مطلق دانه را گویند اعم از گندم
و جو و ماش و عدس و غیره و بضم ثالث آن باشد که بوقت دندان برآوردن اطفال اقسام دانها
از جنس گندم و جو و ماش و عدس امثال آنها را با کله و پاچه گوسفند بپزند و بجا بهای دوستان و خویشان
و مصاحبان فرستند انتهی پس انصاف است که در هر دو قول بجز تفصیل و اجمال کدام فرق دیده است
که محل اعتراض فهمیده است و اینکه گفته است مهتر چاروادار را دهاک بها گویند جواب این تکرار گذشته
حاجت ترقیم آن نیست یعنی این مطابق لهجه تبریزیان است اعتراض را نشناخته و ضم حرف
ثالث را که انکار میکند احتمال است که از کاتب باشد و یا مولف برهان در جایی دیده باشد پس
معترض غلطگو نیست که حمل بر غلط نموده آید برهان قاطع دانم بفتح ثالث و سکون میم
بمعنی توانم باشد قاطع برهان دانم چنان دانم که صیغه متکلم است از مضارع دانستن یکی از
از مشتقات نام بردن و لفظ آخر را ساکن نمودن و در شرح معنی همان صیغه متکلم از مضارع

مصدر دیگر آوردن من میگویم که چیست دانایان دانند معهذا اگر دانم و توانم در معنی مرادف
همدگر باشد این جگرتشنه تحقیق را نیز بفهمانند قاطع القاطع اگر معنی لفظ فهمیدن بود
میبایست از کسی می پرسید و تحصیل آن از روی خود میرسید بنگارش اعتراض چرا پرداخت و
چرا خویشتن را بنادانی موصوف ساخت اگر عقلمند است و با خرد هم پیوند است پس بر هوای خود
چرا دربند است در فرهنگ جهانگیری است که داند و دانم بمعنی تواند و توانم آمده است حکیم نزاری
قهستانی فرماید ؎ مگر خود این شب یلدا ابر و زر دانم برد ٭ کدام یلدا که این شب هزار
چندانست ٭ مولوی معنوی نظم نموده ؎ تو نئی جان من و بیجان ندانم زیستن باری ٭
تو نئی چشم من و بی تو ندارم دیده بینا ٭ انتهی معترض گفته بود که اگر دانم و توانم مرادف همدگر باشد
این جگرتشنه تحقیق را نیز بفهمانند حسب خواهش بیچاره ترادف همدگر را فهمانیده ام دیده باید
چه قدر شکریه ادا مینماید و کدام تحفه در بدل این خدمت نذر خاکسار میفرماید برهان قاطع
دب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نگاه داشتن باشد و بهندی جهانیدن اسپ گویند و بابای
فارسی دایره را نامند و بعربی دف خوانند و دف معرب آنست و بضم اول بعربی خرس را
گویند اگر قدری از خون خرس بکسی که دیوانه شده باشد بدهند عاقل شود قاطع برهان
اول می پرسم که در کلمه دو حرفی اشاره بسکون ثانی کدام فایده دارد سوال دیگر آنکه دب بمعنی
نگاهداشتن منطق کدام کرده است سه دیگر آن میپرسم که دب بمعنی جهانیدن اسپ هندی کجای است
چهارم کشایش این عقده دشوار آرزو داریم که بعربی دف خوانند و دف معرب آنست این
فقره چه معنی دارد اگر دف تعریب است چرا گفت که بعربی خوانند و اگر دف اصالة لغتی از لغات
عربست چرا نوشت که دف معرب آنست بالجمله مشاهده خاتمه این عبارت جانیکاست خاصیت خون
خرس میشنو شنیده دلم بر بیکسی های این ناقل یا عاقل میسوزد یا کس از غمخواران بیمارداران نبود
که هرگاه این بیچاره آهنگ نوشتن برهان قاطع کرد و آن مقدمه جنون بود خون خرس
بگلو میریخت و به بلبی میرسید و بکف پای می مالید تا از رنج سودای رست و لب از
هذیان می بست قاطع القاطع اول از دبی پرسشی دارم که صدها تکرار یک معنی
بهم معنی دار دهای چیست ستم ریخ کتاب مضمون مملو و مشحون است یکی آنکه حرف

حرف آخر لغة را ساکن چرا گفت دیگر اینکه در دو فصل آورد و چهار جا گفت و پنج جا نوشت نمیدانند که
این باب تحریر لغات است هر قدر وضاحت که بدست آید نگارش را شاید اکثر طالبان معانی لغات اند
نمیدانند که آخر لغت فارسی ساکن باشد اگر اشاره بسکون حرف آخر کرد چه قباحت روی داد و خوبی
همچنین اعتراضات بر سخن فهم ظاهر است و اینکه گفته است ادب بمعنی نگاهداشتن منطق کدام گروه است میگوییم
میگوییم دب بمعنی نگاهداشتن منطق فرهنگ نگار است چنانکه صاحب فرهنگ جهانگیری گفته است دب
بمعنی نگهداشت است مگر دب دو حرفی را بزیادت الف مقصوره ادب سه حرفی نگاشتن کدام
گروه است توضیح این باید کرد و اینکه رقم زده است که دب بمعنی جهانیدن اسپ هندی کجائیست
جواب این است که ما را از تحقیق لغات هندی بی پروائیست و این پرسش از نجرائی است زیراکه
از وجه تالیف کتاب برهان ناآشنائی است و اینکه میگوید کشایش این عقده دشوار آرزو دارم که
بعربی دف خوانند و دف معرب نیست این فقره چه معنی دارد اگر دف تعریب است چرا گفت
که بعربی خوانند و اگر دف اصالةً لغتی از لغات عرب است چرا نوشت که دف معرب نیست میگوییم
میگوییم که عقده دشوار جناب امین بکشائیم و معنی فقره عرض نمائیم بشنوید معنی فقره چنین است که
دب با بای فارسی در زبان فارسی دایره را نامند و عربان آنرا دف خوانند لیکن دف در اصل لغة
عربی نیست معرب دب است یعنی بعد از تعریب عربی شده است پس لغتی که عربی شده باشد آنرا
عربی چرا نگویند و در لغتی که قاعده تعریب جاری شده باشد آنرا معرب چگونه نخوانند بالجمله بمعاینه
عبارت اختتام به ثبوت رسید که سراسر هذیان است و خارج از بیان است گوینده را مهملی باید
قصدی شاید تا به تنقیص ماده گراید و از هذیان گوئی بدر آید قوله تشنیه ذرم را افسرده معنی بخشید
افسرده و غمگین و اندوهناک و رنجور و بیمار و آشفته و سرمست و مخمور و فرو افکنده و اندیشمند و
سیاه و تیره و تاریک بر رسیدن عیبست من میپرسم که مگر غمگین و اندوهناک یکی نیست
رنجور و بیمار یکی نیست تیره و تاریک یکی نیست با این همه اگر گفته باشد بیماری چه فرو فکنده
چه معنی دارد گر گفتیم که در اصل سر فرو افکنده بود کاتبی نگار سر را فرو گذاشت و فرو افکنده نگاشت
سرمست و مخمور را در معنی متحد بکند مگر چگونه بیند شست سرمستی را گویند که شراب نوشیده باشد
و بغش رسیده باشد و مخمور آنکه نشئه از سرش بدر رفته باشد و او را فازه و خمیازه فرو گرفته باشد

هان در منطق عوام کالانعام هر که سیه مست باشد او را مست و مخمور گویند **تادیب** مینگارد که در زم
سیرده معنی تخشید و نمیدانند که بعضی ازین الفاظ سیرده با هم مرادف است که بطور صفت کاشفه
عطف تفسیر آورده و بعضی در زم محض صفت ذکر کرده سیرده گفتن آن خطاست یعنی افسرده و غمگین و مخمور
تاریک و سر فرو افگنده و سرمست و مخمور و اینکه میگوید سرمست و مخمور را یکی چگونه پنداشت من
میگویم حاشا که مؤلف برهان سرمست را مخمور گفته باشد خود کجی فهم ورزیده است که مخمور را بمعنی سرمست
فهمیده است او میگوید که در زم سرمست را گویند و مخمور را نیز می نامند سرمست و مخمور را یکی نکرده است
چنانکه معترض در بیان خود آورده است مگر قدم به گمراهی سپرده است و بیان بی بنیان این بدگمان
اکثر بهمین عنوان است طرفه اینکه میگوید از مخمور آنکه نشه از دماغ بدر رفته باشد نشه را نسبت بدماغ است
نه بهاداری بها د معترض از نشه خواهد بود **قوله تنبیه** در شرح لغت دستنبو بعد نگارش معنی واقعی
مینویسد که نباتی باشد گرد و کوچک و الوان شبیه بخربزه هر آینه پرسش دارد که خربزه نبات است یا ثمر
و خود کدام نبات است که گرد و کوچک و الوان تواند بود **تادیب** میگوید خربزه نبات است یا ثمر او بیچاره
خربزه را نبات کی گفته است که معترض پرسش بمعنی را در سلک تحریر سفته است مگر میداند که مؤلف
برهان نبات را بخربزه تشبیه داده است و نمیداند که در عبارت مؤلف ثمر نباتی بود کاپی نویس ثمر را خورد و گره
فرمود و تنها نباتی ثبت نمود ورنه لتعجب است که مثل اینکس که هیچ نیست اینچنین امر را قبیح داند و هجو مؤلف
برهان که محقق بی بدل است ناشایسته باشد پس در اینجا خطای کاپی نویس است اعتراض را نمی شاید غرض در
رشتنی است و دستنبو و دستنبویه غلوله مرکب از عطریات که در دست گیرند برای بوییدن و نیز میوه
خوشبو که در دست کرده ببویند بخصوص میوه شبیه بخربزه کوچک که بوی خوب دارد و مزه ندارد صاحب
قاموس گوید شمام بروزن سداد خربزه ایست بهیئت حنظل مخطط بسرخی و سبزی و زردی و کفارسی
دستنبویه میگویند شمس طبسی گوید **شعر** زدستنبویه خلقش جهان زانسان معطر شد ٭ که
هر دم میکند سجده نسیم باغ رضوانش ٭ و خاقانی گوید **شعر** در دست کمال آن مطهر ٭ دستنبویه
البیت خلد انور ٭ **قوله تنبیه** زن حایض را دشتان بفتح دال مینگارد و خبر ندارد که دشتان
بدال مضموم است مرکب از دشت بضمه دال بمعنی زشت و بخیص و الف و نون حالیه **تادیب** چگونه
باور داریم که بفتح نگاشته مؤلف برهان است او خود دشت بالضم را بالای همین فصل بفاصله

کاتب بیشتاری یا نگاشته زینهار بالفتح دشتان را نگاشته است و بد زشت بمعنی بیفاصله
بجای ضم فتح آورده است و باز نظر ثانی بران نکرده است و معترض که دشت را بمعنی
آورده است سند میخواهد بمعنی زشت و بد است بلیدا از قیاس بعید قوله تنبیه
بقول خود دش بوزن هشیار گر بمعنی کوه و کوهستان و دشینک هم بقول جامع بوزن پلنگ
بمعنی شب است و این هر دو لغت سند طلب است تا در فرهنگهای دیگر نه بینیم نگوئیم آنچه مصحفه
نگار میداند نیست که نه دشوار گر بلکه دشخوار گر به کاف پارسی مکسور نیز هم کوه بلکه اسم شهری است
که بر فراز کوهی آباد کرده اند هیما تا گر مخفف کرد و کرد با وجود افاده معنی تدویر بمعنی شهر نیز آمده
و دشخوار گزاران گفتند که آن کوه بلند رهگذرهای دشوار دارد تادیب عجب است که هم
تنبیه تهمت را از دست نمیدهد و یا از حیطه اغلاط نگاری بیرون نمی نهد میگوید دشوار گر
بقول خود دش بوزن هشیار گر بمعنی کوه و کوهستان حالانکه مولف برهان بروزن هشیار گر
بتای قرشت نگاشته نه گو کاف فارسی اینهم از جمله تهمت های سابق است و نیز در دشینک
که هر دو شین منقوطه است بجای شین ثانی ثای تخذ آورده است بتصحیف دشیتک غلط
کرده است در برهان هر دو شین دشینک بمعنی شب گفته نه بیک شین و دیگر ثای تخذ چه کند
بیچاره را انشا غلط است املا هم غلط مینگارد گوئی مورد مصرع مشهور است مصرع خود غلط انشا
غلط املا غلط ۰ آمدم بر سر مطلب میگوید که دشوار گر بمعنی کوه و کوهستان و دشینک بمعنی شب تا در
فرهنگهای دیگر نه بینیم نگوئیم من میگویم اول بلیا بست که در فرهنگهای دیگر میدید هرگاه باین معنی
نمییافت مینگاشت تا دیده چرا باظهار آورد و خود را چرا بنادانی رسوا کرد در فرهنگ جهانگیری
است دشوار گر با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح کوهسار را گویند و دشینک با اول
مفتوح و شین منقوطه مکسور و یای تحتانی معروف شب را گویند و در شمس اللغات است و دشینک
با هر دو شین شب باشد و در بهار عجم آورده است دشوار گر بفتح کاف فارسی بلغت ژند و پاژند
کهسار را گویند قوله تنبیه در صفت دل مینویسد که بعربی قلب خوانند و در وسط هر چیز را گویند
و بمعنی بازگونه هم است ما میگوئیم که دل ترجمه قلب و استعاره وسط مسلم لیکن دل بمعنی بازگونه
هرگز نیامده و تطابق آن بمعنی قلب قیاس مع الفارق است تادیب سخن در جواب این

اعتراض هیچ نمیگویم از دانایان که فن معمار انحو میدانند میپرسم دیده باید که چه میگویند اینقدر هم نمیدانند
که دل بمعنی بار گونه در تتمیه ها از هزار جا کم نخواهد بود **قوله تتمیه** دندان آبریز دندان آبریش دندان افریش
دندان پریز دندان فریش دندان کا و این شش اسم از بهر قلال ها هم بدین تقدیم و تاخیر در شش فصل آورده
تا بهر تقدیم و تاخیر قاعده چیست و اگر قاعده هم قرار داده باشد فائده کدام است **تادیب** من از
معترض میپرسم که این اعتراض را چه نام است و اگر نام هم باشد از تحریر این خرافات بجز صداع
بینندگان فائده کدام است **قوله تتمیه** دوسانید دوسانیدن دوسنده دوسیدن دوسیده
متعدی و لازمی را در هم آمیخت نخست صیغه ماضی از بحث متعدی آورد آنگاه مصدر متعدی
رقم زد پس صیغه جمع حاضر از بحث مضارع لازمی و از آن بعد صیغه فاعل پس از آن مصدر و در
انتها صیغه مفعول نوشت حقا که هرچه این فضول نوشت بی ربط و نامعقول نوشت مصدر را نام
بردن و معنی آن نگارش و را آوردن بس است ازین همه میتوان گذشت دوسیدن بمعنی چسپیدن
اگر غلط نکنم مصدر آفریده صاحب برهان است تا در کلام سخنوران یا در فرهنگ دیگران از نظر نگذرد
باور نتوان کرد **تادیب** حیرت است میگوید که متعدی و لازمی را در هم آمیخت ازین عبارت
بظهور میرسد که متعدی را بمعنی لازمی آورده است و لازمی را بمعنی متعدی گفته و حاشا که چنین باشد
صاحب برهان دوسانیدن را بمعنی چسپانیدن و دوسیدن را بمعنی چسپیدن آورده است و
فرق در لازمی و متعدی کرده قول معترض دروغ محض است یا اینکه معنی لازمی و متعدی را نفهمیده
است غرض که این نامعقول هرچه میگوید نامقبول میگوید میفرماید مصدر را نام بردن و معنی آن
نگارش آوردن بس بود و من میگویم که این مضمون را در یکجا نوشتن بس نبود که صد جا زبان قلم را فرسود
تا کجا گویم که فرهنگ نگار را همین شاید پس اینکس را بارها این نگارش نباید و اینکه گفته است دوسیدن
بمعنی چسپیدن مصدر آفریده صاحب برهان است من میگویم این وسوسه شیطان است و گوینده
محض نادان بدگمان است در جهانگیریست دوسیدن با اول مضموم و واو مجهول بمعنی [illegible]
بمعنی رسیدن و ملصق شدن و چسپیدن چیزی بود بچیزی شیخ اوحدی فرموده ؏ [illegible]
خاک بوسیده * در تو چون نفس و روح دوسیده * شیخ نظامی نظم نموده ؏ چه خجسته کاغذی [illegible]
در دوست * بعینه صورت خسرو پرویز است * بدان صورت چه صنعت کرد نقاش * تو پنداری دوسانیدند بر شاخ

شانح ورحقی + دوم بمعنی لغزیدن باشد و در رشیدی است دوسیدن چسپیدن و برین قیاس
دوسیده و دوسنده و دوره دیگر است هم بیت خود بمیند اند و دیگران امیداند که بمیداننده و چرا نمی
باشند تقاضای اصل مرکب همین است **قوله تنبیه** دیز را بمعنی رنگ عموماً و بمعنی رنگ سیاه
خصوصاً مینویسد و شبدیز را مرادف شبرنگ ملنگار دواین مغلطه ایست بی اصل سخن اینست
که دیس بدال مکسور و یای مجهول لغتی است فارسی بمعنی مثل و مانند و دیز بزای هوز بدل اینست
چون ایاز و ایاس لاجرم معنی شبدیز مانند شب است چون توسن خسرو پرویز سیاه رنگ بود که
آنرا در عرف هند مشکی نامند آنرا شبدیز میگفتند **تادیب** دوستان علاج سوداے خام
این غلط انجام ضرور است که بیچاره معذور است گفتار محض بیجا و قیاس بسیر نارسا دارد و
خود را ایسلک لغت دانان میشمارد از کلامش معلوم میشود که دیز بمعنی مانند است و بس بس بقول
معترض مرد شجاع را اسدیز و روی محبوب را خورشیدیز و علی هذا القیاس گفته باشند این
چه تمسخر است لاحول و لاقوة الا بالله من هیچ سر زبان نمی آرم و سند از جهانگیری مینگارم دیز و
دیزه با اول مکسور و یای مجهول شش معنی دارد اول رنگ و لون باشد عموماً و این لغت جز آنکه
برنگ سیاه در آورده باشند منظور نباشد و اسب خسرو پرویز را که سیاه رنگ بود بدین اعتبار
شبدیز نامند چنانچه این بیت میرخسرو دلالت بر این معنی میکند ؎ یکی شبگون که نامش بود
شبدیز + گرو برده ز صرصر در تگ تیز + دوم رنگ سیاه را خوانند خصوصاً صاحب فرهنگ
منظومه بنظم آورده است ؎ دستان قصه او درست حکم + دیزه باشد سیه درفش علم + حکیم
سوزنی گفته ؎ از بیم و از سیاست دریا گذار تو + بر گرگ دیزه پوست بدرد سگ شبان +
بیم او گوید ؎ تر آن دیزه باد از بیش او تا بینده + چو او بخواندن شعر آید و بدر و نامی + سوم
رنگی باشد خاکستری بسیاهی مایل که مخصوص بود مر اسپان شتر و خر را و بعضی دیگر از حیوانات که ما
شند چنانکه سیاهی از کاکل تا دمش کشیده بود و آنرا سور و سول نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎
[illegible] پر از دیزه بیلبن روز کین + چهارم قلعه و حصار را گویند و آنرا دز
با اول مکسور نیز خوانند استاد فرخی راست ؎ ز کنگ دیزه بفرمان شاه بستانند + حصار پیل
دمان پیکر چو حصن حصین + پنجم نوعی از دیک باشد رضی الدین لالای نیشاپوری فرموده ؎

بندی بگویمت بشنوهان دگرمپرس ؛ دریوزه خیال ابابای حرص و آز ؛ شستم تمام نوعی از شتابقات
که در چشم مردود گشتند انتهی و در رشیدی هم همین معنی است و در شمس اللغات وغیره هم هست نگارش
آن بدرازی کلام میکشد برهان قاطع ریماس بروزن ریواس ترجمه توضیح باشد که عبارت
از واضح شدن و ظاهر گردیدن باشد مؤید برهان آشکار باد که جولانگاه نظر دیدن آهو گیری
برهان قاطع منطبعه هست و مصححان کارگاه انطباع جابجا حاشیه ها نگاشته اند اما همه در اغلاط
لغات عربی و چون صاحب برهان چنانکه در فارسی کور است در عربی نیز اعمی است لاجرم آن
اغلاط بیشتر بجا است کس چه کند صاحب برهان همه جا کج میرود و ذهنی دارد معوج و قیاسی دارد
نادرست و فکری دارد نارسا اما حاشیه طرازان غلط کرده ریماس لغتی است دری و پهلوی بمعنی توضیح
تصریح در کتب لغت عربی چرا یافته شود و اینکه در دیگر فرهنگ های فارسی نشان ندارد دست بقضا
زبان ندارد و عیبنا رساسان بیچم که ترجمه دساتیر رقم کرده اند ریماس را بمعنی توضیح چند جا آورده اند
حسن اتفاق را نازم که مرا نیز در شرح یک لغت با شارح دکنی همزبان ساخت توضیح مؤید
برهان بر ناظرین مؤید باد که نگارنده مؤید برهان جز غلط فهمی هیچ نیاموخته است و غیر
افترا پردازی چیزی قیاسانه اندوخته میگوید که جابجا حاشیه ها نگاشته اند اما در اغلاط لغات
عربی نمیگوید که بر لغت هندی و فارسی هم اکثر گرفت کرده اند چنانکه در لفظ چوله [illegible] وغیره
اشارت بدان کرده ام و نیز در فصل آینده که متصل همین فصل است می آید مگر خود را از دزدی
مبرا نموده که هندی و فارسی را نسبت به محشیان نمی نماید مسکین چه کند چنانکه در فارسی نادان است
در عربی الی صدر سامان محشیان و هندی نیز از زمره دزدان است خیر درین مقام با مولف مؤید کار
خبر یابی دارد یعنی عجز خویش باظهار حق آرد میباید که باستدهای بدانش پردازند و خطاهای
گذشته را از لوح خاطر محو سازند برهان قاطع رستاد بسکون سین بروزن بامداد وظیفه
و راتب را گویند قاطع برهان رستاد غلط است صحیح رستاد است که مرکب از رستی
و داد است رستی بسین مضموم بمعنی ماحضر و داد صیغه ماضی از دادن درینجا بمعنی مصدر و در [illegible]
بسبب التقای [illegible] رستی واو شد چون ورود و حرف قریب المخرج بر افگندن احد المتجانسین
[illegible] رستاد [illegible] قاطع [illegible] رستاد را غلط میگوید و اغلاط میگوید در فرهنگ رشیدی

رشیدی است رستاد بسکون سین وظیفه و راتبه فردوسی گوید ع خدایا نخواهم بیکی رستاد ؛ چو جود ت همه را وظیفه بداد ؛ و همین است در جهانگیری و مدار الافاضل لیکن در صورت رستادی بی الف اگر در اشعار اساتذه باشد مخفف استاد خواهد بود مگر بفتح اول نه بضم آن طرفه این است که در ترکیب استاد میان دال و تا قریب المخرج را اظهار میکنید و از هم نسبت آن دو نیز خبر میدهید مگر قول استاد خود را که درمیان لفظ آدین نقل کرده بود که دو حرف قریب المخرج در فارسی نیامده است غلط می پندارد که آدین دو حرف قریب المخرج و تجنیس را در لغت فارسی روا میدارد برهان قاطع راوش بفتح ثالث بر وزن آتش کوکب مشتری را گویند قاطع برهان با آنکه در اصل لغت غلط روا داشته است شادم که لفظ آتش بفتح ثالث نگاشته گویی گفتار مرا در باب فتح تای آتش راست پنداشت اکنون هوش بسوی این سخن باید گماشت که راوش برای بی نقطه غلط است و صحیح و او نیز غلط زاوش برای نقطه دار بر وزن طاوس و کاوس اسم سعد اکبر است که آنرا برجیس نیز گویند و اگر بسبب ضرورت شعر همزه را بیندازند نیز زاوش خواهد ماند بر وزن خامش چنانکه حکیم سنائی غزنوی در حدیقه زاوش را باهش که مخفف هوش است قافیه کرده است ع فلک و هش است زاوش را و کوهند است و آتش و هش را ؛ قاطع القاطع

بر دانشوران مکشوف باد که این اعتراض هم منجمله سرقات است محشیان طابع خود بآئین قول صاحب برهان مرقوم کرده اند و به تفصیل تمام آورده اند چنانکه در کتاب برهان منطبع موجود است که لفظ راوش برای مهمله یکی از لغات موجود نیست لهذا معلوم میشود که اغلب است که مصنف برهان لفظ زاوش برای معجمه که باین معنی آمده است تشابه شده چراکه زاوش برای معجمه در اکثر لغات و در برهان هم باین معنی موجود است والله اعلم مگر نگاشتن یک شبه معنی دارد و آنگاه بدین خوبی که باین قول مولف نگاشته باشند و اشارت بران نرود مگر معترض از دایره عقل خارج است میخواهد که نام آوری ما ظهور پیوندد و بیننده این صحیفه این اعتراض را از ما محسوب کند بمیدانند که کتاب برهان خواهد دید شکوهش وی خواهد گرایید که اعتراض دیگران را چرا نسبت بخود کرده است و بذیل اعتراضات خود آورده است آری اگر نگاشتنی بود اشارت میکرد که محشیان چنین گفته اند تا مورد نکوهش نشود بهر حال من میگویم که محشیان هم بر غلط اند که تشابه قایل شده اند اگر تشابه میبود بایستی

چرا ننگاشت بیقین کلی است که مؤلف جای دیده باشد موجود نبودن آن در کتب موجوده
دلیل بر عدم وجود آن فی الواقع نمیتواند شد مجبورم کتاب نایاب است ورنه محشیان هم خاکی میکنند هم
و چیزی عرض میدهم و معترض که بروزن طاؤس آورده است سندی نیاورده من چنان میدانم که
راؤس بروزن خاکش است و بس چنانکه در بعضی فرهنگها است و اینکه گفته است آتش را بالفتح
نگاشت من میگویم آری باعتبار شهرت آن بفتح و استعمال آن متصرف در کلام اساتذه بفتح بی تصحیح
کرد تا کس نداند که بفتح نیامده است و این نگارش اصل موضوعیت آنرا بکسر تا منع نمیکند چنانکه سابق
بتفصیل نگاشته ام **برهان قاطع** راه خفته کنایه از راهیست که بسیار دور و دراز و هموار باشد ۞
قاطع برهان پناه بخدا دور و دراز و هموار چه معنی دارد هموار با دور و دراز چرا مرادف باشد
و راه خفته راه دور و دراز را چرا گویند آری راه خفته و راه خوابیده راهی را گویند که آمد و شد
مردم ازان راه نبود و هیچکس بران راه تردد نکند انصاف بالای طاعت است خود جوهر لفظ دلالت
برینمعنی دارد و با معنی دیگر من کل الوجوه مخالف است **قاطع القاطع** از فکر ناصواب بخدا همی پناهم
معنی لغت ایجاد میکند و گذارش سند بنیاد می نهد گوی گفته خویش را ارباب مسند دانسته اند که در
تحقیق معنی لغت استعمال اهل زبان شرط است نه تقاضای جوهر لفظ در فرهنگ رشیدی آورده است
راه خفته راهی که درازی داشته باشد ظهوری گوید ع راه ملک عشق راه خفته است ۞ صد
درازی خفته در پهنای او ۞ از منصفان باید پرسید که درین شعر لفظ درازی و پهنای مقتضی کدام
معنی است و در بهار عجم است راه خفته و راه خوابیده کنایه از راه دور و دراز و همچنین جاده خوابیده
و صحرای خوابیده صائب ع در بدست آوردن زلفش چرا تقصیر نیست ۞ این ره خوابیده
کوته میکند شبگیر را ۞ واضح ع عشق آگاهی نه بخشد بان غفلت دیده را ۞ برق نتواند بریدن
این ره خوابیده را ۞ باید دید لفظ تقصیر و کوته در شعر صائب و در شعر واضح فقط نتواند بریدن ره
همان تقاضای معنی درازی دارد با معنی که راهی که آمد و شد مردم ازان راه نبود هر آینه کلام این
بزرگوار اکثر از عقل و نقل مخالف میباشد معلوم نیست که اینچنین معنی از کجا میتراشید و اگر میتراشید
گوش شنوندگان را چرا میخراشید **برهان قاطع** ربا بالضم اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ربودن
باشد که مصدر است و امر بربودن هم هست یعنی بربا **قاطع برهان** یاران برای خدا داد دهید

دهیده و اگر نه هیده گله نیست باری قاه قاهی خنده و تبسم در لفظ ریا تقریر ثانی با الف کشیده مگر متراد استهزا نیست و در شرح معنی ریا تحریر این فقره که بمعنی ربودن باشد که مصدر است و این فقره کرامر ربودن هم هست یعنی برباد درخور آن نیست که دانا یا تراشنده آرد **قاطع القاطع** ازین عبارت حیر اینکه نگارنده اش مسخره نگار مرده است و مسخرگی با ظهار آورده هیچ بظهور نمیرسد میخواهد که بیان هر کس مطابق بیان ما باشد و نمیداند که هرگلی را رنگ و بوی دیگر است غرض خنده بیجا دلیل جنون و قاه قاه نا بجا کار بیجا **برهان قاطع** رت بفتح اول برهنه و عریان را گویند و بضم اول تهیدست و بینوا و برهنه خالی را گویند **قاطع برهان** در صورت تغیر اعراب کدام تغیر معنی بهم رسید اگر همچنین لی نوشتن این لغت کار سره نمیشد هر دو اعراب را بجا می نبشت بفتح برهنه و عریان و بضم تهیدست و بینوا و برهنه خالی زهی لفظ سنجی و معنی سگالی **قاطع القاطع** حیرانم این اعتراض چه معنی دارد مگر در شمار اعداد یک اعتراض کم بود بیچاره این را نگاشته تعداد مظنونه خود را باتمام رسانید ورنه خود میداند که نگارش به تفصیل بر ترقیم اجمال ترجیحی دارد و به تغیر اعراب اکثر تغیر معنی بهم روی میدهد در جهانگیریست رت باول مفتوح برهنه را گویند شمس فخری گفته

تیغ تو سر سپهر زان شد هو که بکین عدوت
اندر رت ٭ و با اول مضموم تهیدست بود علی کوچک راست
از جود وفور عطای اکف داو ٭ رت و مفلاک بجز کان گشتند ٭

برهان قاطع رخشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی رخشان و درخشنده و تابان باشد و بضم اول نیز گفته اند و رخشان بضم اول بروزن پنهان بمعنی رخشا است که تابان و روشن است **قاطع برهان** رخشا و رخشان هر دو برای مهمله مفتوح است بنای دعوی بر این است که رخشیدن مصدر نیست از مصادر و رخشد مضارع آن و این تمام بحث بفتح رای قرشت است بعد افکندن دال که علامت مضارع است رخش باقی میماند که صیغه امر است چون الف در آخر آن در آرند افاده معنی فاعلیت میکند مانند گویا و بینا و دانا همچنین چون در آخر صیغه امر الف و نون بفزایند معنی حالیه دهد مثل گریان و خندان ضمه حرف نخستین درینجا چه کار دارد دیگر باید دانست که این مصدر با مجموع مشتقات با ضافه دال نیز می آید یعنی درخشیدن هر آینه درخشا و درخشان نیز گویند رای غیر منقوطه در هر دو صورت مفتوح مقبول و مضموم مذموم **قاطع القاطع** معترض اگر در ترکیب لغات عقل نارسا خود را دخل

میدهد و تحقیق معنی را قیاس بی اساس خود بنیاد می نهد و نمیداند که رخشا و رخشان هر دو بضم اول
از رخشیدن نیست چنانکه گمان برده است این هر دو از رخش که بضم رای مهمله است بمعنی پرتو گرفته‌اند
این بمعنی دیگر است سوای رخشیدن چنانکه در رشیدی است رخش بضم رای بی نقط پرتو و عکس
عنصری گوید ع فکند تیغ یمانیش رخش در عمان ؛ و بالفتح رنگ سرخ و سفید و از پنجه است
رستم را رخش گفتندی که ابرش بود و از پنجه قوس قزح را گویند فرالاوی گوید ؎ میغ
چون ترکی آشفته تیر انداز نیست ؛ برق تیرش بود و رخش کمانش باشد ؛ و بمعنی سرخ نیز آمده فردوسی
گوید ع یکی رنگ رخسارشان کرد رخش ؛ تم کلامه و در فرهنگ جهانگیری نیز بهمین معنی است
بلکه رخش را بمعنی مبارک و میمون نیز آورده است و در هر دو فرهنگ یعنی رشیدی و جهانگیری رخشا
و رخشان را بالضم اول مرقوم کرده است نگارش قول هر دو تطویل را منجر است گذاشته شد
هر کرا شوق دیدن باشد بهر دو کتاب رجوع نماید پس قیاس معترض محض خلاف و نادرست و بیجا
اگرچه بظاهر درست نماست **قوله تنبیه** رکیدن بکاف عربی و رگیدن بکاف فارسی در دو فصل
بیک معنی میتوان دید و باز در بحث زای نقطه‌دار هم بدان معنی نشان میدهد پس در بحث زای فارسی
می آرد گویی بعد از سه خط رای صواب گزید اینک از من باید شنید اساس این لغت بر رای مهمله
خواهی کاف عربی گویی خواهی کاف فارسی رای بی نقطه هیچگونه معقول نیست بودن زای
هوز نیز سر آغاز لغت معقول نیست ژگیدن بزای فارسی مفتوح و کاف فارسی مکسور و یای معروف
مصدری است فارسی بمعنی سخنهای زیر لبی که از روی خشم و غضب باشد ترجمه آن در هندی بڑبڑانا
تادیب در مدار الافاضل در بحث رای قرشت بدال ابجد میگوید رگیدن بالفتح و کاف فارسی آهسته
آهسته با خود از اندوه و خشم سخن گفتن فردوسی ؎ بگفت این و تیغ از میان برکشید ؛
ز خون سیاوش فراوان رگید ؛ و نیز در باب رای مهمله با نون بنگارد رکیدن آنچه در رگید گذشت
و در فرهنگ رشیدی در بحث رای بی نقطه با کاف تازی آورده است رکیدن در بحث زای
فارسی بیان خواهد شد پس رکیدن برای مهمله و کاف عربی و فارسی هر دو صورت درست است قول
معترض ناصحیح و نادرست و نگاشتن سند زای فارسی را عمداً ترک کرده‌ام اینکه خود منکر آن
نیست **قوله تنبیه** ساتگی و ساتگین و ساتگینی چهار لغت در چهار فصل بی فاصله یعنی
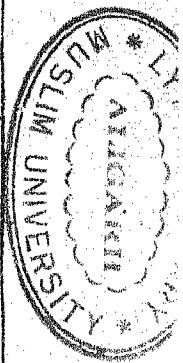
بمعنی پیالهٔ شراب نبشت اینجا نیز همان سه خطا و یک صواب نبشت ساتگی و ساتگی و ساتگینی هر سه
غلط آری صحیح ساتگین و مخفف آن ساتگن چون آستین مخفف آستن **تادیب** کاش اگر فرهنگ
مذکوره را خود نمیدید است از کسی میپرسید تا کارش به بدنامی نمیکشید یا در فرهنگی میدید تا به تحقیق آنها
میرسید حق است از که پرسد غریب اوستادی ندارد خوانده نیست که کتابی در نظر آرد در فرهنگ
جهانگیریست ساتگین دو معنی دارد اول بمعنی ساتگی است که بعد ازین مرقوم خواهد شد دوم محبوب باشد
منوچهری راست ؎ از نبیذ و بازداد گران تر بسر ٭ درد و کف ساتگین ساتگینی کش بدهم ٭ و ساتگینی
قدحی باشد که بدان شراب خورند حکیم خاقانی راست ؎ ساتگینی خورم و جورم ملیم ٭ دو رها دو میانه تمام
حکیم ازرقی گفته ؎ شراب لعل بده اندکی بدور و بده ٭ میان دو ره درون ساتگینی که گاه گاه
باید دید که ساتگین و ساتگینی و ساتگی هر سه را سند موجود است و در فرهنگ رشیدی نیز هر سه لغت را
باسناد نگاشته است اگر کسی را شوق تحقیق تمام باشد کتاب مذکور را بنگرد با قیمانده ساتگی در ردا افتاده
است ساتگی قدحی بزرگ و آن در شراب و آنرا ساتگنی نیز گویند و ساتگینی را سند او ستاد هم آورده آ
اگر کسی را آرزوی دیدن آن باشد در کتاب مذکوره ببیند الغرض در جواب تنبیه گذشت خطای
معترض را اظهار نکرده بودم اکنون هم نمیگویم که خطا کرد آری من میگویم که نادانست هر چه کرد
نادانسته کرد و نیک نکرد و بد کرد **قوله تنبیه** اول سوخت صیغهٔ ماضی سپس سوختن مصدر آنگاه
سوز صیغهٔ امر ازان بعد سوزد صیغهٔ مضارع هر مشتق یعنی جداگانه و گنجیدن مصدر و امر در میانه
چه مایه گنجید دارد **تادیب** دانشوران گرد آئید و برای خدا توجه فرمائید که این عالم بیگانه
از حقیقت الفاظ و معانی بیگانه باز بر نگارش لغات جداگانه اعتراض تحریر میفرماید و باین قدر
تسخر نیز بیاسوده فقره که سراسر موجب مضحکه بود نتواند بود در رقم میآید و میگوید که هر مشتق یعنی
جداگانه گنجیدن مصدر و امر در میانه چه مایه گنجید دارد ها بی بار این شهرت زباندانی باینقدر
نادانی من میگویم که این فقره چه معنی دارد و کدام معنی از گریبانش سر بر می آرد همه میدانند که
گنجیدن مصدر لازمی است هر آئینه معنی این خواهد بود که هر مشتق و گنجیدن مصدر و امر گنجید میکنیم
مشتق مخصوص نیست که حرکتی در خور گنجید کرده است و مصدر و امر با ختیار خود در میان گنجیده است
که کس آنرا قابل گنجید شمرده باشد پس هر مشتق و گنجیدن مصدر و امر را در میان قابل گنجید

وابستن از دانش آشنو نشستن ست و نادانی را بر بخبر درگلوی خود بستن بل خود را مضحکه برگردن
هزار نسخند بیراهی خود پسندیدست اول خود این اعتراض که بجز اظهار کم مایگی معترض حاصل دیگر
ازان نبیست در خور نگارش نبود و اگر بی تحریر آن عقده کارش منکشود میبایست فرمود که هر مشتق را
یعنی جداگانه فهمیدن و مصدر و امر را در میان گنجانیدن چه مایه رنسجند دارد تا نسبت رنسجند
بر نگارنده آن ببیند که مختار فعل ست چیزیکه فعل مختار نباشد بل فعل کردن هم نتواند آنرا منسوب
بر نسجند نمودن یعنی چه و اعتراض فی الحقیقت نه آنچنان است که به تحریر جواب پردازم و
اوقات خود را ضایع سازم همه میدانند که فرهنگ نگاران را عادت است که اکثر اینچنین لغات را
جداگانه مینگارند و تفصیل ازان مراد دارند و این تقدیم و تاخیر را یعنی اول صیغه ماضی آوردن و
بعد ازان مصدر و امر و غیر آنرا ذکر کردن مؤلف برهان برعایت تقدیم و تاخیر حروف تهجی بر خود
لازم کرده است چنانکه تمام کتاب بهمین روش و آئین است کسی که از عقل بهره ندارد قابل اعتراض شمارد
برهان قاطع سپی دیو یعنی دیو سفید است که رستم در مازندرانش کشت چه سپی بمعنی سفید
باشد قاطع برهان ای بوبهره از خرد بی بهره سپی بمعنی سفید در کدام فرهنگ دیده کاش
مخفف سپید مینوشتی سپی بمعنی سفید یعنی چه اکنون بروی سخن بسوی دانشوران است سپید دیو
و سپیدوار نیز از مقتضای قاعده ترخیم سپید دیو و سپیدوار میمانند نه سپی بمعنی سفید است و نه سپی
مخفف سپید درست بود ترخیم یک دال را از میان برده است قاطع القاطع ای کلال اکبرآبادی
از عقل و دانش محض آزادی کدام فرهنگ بنظر آورده که نام فرهنگ درین جریده ثبت کرده اگر
چشم بینا داری به بین و اگر گوش کر نداری بشنو در فرهنگ جهانگیری است سپی با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای مجهول بمعنی سپید باشد و سپی دیو دیو سپید را گویند حکیم اسدی فرماید ع سپی دیو
از تو هلاک آمدست ٭ هژبر از تو هم سر بخاک آمدست ٭ و بتاکید اینکه سپی بمعنی سپیدست سپی دیو را
منفصل نگاشته است میگوید کاش مخفف سپید مینوشتی سپی بمعنی سپید یعنی چه من میگویم که معترض
مرحوم را مخفف میگوید و روی خود بجوی تحلیت نمیشوید همه میدانند که حرف آخر لفظ را حذف کردن
قاعده ترخیم است نه تخفیف سپی را مخفف سپید گفتن یعنی چه مگر کتاب قوانین نخوانده است مینگارد
روی سخن بدانشوران است و معامیفرماید سپید دیو سپیدوار نیز از مقتضای قاعده ترخیم

ترخیم سپیدیو و سپیدار میماند و بمیداند که دانشوران هرگاه که خواهند و بیدروی این سخن در هم خواهند کشید
و پژوهش خواهند کرد که کلمهٔ مرکب انگاشتن و ترخیم مفرد را بیان کردن چه دانشوری است ترخیم در سپیداب
با سپیددیو و سپیدار اگر سپیددیو و سپیدار را مرخم میکردند سپیددی و سپیددامی ماندوا و دیو و رای دال
که هر یک حرف آخر بود در ترخیم میرفت نه دال سپید که در میان سپیددیو و سپیدار است همه میدانند که در ترخیم
حرف آخر لفظ را حذف میکنند نه حرفی را که در میان باشد و اگر حرف در میان لفظ را یا دال آنرا حذف
میکنند مخفف میگویند نه مرخم چنانکه بُد مخفف بود است و ستادن مخفف استادن سپیدیو و سپیدار را
مرخم گفتن حق را در باطل نهفتن است و خود را به نیر ملامت سفتن سپی مرخم سپید است و سپیدیو و سپیدار
مرکب از سپی و دیو و سپی و دار نه سپیدیو و سپیدار مرخم سپیددیو و سپیددار استغفر الله و نعوذ بالله و لا حول
ولا قوة الا بالله و اینکه گفته است نه سپی بمعنی سپید است من میگویم که سپی اگر بمعنی سپید نیست باز کدام
معنی است بران معنی هم آگاهی باید داد بمیداند که قاعدهٔ ترخیم معنی لفظ را مبدل نمیکند معنیش چنانکه بود
برقرار میماند و کسی آنرا بمعنی دیگر نمیخواند میگوید نه سپی مخفف سپید من میگویم راست است سپی مخفف سپید نیست
مرخم است لیکن خواجه خود چرا ارشاد فرموده است که کاش مخفف سپید مینوشتی و اگر نگاشته بود
با نیانگار چرا فرمود و خود را رسوای عالم چرا نمود میگوید و ستبر در ترخیم یک دال را از میان برده است
مگر در سپیددیو دو دال بود که یکی از میان رفت و دیگری باقی ماند سپی سپیدیو و سپیدار را لفظ
مفرد دانسته است و تهمت اجرای قاعدهٔ ترخیم بران بسته ترخیم محض در لفظ سپید است نه در سپیدیو
و سپیدار و در سپید یک دال است نه دو و لیس و ستبر در ترخیم یک دال را از میان برده است را چه معنی است
سراسر لایعنی است و سپی بمعنی سپید است و سپیدیو و سپیدار مرکب از سپی و دیو و دار نه مرخم سپیددیو
و سپیددار برهان قاطع ستاد بکسر اول بر وزن فتاد مخفف ایستاد باشد که بر پای بودن است و
مخفف ستاند هم هست که از گرفتن باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است قاطع برهان در فصل
دیگر مصدر را که استادن است نیز نوشت و هم از مضارع و هم از مصدر معنی گرفتن نیز فرا گرفت مگر
این العجب غول صحرائی سخن نیست که مردم را در هر گام از راه میبرد ستادن کجا و معنی بر گرفتن کجا
سخن اینست که ایستادن و استادن و ستادن بمعنی قیام آمده است و چون مصدر سه صورت است
هر آئینه مضارع نیز سه صورت دارد ایستد و استد و ستد بسین مکسور و تا مفتوح و حال مشتقات دیگر نیز

هم چنین است استدن مصدریست دیگر بسین مضموم و تای مضموم در معنی باگرفتن مرادف و مضارع آن
ستاند و امر آن ستان است و هم ازین مرکب است جهان ستان و جان ستان ستاد را مخفف ستاند
نخواهد گفت مگر کور سواد و ستادن و ستدن را یکی نخواهد دانست مگر کور مادرزاد بیچاره ستد را که
بضمتین صیغه ماضی است از ستدن جای دیده باشد چون ستد بسین مکسور و تای فوقانی مفتوح
مضارع ستاد نیست و ناقل از دستور اشتقاق هرگز آگاه نیست و معهذا در تصحیفات بلیش یا سیخ ورد
و تجنیس تام چرا پالیش پیشانگ نباید برداننده که اندکی سگالش بکار برد فرا خواهد رسید که صاحب برهان قاطع
از آئین صرف فارسی آنمایه آگاهی نیز ندارد که کودکان آمدنامه خوان دبستانهای دهلی و لکهنو
قاطع القاطع سبحان الله غولی و با این فضولی دانندگان میدانند که معترض درینجا خارج آهنگی
مینماید و نغمه ناسزا در غیر وقت میسراید و با این همه پاکوبیهای بیجا را بنیاد نهاده است و دست افشانیهای
نازیبا را داد داده است گوئی چنین خرس را یاد کرده است و رقص بوزینه را باظهار آورده نه فارسی
آموخته است نه عربی مایه اندوخته است هرچه در دل می آید هرزه می لاید هر آئینه اینهمه استادگی نتیجه
کورمادرزادگی است در فرهنگ جهانگیری است ستاد با اول مکسور دو معنی دارد اول مخفف ستانده
باشد یعنی گرفت شاه داعی شیرازی نظم نموده ؏ ما سر بخیر حضرت تو در نیاوریم ٭ سلطان زنند
تو نیارد ستاد باج ٭ دوم مخفف استاد بود امیر خسرو فرماید ؏ ساقی برخیز و یار بنشین ٭ کین
نشسته و آن ستاده باید ٭ و همین است در رشیدی و مدار و مؤید سخت حیرانم و بنهایت پریشان
کس نیست که اینچنین بیهوده گو را بسزا رساند و اگر سزا نتواند بفهماند که با این کم پایگی با محققان چیره
شدن علامت بی بهره شدن است بهوش باید بود و اینچنین بی شرمی و بیحیائی را کار نباید فرمود
غرض این اعتراض و جواب را هر کس که خواهد نگریست خواهد دریافت که معترض در فارسی هیچ آگاهی
ندارد که با فلان الف با تا خوان مدارس شاه دره و لونی قوله شغیبه ستوسه بروزن کبوتر بمعنی عطسه
میفرماید و بعد ازین فصل بی فاصله ستوسه بروزن دبوسه هم بمعنی می لاید و آینده در فصل شین
شتوسه اسم عطسه خواهد گفت بحیرتم که ستوسه را بهر کدام روز نگاه داشت حق تحقیق آنست که
شنوسه بشین مکسور و نون مفتوح و سین مفتوح و های مختفی عطسه را نامند تا دیب میگوید که شنوسه
بروزن کبوتر بمعنی عطسه میفرماید و بعد ازین بفاصله ستوسه بروزن دبوسه بمعنی بینگاره و در فصل

و در فصل شین شلونسه خواهد گفت من میگویم او درست سیفر ماید اگر دریافتنی است کتاب سرمهٔ سلیمانی و
سروری وغیر آن بدست آرو ببین که هر سه صورت بمعنی مرقوم است یک یک را بشمار و زبان خود را لگام
دار و اگر ترا بمعنی علم نیست نباشد از کار جرای نمائی و خود را در چشم دانندگان رسوا چرا میفرمائی میگوید
حق تحقیق اینست که شلونسه چنین و چنان است من میگویم که دانشوران تحقیق جناب را بسیار سنجیده اند و
از تغلیط هم سکتر دیده اند و حضرت را از یاده گویان فهمیده اند و شلونسه بشین منقوطه بمعنی عطسه در
جمیع کتب فرهنگ مسطور است نگارش تحقیق آن خواجه را چه ضرور است بل از دانش بغایت دور است
برهان قاطع سد الفتح اول و ثانی بالف کشیده آوازی را گویند که در کوه و گنبد و حمام و امثال
آن بپیچد معرب آن صد است **قاطع برهان** یارب بپیش که نالم و داد از که جویم سد السین چیست
و این بزرگ را اندیشهٔ تعریب از کجا خاست فارسی آواز عربی صد است **قاطع القاطع** ای بزرگوار
مردانه باش بزدلی را چرا کار میفرمائی عرصهٔ جنگ نیست و هنگامهٔ دغا گرم نگردیده است خدا نکند
ضربتی نکشیده و زخمی در پیش و پس نچشیده ناله از بهر چیست و داد خواهی از کیست برآئینه باب تحقیقات
و این را از ناله و فریاد منافات است در سروریست و نیز سرمهٔ سلیمانی و غیره سد السین فارسی است و
صدا بالصاد معرب آن پس کتب اساتذه را دیدن است نه جای فریاد و ناله کشیدن **قوله** **شنیده سرایان**
میسراید و معنی خوانندگی و گویندگی میفرماید تنها سرایش مینویسید و معنی زبان قال عاطرفشان
میکنید حاشا که سرایان خوانندگی و گویندگی را گویند سرای صیغهٔ امر است از سرودن بالف و نون حالیه
پیوند یافته مانند گریان و خندان و افتان و خیزان همچنین سرایش نیز ترجمه زبان قال نیست بلکه ترجمه
قال است آری زبان سرایش زبان قال و زبان ناسرایش زبان حال را نامند **تادیب** معترض درینجا
طرفه فریب بکار برده است و تهمت غریب بجا آورده نیمه عبارت مولف برهان را ذکر میکند و اعتراض را
بران بنیاد می نهد میندیشد که اگر کسی کتاب برهان قاطع را خواهد دید معترض را بجز دروغگوئی بکدام صفت
خواهد گزید و در حق او سوای دشنام کدام الفاظ را خواهد پسندید حاشا که صاحب برهان سرایان را بمعنی
خوانندگی و گویندگی آورده باشد در برهان ست که سرایان بر وزن گدایان خوانندگی و گویندگی
و نغمه سرائی کنان را گویند من از معترض میپرسم که سرایان درینجا چه
معنی است طفل ابجد خوان هم میداند که معنی این فقره این ست که سرایان خوانندگی کنان و گویندگی کنان

ونغمه سرائی کنا ترا گویند زیرا که لفظ کنان چنانکه بنغمه سرای پیوسته است بواسطهٔ عطف بخوانندگی
وگویندگی نیز هم پیوند است وپر صریح است که خوانندگی وگویندگی ونغمه سرائی هر سه لغت مرادف یکدیگر
است پس چرا در یک معنی نباشند ولفظ کنان که در آخر مرقوم است چرا بهر یک پیوند داشته باشد معنی
عبارت را خود نمی فهمد و بر دیگران اعتراض میکند ومیگوید که همچنین سرایش نیز ترجمه زبان قال نیست
ما نیز میگوئیم که مؤلف برهان کی سرایش را ترجمه زبان قال گفته است که معترض ایمعنی را منع میکند
آری در برهان کاتب مینگارد که سرایش بکسر رابع بر وزن تراوش بمعنی زبان قال است که سخن گفتن و
نغمه پردازی آدمیان وسرود مرغان باشد پس اظهر من الشمس است که صاحب برهان سخن گفتن ونغمه پردازی
آدمیان وسرود مرغان را برای تفسیر وتوضیح معنی سرایش آورده است وتنها بنا بر همین معنی ذکر کرده و این
تفسیر زبان قال زنهار نیست فقط تفسیر قال است زیرا که زبان قال سخن گفتن ونغمه پردازی آدمیان و
سرود مرغان هرگز نیست آلهٔ سخن گفتن است پس لفظ زبان زنهار از مؤلف برهان نیست از کاتب
کتابست و بس ورنه مؤلف بگفتن سخن وغیره هرگز تفسیر و توضیح نمیکرد و زنهار درینجا بقلم نمی آورد چنانکه
که لفظ زبان ازو باشد واگر بفرض محال ازو باشد در زبان قال اضافت بیانی خواهد بود چنانکه
زبان قلم وسیدان صفحه ومرغ دل ونهال قامت پس مراد از زبان قال محض قال است چنانکه از
زبان قلم محض قلم و از سیدان صفحه تنها صفحه و از مرغ دل فقط دل و از نهال قامت محض قامت تفسیر و
توضیح زبان قال به سخن گفتن ونغمه پردازی آدمیان وسرود مرغان قطعی بر ایمعنی دال است پس
اعتراض بهر صورت بیجاست ومنع بر این ناروا اول معنی عبارت گوینده را فهمیدن باید باز اعتراض
نگاشتن شاید خود قول قایل را نفهمیدن واعتراض را بتحریر کشیدن کار بی نام وننگ است وبه آبروی
خود جنگ است وقطع نظر ازین گفتگوها زبان حال وزبان قال بهمان حال وقال است وبس واین امر
وجدانی است نه بیانی برهان قاطع سرپرست بفتح اول وبای فارسی بر وزن زیردست بمعنی خادم و
خدمتگار باشد قاطع برهان چون بفتح اول گفته بود آوردن هموزن چه ضرورت داشت
معنی خادم وخدمتگار بی سند باور نداریم در زبان اردوی مشهور سرپرست مربی وغمخوار را گویند اگر
گفته شود که لغت از اضداد است چنانکه در عربی مولی جوابش آنست که ماخود سرپرست را از آن رو که
در کلام اهل زبان بمعنی محسن ومربی ندیده ایم روزمره اردوی شمرده ایم وبمعنی خادم وپرستار هیچ

در هیچ نظم و نثر از نظر ما نگذشته هرآئینه سند میخواهیم قاطع القاطع سبحان الله این اعتراض با علوّ
و رسائی ذهن و تیزی طبع معترض را چنان اظهار مینماید که حماقت آنکس که شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه
در کتاب گلستان ذکر او کرده است از عبارت نیشم با سبتی کاشت بظهور رسیده بود میگوید این
بفتح اول گفته بود و آوردن هموزن چه ضرورت داشت من میگویم که در آوردن هموزن همان ضرورت
افتاده بود که حضرت را در بحث لفظ تهم پیش آمده بود که فرموده اند تهم بفتحتین بروزن بهم عرش عظیم را
گویند پس بعد گذارش فتحتین نگارش بروزن بهم چه ضرورت داشت عجب است خود برای کلمه ثلاثی بعد اظهار
فتح حرف اول و دوم هموزن می آرد و مؤلف برهان را در کلمه سه اسمی محض نگارش فتح حرف اول از
آوردن هموزن باز میدارد هرآئینه این معنی را مسخره و مضحکه بباید گفت خبط و مالیخولیا است در بیصورت
بخدمت جناب معلی القاب حضرت معترض صاحب سلمه الله تعالی التماس بدست بسته عرض است که چنانکه اعتراض
ترقیم فرموده اند جواب این اعتراض نیز خود بدولت و اقبال ارقام فرمایند زیراکه این اعتراض فی الحقیقت
بر جناب عالی است و همان جواب را از راقم میدارند و این رهی را از نگارش این معنی معاف دارند دیگران را
نصیحت میکنند و خود را از دایرهٔ فضیحت بدر نمی آرند ؎ هر یکی ناصح برای دیگران ٭ ناصح خود یافتم کم
در جهان ٭ میگوید بمعنی خادم و خدمتگار بی سند باور نداریم ما میگوئیم که سند این معنی عنقریب مینگارم
خاطر شریف جمع فرمایند و اضطراب نه نمایند مینگارد در زبان اردوی سرپرست مربی و غمخوار را گویند و
باز معنیش بیاید اگر گفته شود که لغت از اضداد است چنانکه در عربی مولی من میگویم که در اینجا بحث از لغت فارسی
است ذکر زبان اردو چه معنی دارد و اگر از نادانی ذکر هم کرده بود سرپرست را از اضداد فهمیدن یعنی چه
بمعنی خادم و خدمتگار در اردو نبود که نسبت بزبان اردو او را از اضداد شمرده است بمعنی خادم و خدمتگار
در فارسی است پس معنی اردو و فارسی را آمیخته از اضداد دانسته است زهی فرهنگ و اینکه گفته است
که ما خود سرپرست را از آن رو که در کلام اهل زبان بمعنی محسن و مربی ندیده ایم روزمره اردو شمرده ایم
من میپرسم که اگر روزمره اردو شمرده اند شمرده باشند از اضداد در کدام زبان شمرده اند این را اظهار
باید کرد و اینکه فرموده است که بمعنی خادم و پرستار در هیچ نظم و نثر از نظر ما نگذشته من میپرسم که کدام
نظم و نثر در نظر جناب گذشته است که سرپرست بمعنی خادم و پرستار نگذشته باشد میگویند هرآئینه سند
میخواهیم من میگویم که این عبارت هم بیجاست تکرار طلب برای سند بیفایده است زیراکه سابق ارشاد

شده بود که معنی خادم و خدمتگاری سند بیاوریم و خاکسار وعده کرده بود که عنقریب سند ملتمس کام
الحال بایفای وعده می پردازم و سند میطرازم در فرهنگ جهانگیری بیت سر بست خادم باشد حکیم فردوسی
فرماید ؎ بدستوری سر پرستان سه روز * بخوردن هم او را منم دلفروز * **قوله تنبیه** سر خاریدن
در یک فصل بنه معنی آورده است بنقیض یکدیگر و در اصل مفهوم این کلمه آنست که انسان در آنحالت
که فرو مانده باشد و هیچ کار نتواند کرد و کاری پیش گیرد چنانکه عرفی فرماید ؎ هر از مانه طناز دست بسته
تیغ * زند بفرقم و گوید که هان سری میخار * **تادیب** فقیر ملتگار که بنه معنی آورده است یا ده معنی ذکر کرده
است عرفی گفته است براه غلط رفته است در دیگر کتب هم با همین معنی ها آورده اند لیکن اینکه معترض ملتگار د
که در اصل مفهوم این کلمه آنست که انسان فرو مانده باشد و هیچ کار نتواند کرد و کاری پیش گیرد و شعر عرفی را
سند آورده است غلط محض و محض غلط است این معنی هرگز نیست و از شعر عرفی زنهار این معنی مستفاد
نمیشود آری درینجا مفهوم اینست که کسی کسی را بزور عاجز کند و باز گوید که هان اکنون حیله بکن و بهانه بیار
صریح است که زمانه اکثر ابر و دست بسته است و تیغ بر سر وی میزند و میگوید که سری میخار یعنی حیله بکن و بهانه
بیار و یا اینکه زمانه دست او بسته است و تیغ بر سر وی میزند و بطرز طعن و طنز میگوید که تسلی باش و توقف
کن اضطراب و بیقراری را کار مفرما نه اینکه او خود عاجز است و کاری پیش میگیرد معنی شعر عرفی هم غلط فهمیده
است نمیدانم غلط فهمی را چرا برگزیده است مگر مضحکه برای خویش پسندیده است الغرض در بهار عجم است
سر خاریدن نگاه داشتن و لطف فرمودن و تسلی و توقف و بهانه کردن فردوسی راست ؎ بدستان
بگو آنچه دیدی نگار * بگویش که از آمدن سر مخار * و اراده و خواهش کردن و سر توقع خاریدن نیز همین است
طالب آملی ؎ غیر سلک گوهر انگشت وار و صد شهر * کیست کش خارد سر چندین جهات خط * **برهان قاطع**
سرخ شبان یا هودار اسم حضرت موسی علیه السلام بزبان پهلوی **قاطع برهان** هر چند ظهور حضرت کلیم الله
در عهد فرمانروائی کیخسرو است چنانکه هرگاه این شاه کار آگاه بسوی غار آهنگ خرامش داشت به پیروان
خود میفرماید ؎ کنون تو شود در جهان داوری * که موسی بیاید به پیغمبری * اما وجه تسمیه دلنشین نمیشود
جز لفظ شبان که با حضرت مناسبتی دارد دیگر هیچ لفظ ره بجای نمیبرد سرخ یعنی چه و یا هودار را معنی کدام
یهود لفظ عربی است در پهلوی چون گنجید و یا هود افاده کدام معنی کرد درین روزگار یا هو اسم نوعی است از
انواع کبوتر اما لفظی است حادث نه پارسی کیخسروی و الهامی آخر خطاب موسوی کدام جا نوشته یا کدام حضر

چیز با خویش داشتند که باهو دار لقب یافتند عصا باهونیست ید بیضا باهونیست توریت باهونیست
ظهور باهونیست برگزیدگان را بمقام فرض است که اگر توجهی در خاطر گذرد و نامه نگار سیه نامه را آگهی
بخشند و اگر من نمانده باشم بر حاشیهٔ این ورق نویسند تا هر که بیند گفتار دگی را مسلم گزیند و هر که
این رساله را نقل بردارد آن عبارت را همچنان بر حاشیه نگارد تا اینجا عبارت متن قاطع برهان
بود و بر حاشیه است بعد ازانجا مپیداست این نگارش پدید آمد که باهو چوب دستی را گویند که شبانان
دارند خواجه ماهو را یا باهو خوانده و مثنات تحتانی را بجای میم نشانده **قاطع القاطع** صاحب
قاطع برهان درین بیان بالغز با خورده است و خطاها بظهور آورده یکی آنکه در برهان سرخ
شبان باهو با بای اول و دوم ابجد است و کاپی نویس یک نقطه تحت بای دوم افزوده است
آنرا باهو بیای تحتانی خوانده و در تحقیق معنی آن سرگردان و پریشان مانده و التماس کرده که
هر کسی که توجیه معنی این لغة را دریافته باشد باید که ما را هم آگاه نماید دیگر آنکه بعد مدت بسیار
جای باهو بیای تازی بمعنی چوب دستی دید و آنرا به تصحیف خوانی که عادت او بود ماهو بمیم دانست
و بعد انطباع کتاب خود بر حاشیه رقم زد که ماهو بمیم چوبدستی را گویند و غلط کرد ماهو بمیم بمعنی چوبدستی
زنهار نیست معنی آن زیب و زینت است و نیز نام حاکم سیستان است که آنرا ماهویه گویند صاحب
جهانگیری در فصل میم آورده است ماهو دو معنی دارد اول زیب و زینت است شیخ آذری در عجایب الدنیا
از پیش آمدن حیوانات و شگون آن نظم نموده ع در زیب اندر آید آهو خوب ورا
چه حاجت ماهو، دوم نام حاکم سیستان بوده و او را ماهویه نیز گفتند انتهی کلامه خطاء سوم
آنکه بر حاشیهٔ کتاب خود نگاشته است که مولف برهان ماهو بمیم را باهو بیای حطی خوانده و مثناة
تحتانی را بجای میم نشانده حالانکه خود باهو بیای تازی را ماهو بمیم خوانده است و بجای بای
تازی میم را نشانده است ماهو کجا و چوبدستی کجا آری باهو ببای بنقش چوبدستی را گویند چنانکه
در جهانگیری در فصل بای ابجد نگاشته است باهو بهای مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
چوبدستی را گویند استاد فرخی ع من چون چنان بدیدم جستم ز جای خواب، باهو بدست
کرده بابشتر شدم فراز، حکیم سوزنی گفته ع بشکنم کله بباهوی هجا و دشنام، زانکه آن کله
مشوم اثر در باهوست حرام، دوم بازو را گویند انتهی پس سرخ شبان باهو دار با بای دوم ابجد نام

موسی علیه السلام است چنانکه در جهانگیری است بشرح شبان با هود از نام موسی علیه السلام است هند
در زبان پهلوی پس درینصورت ماهود از بهیم محض غلط است و ماهو بهیم زینهار چوب دستی را میگو
آن ماهو بیای موحده است مبادا کس حاشیه کتاب معترض را دیده در مغلطه افتد و ماهو را ماهو
داند آفرین بر معترض بخیلد ریز و هش سجا آورد و باز راه بر غلط پیمود و گمراهی را ترک نفرمود
نوبت نگارش حاشیه نیز رسید و راه راست نگزید برهان قاطع سفید بروزن و معنی
سپید است که نقیض سیاه باشد و بعربی ابیض گویند قاطع برهان تا کودک لب از
شیر مادر میشوید سفید و سیاه میگوید سفید را لغة قرار دادن و سپید را هموزن آوردن و
همین لفظ در شرح معنی بکار بردن و باز ببار امیدن و نقیض آن سیاه نوشتن و تا بعربی
آن که ابیض است نه نگاشتن قلم از کف نگذاشتن دیوانه نیز اینها نکند مگر مسخره با اهل
بزم بخندند و سیلی و گردنی زنند و دشنام دهند قاطع القاطع میگوید تا کودک لب
از شیر مادر میشوید سفید و سیاه میگوید من میگویم تا کتاب برهان قاطع را دیده نخواهد بود
خود نیز بر حقیقت سفید و سیاه رسیده نخواهد بود نگارش این لغة بی سود نیست ساکنان
نصف اقلیم هند اند که تا به پیری رسیده اند و از سفید و سیاه نشانی ندیده اند و از کسی نشنیده اند
تا به کودک چه رسد اکثر پنجابیان بجای سفید چتا به نگاه اول بجیم فارسی مکسور و تای ثقیله مشدد
و با الف و ثانی بیای موحده مفتوح و کاف فارسی مشدد با الف میگویند و بجای سیاه کالا
هم بی کاف را بجای لام برای هندی میگویند و معنی سفید و سیاه هیچ نمی فهمند چرا انجنین خرافات را
اعتراض نام نهاده است و داد بر گویها داده است مگر در جهل مرکب سرنگون افتاده است اگر تمام کتاب
این یاوه گو انگرند اکثر جز دو سه مضمون بیهوده ناشایسته که آنرا تکرار بسیار کرده است و بارها باظهار
آورده یکی آنکه مشهور است را چرا نگاشت و دو جا چرا آورد و سه و چهار جا چرا ذکر کرد دیگر اینکه با وصف
نگارش حرکات هموزن را چرا نگاشت یا حرف آخر را ساکن چرا گفت و مبدل و مبدل منه و مخفف
و مخفف عنه که بمعنی یکدیگر چرا آورد و علی هذا القیاس هیچ معنی شایسته و دل پسند که بیننده را دلنشین
شود ثابت نکرده و آفرین را شاید مبنی آید بمنید اند که اکثر مردم اند که از دانستن مشهور است و دریافت
معانی آن محروم اند و نگارش هموزن وضاحت کلی می بخشد و قاعده سکون حرف آخر فارسی از نظر

از نظر اکثر بینندگان معدوم است و از قاعدهٔ تبدیل و تخفیف در معنی مبدل و مبدل منه و مخفف و مخفف عنه تبدیل و تخفیف راه نمی یابد و مباینت رو نمی دهد اعتراض بر غلط نگاری الفاظ و معانی است و بر اینچنین مقدمات محض نادانی و لا یدان لایعنی و اینچنین میکند مگر کودن خر بل ازین بدتر تا کسی برا او متوجه نشود و نگاری گیرد و بقلبتابانی پذیرد **قوله تنبیه** سگال سگالش سگالیدن بکاف عربی نوشت و باز بکاف فارسی همین سه لفظ آورد هوشیار باید بود که سگالیدن بمعنی اندیشیدن با مجموع مشتقات که از آنجمله سگال صیغه امر است و سگالش حاصل بالمصدر همه بکاف فارسی است نه بکاف عربی **تادیب** در فصل رکیدن بمعنی سخن زیرلبی کردن نیز از کاف عربی و رای مهمله در زاء هوز بانکار پرداخته بود و بدیدن جواب باصواب رو ساخته بود در اینجا هم به نگارش جواب داغ خجلت بر دل خواهد سوخت و ندامت ها خواهد اندوخت نمیداند که علم بر اختلافات اساتذه بدیدن کتب آنان بحصول می انجامد و کس بی مطالعهٔ آن جرعه از جام تحقیق نمی آشامد در سروری و نیز سرمهٔ سلیمانی و فرهنگ هندی و شاهی و غیر آن سگال و سگالش وغیره بهر دو کاف مرقوم است کسی که آن کتب را ندیده است البته از معنی محروم است و پیش او کاف عربی در سگالش معدوم است **قوله تنبیه** سلک لالی بالضم لام و سکون لام بمعنی عقد مروارید نوشت و چون در فصل لام نگرستیم لولو را بمعنی صورت جهیب نوشت و ننوشت که مروارید را گویند ازینجا دانسته شد که همین سلک لالی شنیده است و لغتی خاص بمعنی عقد مروارید اندیشیده است و نمیداند که لولو مفرد است و لال و لالی به لام مفتوح جمع ورنه آنکه سفید در لغت انگارد لولو را چرا فرو گزارد خدا پرستان بهر خدا این عربی مفهم فارسی مدان نمی پرسیم که کیست میپرسیم که چیست **تادیب** دانستن صاحب برهان سلک لالی را و ندانستن او معنی لولو که مفرد لالی است بر جمیع دانشوران روشن است و صداقت کلام معترض بر همه مبرهن حاجت نگارش همضمون چه بود چرا تکلیف فرمود و زبان قلم را عبث چون فرسود افسوس بر این معترض و وای بر معترض نمیداند که ندانستن معنی لولو را نسبت بمولف برهان اظهار کردن اینچنین حماقت است که طفل ابجد خوان هم نمی پسندد و شنیدن اینچنین خرافات را کار نمی بندد هر کس که این عبارت خواهد دید بر آئینه در حق قایل حرف دشنام نخواهد پسندید میگوید لالی بفتح لام است من میگویم که این کلام محشیان کتاب برهان است اعتراض نیست این را دزدی نام است و دزدی کردن

کاربی شرمی و بیحیایی انجام است ورنه در حاشیه بده است و در کتاب خود به تحریر آن گرائیده است
مراد در دانستن معترض فتح و ضمه لام لالی را هم کلام است القصه بخشیان باین قول برهان در کتاب خویش گفته
آورده اند بلکه انطباع کرده اند که لالی بفتح لام لغت عربی جمع لولوست و در اینجا مصنف بضم لام
و باز جواب نیز متصل بنگارند و اظهار میدارند که ظاهر غلطی کاتب است پس نگارش دیگر را در دزدیدن
اعتراض خود دانستن انگاه بدین خوبی که جواب را هم نه نگرستن آبروی خود بر خاک مذلت ریختن است
و غبار رسوایی بر سر خویش بیختن خدا را ای دانایان میپرسم که نگارنده این اعتراض کدام است
این میپرسم که او را چه نام است که سزاوار دشنام است قوله تشبیه بر سیاوخش تهمت می نهد که
عاشق سودابه بود مگر این بی هنر از امت آن زن دروغگوست که قول او را راست می پندارد
و سیاوش را دل داده او میگوید تا دیب هنوز از دزدی بخی آرامد و باز گفتار بخشیان را
اعتراض خود می نامد گویی از امت دزد است که پیشه دزدی را سنت میداند و مال دیگران را
که عبارت از کلام است می ستاند و از ملک خود میخواند چه کند بیچاره برای خود کتابی میسازد و بدین
وسیله بشهرت زبان دانی خویش می پردازد و همه میدانند که بخشیان کتاب برهان نگاشته اند که
بر متتبعان آثار سلف ظاهر است که سودابه زن کاوس مادر اندر سیاوخش بروی عاشق شده بود
نه چنانکه مصنف ذکر کرده که سیاوخش عاشق مادر اندر خود سودابه شده بود انتهی کلامهم پس در صورت
ممکن است که مولف چنین نگاشته باشد که سودابه بر او عاشق بود و کاتب تقدیم و تاخیر کرده باشد
اعتراض چه معنی دارد و باز باین خوبی که باشد از کس ذکر و اظهار از خویش نماید اینچنین کس سزاوار است باید
ده هزار چنین نمیکند مگر کج اندیش و بیخبر از ذلت و رسوایی خویش مگر نگارش بخشیان زیر قول لعب
کافی نبود که این بی بهره از عقل مکرر آن تحریر فرمود دانسته باشد که کسی کتاب برهان را بمطالعه نخواهد آورد
و این اعتراض را از ما خواهد گزید و خواهد پسندید و ندانست که هر که این قول را خواهد دید قایل آن را دزد
خواهد گرفت و سزای آن گوش و بینی چرا گویم دست خواهد برید و زبان بقفا خواهد کشید که چرا از
ملک خود بیان کرد و چون بتحریر آورد برهان قاطع شاخل بکسر ثالث بروزن داخل نام نوعی از
غله است که نان از آن پزند و بضم ثالث هم آمده است قاطع برهان شاخل بکسر ثالث غلط است
چنانکه خود بعد ازین شاغول مینویسد و نمیداند که او نتیجه اشباع ضمه است نه حاصل اشباع کسره

کسره قطع نظر ازین تفرقه میفرماید که نوعی از غله است که نان ازان پزند سهات شاخل بروزن کاکل
اسم غله ایست که آنرا در هند ارهر گویند و هیچکس نان ازان نمی پزد مگر در دکن بخیه باشند قاطع القاطع
مینگارد شاخل بکسر ثالث غلط است و نمیداند که در فرهنگ جهانگیری و مؤید بفتح خا نشان داده اند و در
مدار است که بضم خا هم آمده است و در سروری وغیره بکسر خا هم گفته اند انکار از کسره چه معنی دارد مگر این غلط فهم
صحیح را هم غلط میشمارد باز میگوید که بعد ازین شاخول مینویسد و نمیداند که او نتیجه اشباع است نه حاصل
اشباع کسره من میگویم که درینجا از خواهد اول این پژوهش است که در آتش و آتیش که بدلش آدیش است چرا
اشباع کرده روا نداشته آید و توجه بانکار کسره تا گماشته اید و درینجا چه افتاد که اشباع ضمه را ابنیاد نهاد دیگر
این میگویم که اگر شاخول نتیجه اشباع ضمه است انکار از بمعنی کر است مؤلف برهان خود قایل ضمه خاست
که گفته است بضم ثالث هم آمده است پس در اشباع شاخول چه کلام است کلام درین است که میفرماید شاخل
بروزن کاکل اسم غله ایست که آنرا در هند ارهر گویند من میگویم حاشا که شاخل را در هند ارهر گفته باشند
این اصطلاح معترض آری آنرا در هند موٹهه بمیم مضموم و واو مجهول و تاء هندی مخلوط بهاء هوز میگویند بر این
معترض را کاتبان فرهنگ جهانگیری از راه برده اند که قافله در قافله بجای موٹهه ارهر رقم کرده اند
ارهر در ملک ایران زنهار نمیباشد پس نام آن چگونه خواهد بود آری موٹهه میباشد و شاخل نام اوست
پس خلاصه اینکه شاخل ارهر نباشد یا موٹهه نان ازان می پزند چنانکه سند آن مینگارم انشاء الله تعالی
و اینکه گفته است که هیچکس نان ازان نمی پزیرد من میگویم بجای نمی پزد نمی پزیرد چرا نگاشته است و اگر
کاتب رقم زده بود در صفحه صحت نامه چرا بدلش بتحریر نه نمود و اگر خود نگاشته است از پزیرد درینجا کدام
معنی خواسته است میفرماید مگر در دکن بخیه باشند و نمیداند که در دکن یا تمام هندوستان بخیه باشند یا نه بخیه
باشند مگر در ایران البته ازان غله نان میپزند و برغبت تمام میخورند حکیم خاقانی میفرماید ؎
تو گرچه الوان نعمت اندر خوان خلق ٭ نان شاخل بهتر آید گر بود در خوان خویش ٭ جهانگیری
بر این معترض وقف بر این اعتراض قوله تنبیه شاب ورد بروزن چارقد شاب ورد بروزن
لاجورد و شاد ورد بروزن یادگرد شارود بروزن مارزد شاه ورد بروزن آه سرد و شابی ورد
بوزن جای درد شش لغه در شش فصل بمعنی هاله ماه آورد تا صحیح کدام است تا دیبا هر شش
لغه صحیح بل اصح است و در فرهنگها موجود بعضی در جهانگیری و بعضی ازان در رشیدی و بعضی

در مدار الافاضل و مؤید الفضلا و غیر آن باید که کتب مذکوره را دیده استمالت خود نماید و اعتراض خود را
دریا برد و فراید چیزی از اینها نشان میدهیم تا خاطر بی گونه جمع گردد در فرهنگ جهانگیری است شادورد
با بای موقوف و واو مفتوح برای زده هاله را گویند و آنرا خرمن ماه نیز خوانند و جای دیگر گفته است
شادورد بمعنی هاله است و سند آن هم از حکیم اسدی مرقوم کرده مصرع اشنیدع چه ترکی که منکر او
شادورد * و در رشیدی آورده است شادورد و شانورد هاله ماه باشد پیروز مشتری گوید ؎
یکی همچون پرن بر اوج خورشید * یکی چون شانورد از دور مهتاب * الطیفی گوید ؎ دل گشته
از علامت خط امیدوار * چون پرن گرد او بود از شانورد شاد * و در مدار الافاضل شادورد و
شادورد بیای حطی بمعنی خرمن ماه که آنرا هاله گویند نگاشته است و علی هذا القیاس در کتب دیگر هم است
غرض این است لغه روی بصحت دارد و در کتب فرهنگ یکیک را شاخت حکیم معترض از آن نادان است
قوله تثنیه شادور بواو اسم بادشاه نوشت و باز مینویسد که شخصی را نیز گویند که میان عاشق و معشوق
میانجی گری کند نغز لغتی آورد که افادهای بسیار دارد اسم هیچ بادشاه شادور نبوده است آن شاپور را
مخفف شاه پور یعنی پور شاه و آنرا که میان زن و مرد میانجیگری کند نیز شادور میگویند آری مصوری
بود در زمان خسرو پرویز که شادور اسم اصلی آن بود و چون شادور مذکور در شکارگاه شیرین تصویر خسرو
کشید و پیام آن پریچهره خاتون نزد خسرو مهر تمثال آورد مردم در گمان افتادند که مگر شادور اسم صفت
است و هر که چنین کند او را شادور خوانند کاتبان را مغلطه دیگر افتاد که شادور را چون لغتی غریب
بود شاپور غلط کردند و مصور خسرو را که شادور بواو نام اوست شاپور نوشتند حاصل گفتار آنکه اسم
بادشاه شاپور است بپای فارسی و واو نه شادور بواو و اسم مصور خسرو شادور است هر دو واو نه بپای
فارسی و واو تا ذیب کس نمیگوید که اینکس چه نیکار دو اگر نیکار د از طول کلام چه حاصل میبرد
در فرهنگ جهانگیری است شادور بروزن و معنی شاپور است امیر خسرو فرماید ؎ برفتن هم کایت شاه
شادور * همیکرد از سخن کوته ره دور * و در مؤید است که شادور بروزن ساطور آنکه میان عاشق و معشوق
میانجی باشد و پیغام یکی بدیگری رساند و باز میگوید که از اینجا معلوم میشود که معنی لغوی شادور بنسبت مجرد
علم نیست پس درین صورت اعتراض بر اینها کم نیست و اینکه گفته است کاتبان را مغلطه دیگر افتاد میگویم
آری در همه جا کاتبان را مغلطه افتد مگر در کتاب برهان جای کاتب غلط کرده است که معترض حرف

حرف حرفش را قابل اعتراض شمرده است هر اینچه جای براستی پی نبرده است و سجاده صواب قدم نسپرده است
برهان قاطع شب روان کنایه از شب زنده داران و سالکان باشند و کنایه از عسس و دزد و عیار هم
هست قاطع برهان واویلا وا مصیبتا شبروان صیغه جمع آورد و مفرد را نام نبرد و شب زنده داران سالکان
معنی شبروان نگاشت و باز فرمان داد که کنایه از عسس و دزد و عیار هم هست از من باید شنید شبرو لفظ مرکب است
کنایه از دزد و شبروان جمع آنست یعنی دزدان سالک شب زنده دار را که در طاعت شب بسر آرد شبرو که میگوید
عسس را شبرو که می نامد ــ ز فرق تا بقدم هر کجا که می نگرم ٭ کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست ٭ در بحر
دریا لغز اندیشه تا کجا احاطه آن تواند کرد شبروان صیغه جمع است متحیر شد که عسس و دزد و عیار را نیز میگویند
صیغه جمع بر مفرد چگونه فرود تواند آمد کاش چنانکه شب زنده داران و سالکان نوشته بود اینجا نیز عسسان
و دزدان و عیاران بنوشتی تا همان یک مغلطه باقی میماند قاطع القاطع خدا بیچاره را از مصیبت
نگهدارد و از واویلا وا مصیبتا باز آرد میگوید صیغه جمع آورد و مفرد را نام نبرد و نمیداند که مطلب اظهار
معنی لغت است مفرد آرد یا جمع برنگارد درین باب چه کلام است و کلام درین است که مفرد باید سالک
شب زنده دار را شبرو که میگوید من میگویم هر که میداند میگوید و هر که نمیداند سجاده نارست می پوید در
مدار الافاضل است شبروان بمعنی شب بیداران که کنایه از سالکان باشند و شبرو و عیار و دزد در مصطلح بمعنی
عاشق و شب بیدار و سالک نیز و در رشیدیست شب روان یعنی شب بیداران و سالکان و دزدان و
عیاران بیچاره درین اندیشه کرده است که سالکان در یکجا نشسته عبادت عباد آفرین میکنند و در شب جائی
نمیروند شبرو صفت ایشان چگونه خواهد بود و نمی فهمد که شب بیداران بزور قدرت که حق جل و علا عطا فرموده
است از سیر عالم خاک درگذشته تا عالم افلاک میرسند و از کمال باطنی خویش در همه جا میروند و میگردند و حقا نیز را
می نگرند پس چگونه شبرو صفت ایشان نباشد و چرا شب روان بر سالکان و شب زنده داران اطلاق
نیابد و قطع نظر ازین جناب خاقانی علیه الرحمه در تحفة العراقین در ذکر اشعار خود پیش جماعت اقطاب و
اوتاد از زبان حضرت خضر فرموده خاقانی ــ زان طائفه شبروی چو شعری ٭ برگفت ز گفته تو شعری ٭
حالا از معترض باید پرسید که شبرو درینجا بکدام معنی است و گفته جناب در کدام درجه لا یعنی است حیف است
کلام اساتذه را ندیدن و اینچنین بیهوده لائیدن و اینکه گفته است که عسس و دزد و عیار مفرد است صیغه جمع
بر مفرد چگونه فرود تواند آمد اینقدر هم نمیداند که عسس و دزد و عیار هر یک از ینها علم نیست که اطلاق آن

جز بر یک شخص امکان ندارد بلکه هر یک از این سه بمنزلهٔ اسم جنس است چنانکه مردم و دشمن که بر مفرد و جمع اطلاق
میباید چنانکه میگویند عسس بر هر شهر شب میگردند و دزد در هر جا گرفتار میشوند و عیار بدکار و چالاک است میباشند و
مفرد گفتن اینها هم رواست پس هر یک را از اینها افرادیست متعدد و مصداق شب روان همان افراد است
عسس و دزد و عیار یک فرد معین یا خاص نیست که اطلاق شب روان را بر هر یک از این جمله اطلاق جمع بر مفرد
تصور کرده آید بهر حال معنی این عبارت که شب روان عسس و دزد و عیار را گویند اینست که افراد عسس را
شبروان نامند و همچنین افراد دزد و عیار را و قطع نظر ازین معنی عبارت مؤلف برهان است که شبروان
هر سه عسس و دزد و عیار را من حیث المجموع گویند و مجموع این هر سه جمع است مفرد از کجا دریافته است
و از راستی چرا برتافته است هر آینه عسس تنها مفرد است نه عسس و دزد و عیار من حیث المجموع مفرد
پس هر سه مجموع من حیث المجموع افراد شبروان است و شبروان جمع است و این هر سه من حیث المجموع نیز
جمع پس اطلاق جمع بر جمع باشد نه اطلاق جمع بر مفرد طرفه اینکه خود جمع را بمفرد تعبیر میکند و بر مؤلف برهان
تهمت می نهد که اطلاق جمع بر مفرد کرده است خود میگوید شبروان صیغهٔ جمع است و منجر شد که عسس و دزد
و عیار را نیز میگویند صیغهٔ جمع بر مفرد چگونه فرود تواند آمد پس معنی این عبارت که صیغهٔ جمع بر مفرد چگونه
فرود تواند آمد این خواهد بود که عسس و دزد و عیار مفرد است و شبروان جمع پس جمع بر مفرد چگونه فرود تواند آمد
مگر عسس و دزد و عیار مجموع اینها مفرد است که هر سه را بالاجماع بمفرد تعبیر کرده است و برای هر سه من
حیث المجموع لفظ مفرد در ترجمه آورده است نمیداند که عسس و دزد و عیار سه لغت است و باعتبار تعداد جمع است
مفرد گفتن را نشاید میبایست گفت که صیغهٔ جمع بر هر یک ازین که مفرد است چگونه فرود تواند آمد تا
عبارتش بظاهر رو براستی می آورد اگرچه فی الحقیقت اینهم نادرست است چنانکه سابق مذکور شد اما هر سه را
بالاجماع مفرد نام نهادن یعنی چه و بر مؤلف اعتراض کردن چه معنی دارد در برهان قاطع شبگرد بفتح کاف
فارسی و سکون را و دال بی نقطه ماه را گویند و بعربی قمر خوانند و عسس و شبرو را نیز گفته اند قاطع برهان
شبگرد ماه را چگونه میتوان گفت مگر اختر شب گرد و ستاره شبگرد و من میگویم که این هم نباید گفت زیرا که
گردیدن ماه بشب منحصر نیست در روز نیز همی گردد هان شب افروز اگر گویند جا دارد دیگر عسس و شبرو چه نسبت
است اما عسس و شب رو یکی است یا شب گرد از اضداد است حاشا که عسس و شبرو یکی باشند یا شب گرد
از اضداد و اداز و ست این نادرست داد راستی اینکه شبگرد شحنه و عسس را گویند نه قمر و دزد و عیار را و شبرو

و شبرو دزد را خوانند نه عسس و عابد شب زنده دار را **قاطع القاطع** میگوید که شب گرد ماه را چگونه
میتوان گفت و مفصل میفرمایند مگر اختر شب گرد و ستارهٔ شب گرد من میپرسم که غیر ماه اختر دیگر در شب نمیگردد
که از اختر شب گرد ماه میخواهد باز میگوید که من میگویم که این هم نباید گفت زیرا که گردیدن ماه بشب منحصر
نیست در روز نیز همیگردد خاک بر یا زمیرسد که قول سابق یعنی اختر شب گرد و ستارهٔ شب گرد از کسی دیگر
بود که درینجا من میگویم ارشاد است اگر نگاشتن بود و بالای قول اول میبایست درینجا نگارش من میگویم
یعنی چه نخستین بزبان خود گفتن و نسبت آن بدیگری فرمودن و باز انکار نمودن و خود راه دیگر پیمودن
چه معنی دارد ظرفگی دیگر آنکه میفرماید ماه شب گرد نباید گفت زیرا که گردیدن ماه بشب منحصر نیست در روز
نیز همی گردد من درینجا نیز و هشی دارم که آینده را یعنی در عبارت لاحق که شبگرد را یعنی شحنه و عسس
خواهد گفت آیا گردیدن شحنه و عسس بشب منحصر است در روز نمیگردد یا از صبح تا شام میخواهد خوابید
گردیدن نمی باید یا حاکمان بالا سزای شحنگی و شب گردی از طلوع خورشید تا غروب پاییش می شکنند
و یا چو سلیمان و زنجیری بندند تا بروز نگردد عیاذاً بالله گردش ماه را بشب منحصر نمیدارد و گردش شحنه و
عسس را بشب منحصر میشمارد نمیداند که عسس و شحنه هم مثل ماه در شب و روز میگردد اگر معنی شب گرد منحصر
گردیدن بشب بود و بس پس شحنه و عسس را چرا گفت با اینکه بشب هم میگردد و بروز نیز اگر انحصار تنها گردیدن
شب نداشت پس از معنی ماه چرا انکار کرد هر آئینه نادانی خود را باظهار آورد بخورشید و باواز بلند خورشید
که شب افروز را اگر گویند چه دارد و ندانست که شب افروز صفت کرم شب تاب و نگینهٔ لعل است ماه را
شب افروز گفتن گفتن محض خیال است اختر دیگر در شب نمی افروزد یا شب را نمی افروزد گو فروزش
آن از ماه کم باشد استاد ی راست ه خورشید زر فشانی خود پیدا کرده در های شب افروز کجا
کم شد پس فروزش در شب یا افروختن شب را منحصر بماه چگونه تواند فهمید و شب افروز را بمعنی ماه
بکدام دلیل مناسب توان دید و اینکه گفته است عسس و شبرو چه ترکیب است اما عسس و شبرو یکی است یا شبگرد
از اضداد است حاشا که عسس و شب رو یکی باشد یا شبگرد یا از اضداد من میگویم عسس و شب رو را
این ترکیب است که عسس یعنی شحنه است و شب رو مراد از دزد و شبگرد البته از اضداد است چنانکه از کتب
اساتذه بظهور میرسد در بهار عجم است شب گرد آنکه شبها بگردد و سیر کند مثل عاشق و شحنه را گویند خصوصاً در
بلیاک را نیز گفته اند ه دلم در زلف او گم گشت و من از نشانه در حیرتم که در شب سیر گم گردد دله شب گرد

نادانش هو صائب ـ ص شوخ و میخواره و شبگرد و نخچیرخوان شده ۀ چشم بد دور که سر فتنه
دوران شده ۀ پس باعتبار معنی عام شبگرد بمعنی پاه و دزد و عیار و پاسبان که نسبت شبگردی باهر یک
از ینها میکنند خواهد بود و باعتبار معنی خاص شحنه را خواهند گفت و ظاهر است که دزد ضد پاسبان
است درینصورت شبگرد بمعنی پاه هم هست و دزد و عیار را هم گویند و شبگرد والبته از اضداد است
و قول معترض بی بنیاد است و اینکه گفته است شبرو دزد را خوانند نه عسس و عابد شب زنده دار را
من میگویم که این عبارت درینجا محض زاید است در فصل سابق که بالای همین فصل ببفاصله است
همین معنی را نگاشته است و درینجا از تکرار تحریر آن چه خواسته است درینجا بتقریب ذکر شبرو این نیز
آگاهی میدهیم که شبرو هم صفت کواکب آید چه جای شبگرد چنانکه ظهیر ارتفرشی که شبنم شاداب
مشهور است موجود است که باریکی نظر باز آفتاب رقیبان شبرو کواکب اسیر تجسسی زیر سنگ زمین نهند
قوله تنبیه شکوه بضم اول بمعنی هیکل با قوت و مهابت و بکسرۀ اول بمعنی ترس و بیم مینویسید نمیدانم
این تفرقه از که آموخت و هیکل با قوت را از کجا آورد شکوه با شین مضموم زنهار نیست همان بکسر
شین و ضمه کاف و واو مجهول اسم جامد است بمعنی دبدبه و شان و رعب و شکوهیدن مصدر جعلیست
بمعنی متاثر شدن از مهابت و عظمت ترجمه آن در هندی رعب مین آنا باری چون ازین خیابان
گذری هفت چمن دیگر نگری پر از گلهای بی رنگ و بو شکوهید شکوهندگی شکوهیدن شکوهیده شکوهید
شکوهیدن نقلی شگرف بضمیر دارم و تا نگویم نیاسایم مثلیست که هر کنده خوری را گنده بری هرزه سرای
بیاسم ریان را که نزد خردمندان بیفایده محض است مسکت بعنی دیده ام و سود آن سکوت خاص
بخشیده است همانا در قصیده بعنی دارم مصرعش اینست ع دانش اندوز نباید که شکوهد ز سوال
چون آن قصیده شهرت یافت یکی از علما در مجلسی من بود هم برین لفظ خورده گرفت و گفت که شکوهد
معنی ندارد هم از اهل بزم پاسخ یافت که نظامی در سکندرنامه میفرماید ع شکوهید دارا ز نزلی چنان
خنده زد و غیر بود که شکوهید پسند شکوهد نمیتواند بود وای برین علم و فضل که ماضی را مسلم داشت و مضارع را
نادیده انگاشت مردی سخت کوش گرم خون فردای آن روز برهان قاطع را بخانه آن فرزانه برد و شکوهد را
بوی نمود و خود فرو ماند پنداری برهان قاطع کلام آسمانیست که هیچکس را از تسلیم آن گریز نیست وید و
خندید و گفت که من میدانم حاجت بدیدن برهان قاطع نیست دیروز ظریفانه سخنی گفته بودم زنهار

زنهار پیش میرزا حکایت نخواهی کرد آه از عربی خوانان فارسی ناشناس تا دبیر سبحان الله نیز ره در اینهم
و باز خود نستانی چرا نباشد تحقلی هنر است هر ناچیز خود هنرست باشد اما منعز مالی و ماغان چرا نیز ارشد
میگوید این تفرقه از که آموخت و هیکل یاقوت از کجا آورد مجیب بگوید که او را استادان اهل
زبان آموخته اند و هیکل یاقوت از فرهنگها دیگر آورده است چنانکه عنقریب بظهور میرسد معترض باید
شکوه نشین مضموم زنهار نیست همان بکسر شین و ضمه کاف و واو مجهول اسم جامد است بمعنی دبدبه و نشان
و رعب من میگویم که این سرود بیجاست و سراینده اش خارج تو اشکوه نشین مضموم در کتب موجود گذشته خود لیک
منکر مردود است چنانکه آینده می آید معترض باید که نقلی شگرف در ضمیر دارم تا نگویم نیاسایم متصل منکار دشتی
است هر گزیده خوری را گنده ریزی گویی نقل را بمثل تعبیر کرده است و هر دو را یکی شمرده است نمیداند که نقل
دیگر است و مثل دیگر این هر دو را بهم آمیزد مگر آنکه آبروی خود می ریزد و به ننگ و نام خویش می ستیزد دگر فهم
که نقل را بفاصله آورد و این عبارت را العادت فضول گویی خود ذکر کرد اما چرا اینچنین کرد که ناگزیده را
شبهتی پدید آید و زبان بیچاره کشاید الغرض ما را نیز مثلی یاد آمد تا تحریر ننمایم از عهده جواب بر نیایم
مثل است گوشت خر دندان سگ هرزه درایی راقم قاطع برهان مهر سکوت از لب مجیب بر میدارد و
کشان کشان بگفتار می آرد نقل است روزی میرزا صاحب بتقریب شادی فرزند ارجمند دیوان نهال چند سلمه در بزم قصر و
سرور رونق افروز حضور بودند و مسمی جوالاسهای که در آن زمان سررشته دار کچهری دیوانی بلده دهلی بود
همکلامی می نمودند شده شده لفظ منار بر زبان میرزا آمد لیکن بکسر میم شنیدم و تحریک مناسب ندیدم
سررشته دار موصوف که تکرار آن لفظ نمود مینار بزیادت یا فرمود میرزا صاحب که پیشه تعلیم را نسبت بخود بستند
بنیامیند جوشیدند و بخروشیدند که مینار بزیادت یای تحتانی غلط است منار بی یای تحتانی است مگر میم را باز
بکسر خوانند سررشته دار که در آن زمان نشئه شراب ریا داشت توجه بارشاد معلم نگماشت و باز مینار بتحتانی
بعد میم بر زبان آورد میرزا را نعره زد و با آواز بلند سرود که ای صاحب مینار نگویید غلط محض است منار
بی یاست دیدم که کسره میم باز خاست و دانستم که معلم خود از تحقیق این لفظ نا آشناست ناچار گفتن را
بر خموشیدن رجحان دادم و خطاب بسررشته دار کرده لب بگشادم و گفتم که صاحب هوشیار شنوید و بشنوید
میرزا صاحب میفرمایند مینار بیای تحتانی غلط است منار بفتح میم بی یای تحتانی باید گفت یای تحتانی
بعد میم نباید آورد و فتح میم را نیز باید نهفت میرزا صاحب شنیدند و نیز اندیشیدند باری بعد قدری تامل

ارشاد شد که آری صیغهٔ ظرف است از نوه هر آئینه بفتح میم خواهد بود غرض آه از فارسی خوانان عربی ناآشنا
چه بی حال است که اتفاق این صحبت افتاده بود میرزا و ما را که از بس ذهین است و حافظه بسیار دارد و نیز یاد
خواهد بود ورنه دو سه کسان بر مقصد مشاهد اند و در قید حیات هستند آنانرا خواهیم طلبید و دعوی خویش را
روبروی او ثبوت خواهیم نمود نقلی چند نسبت میرزا دیگر یاد دارم اگرچه در خور نگارش است و ظریفان را
سوسه ضحاک خنده و قاه قاه اما باندیشهٔ طول کلام آنرا میگذارم و اکنون حسب مفهوم مثل مشهور
در ره شکوه اما اینجا متعرض آنجا نه میرسانم و سند معانی شکوه وغیره مع تحقیقات حرکات بر میخوانم در
جهانگیری است شکوه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول هیکل با قوت و مهابت و بزرگی
بسیار باشد و آنرا بتازی حشمت گویند دوم ده کوچک بود و آنرا کلاته نیز نامند و در عربی با اول مکسور
پوست بره شیرخواره را نامند که در ان شیر کنند و شکوهیدن با اول مکسور بمعنی ترسیدن باشد حکیم سنائی
فرماید ؎ کوه اگر بر زبانش شکوه ✽ سنگ ترباک است هم در کوه ✽ حکیم قطران نظم نموده ؎
جهان داران حشم از شکوهند ✽ چو عماران شکوهند از عیاران ✽ و شکوهیدن با اول و ثانی و ثالث مکسور
بمعنی مضطرب شدن و بیقرار گشتن باشد حکیم سنائی نظم نموده ؎ جان عاشق نترسد از شمشیر
مرغ محبوس نشکهد از اشجار ✽ مولوی معنوی فرماید ؎ وانمانرا یک سلام من بگو ✽ این وصیت را
بگو هم مو بمو ✽ تا ز بسیاری آن زر نشکهند ✽ بیکرانی پیش آن مهمان نهند ✽ و در مدار الافاضل است که شکوه
بفتحتین بمعنی حشمت ✽ در مؤید الفضلا نیز همین اعراب و معنی است و شکوهیدن را نیز بضم اول و واو مجهول
عظمت خویش اظهار کردن در سخن و سخن کسی گوش کردن و زیبا شدن نوشته است درینصورت معترض را من
هیچ نمیگویم هر که این بحث را خواهد دید بخطاب لایق خواهد گزید شنیده ام میگوید که هندی شکوهیدن ز بیان
آنا من میگویم رعب هندی کجاست و عربی را هندی گفتن از هر دو ناآشنائیست آری هندی دربا
دال ثقیله مفتوح است اگر میگفت در اردو هند معنی آن رعب بین آنا هر آئینه راه بجا میبرد که در اردوی
هند لفظ عربی و فارسی و هندی باهم مخلوط است و آنرا هندی نمیگویند **قوله تنبیه در فصل**
شین مع الکاف پارسی شگرد بروزن نگرد مینویسید و شکارکند معنی آن میفرماید چون
صیغهٔ مضارع یعنی جداگانه قرار یافتن بکار من آمده است درین باره سخن چرا رانم اما یاران خوش ذوق
فهمیده هم که شکار نیز مثل شکوه اسم جامد بوده است و آنرا بعد حذف الف منصرف ساخته اند یعنی

یعنی شکریدن و شکرد و دیگر مشتقات هر آئینه حیرت روی می دهد که در باب شکوهیدن شعور را شعوری
چه بود و در شکریدن بی نمکی چراست یعنی همین مضارع نوشت و دیگر پس از آنگاه شکرد بکاف فارسی مجاور
کجاست از ناظران سنت می پرسیم که چون نگارش هر اسپند بسوی شین مع الکاف العربی نیز گرایشید
که نخست شکرد بمعنی چاره و علاج کند نوشته است و سپس شکردن بمعنی شکار کردن آورده و این بیان
بدو وجه غلط است یکی اینکه شکرد بمعنی چاره و علاج هرگز نیست دوم اینکه مصدر شکریدن است نه شکردن
نه لفظ صحیح و نه معنی صحیح و نه شکرد بکاف فارسی صحیح تادیب شین مع الکاف پارسی نیکار
و همان ترکیب مجنس را بار بار می آرد و عادت خود را نمیگذارد گویی تحریر اینچنین اعتراض را خود هم
منجمله تسخر می شمارد و خیر شمرده باشد غرض نیست میگوید بسوی شین مع الکاف العربی نیز گرایید که
گفت شکرد بمعنی چاره و علاج کند نوشته است و سپس شکردن بمعنی شکار کردن آورد دو باز میفرماید که غلط
کرده من میگویم اول حکیم اکبرآبادی را خواب برده بود این اعتراض را چرا در بحث شین مع الکاف العربی
نیاورد و چرا در گفتار شین مع الکاف الفارسی ذکر کرد و در آنجا چرا نه نگاشت و خلط در گفتار کاف
عربی و فارسی برای چه روا داشت مگر نخستین بیچاره از معنی بیخبر بود و الحال از کسی یاد کرده است که معلم
نیز او را از راه برده است میسر آید شکرد بمعنی چاره و علاج هرگز نیست و مصدر شکریدن است نه شکردن هم
معاً می لاید نه لفظ صحیح و نه معنی صحیح و نه شکرد بکاف فارسی صحیح من میگویم چون طبع قبیح دارد همه را
ناصحیح میپندارد و نمیداند که شکرد بمعنی چاره و علاج نیز است و شکردن مصدر هم هست و شکرد بکاف پارسی
ایضاً صحیح است در سروریست و نیز هند و شاهی شکرد یعنی چاره و علاج کند اوستادی راست ۵
چاره در دهر کسی داند + نیست آنکس که داغ را شکرد + و در فرهنگ رشیدیست شکردن یعنی شکستن و شکار
کردن شکرد یعنی شکند و شکار کند و در مدار الافاضل است شکردن بکسر بمعنی شکار کردن و شکستن است
و در فرهنگ جهانگیری در باب کاف فارسی و فصل شین منقوطه آورده است شکرد با اول مکسور و ثانی
مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خوردن باشد و از شکار و نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ۵ جهانا
ندانم چه بدگوهری + که پرورده خویش را اشکری + دوم شکار بود حکیم سنائی در صفت شهری از روم
گفته ۵ اندر آن مرغ خانگی نبرد + زانکه باز از هوا همی شکرد + حکیم انوری بنظم آورده ۵
چو باز آن شکرد صید آن چه کبک و چه گرگ + چو اسپ او گذرد راه را چه بحر و چه بر + سوم شکستن را

خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ ورنہ بند شکستہ بند قضا * ہر کرا دست کین تو شکند * حکیم
اسدی نظم نمودہ ؎ رمد شیر از رمہ ہر کجا بگذرد * بیک زخم ہر پیل بشکرد * **برہان قاطع**
شید اسپہبد یعنی روان بخش است کہ بعربی روح القدس خوانند **قاطع برہان** علم عربی نہ صاحب
برہان قاطع داشت و نہ نگارندۂ قاطع برہان دارد صاحبان علوم عربیہ اغلب کہ روان بخش را ترجمۂ
روح القدس نیز بر ذمہ من چرا نفقد ہمیدانم کہ شید اسپہبد و اسپہبد شید عبارت از نفس ناطقہ
است کہ پارسیان آنرا روان گویا نیز گویند **قاطع القاطع** صاحب برہان قاطع علم عربی ہم
میداشت و فارسی نیز میدانست آری صاحب قاطع برہان نہ بعربی آشنا ست نہ فارسی را نیز است
میگوید صاحبان علوم عربیہ اغلب کہ روان بخش را ترجمۂ روح القدس نہند بر ذمہ من میگویم روان بخش
ترجمۂ لفظی روح القدس نیست مراد اینست کہ روان بخش وصفی از اوصاف آن نور است کہ آنرا در
عربی روح القدس گویند نہ کہ روان بخش ترجمۂ روح القدس است پس شید اسپہبد سردار لشکر نور است چہ
شید بمعنی خیر نیست کہ روشنی بسیار دارد چنانکہ در جہانگیریست و نیز رشیدی وغیرہ و اسپہبد سردار
لشکر است درینصورت شید اسپہبد سردار لشکر نوری خواہد بود یعنی نور الانوار پس اطلاق آن چنانکہ بر نفس
ناطقہ اگر رکاشتہ باشند ہست بر روح القدس بطریق اولی خواہد بود زیرا کہ لشکر نوری یعنی مجمع فرشتگان
است **برہان قاطع** صفینہ بروزن خزینہ درخت اہل را گویند و آن سرو کوہی است و بعربی عرعر
خوانند **قاطع برہان** سبحان اللہ صفینہ مگر فارسی ہست کہ عربی آنرا عرعر میگوید صاحب مصنف قول
شخنہ نیست کہ فارسی بودن آنرا ہمین من مدعی باشم **قاطع القاطع** نعوذ باللہ ادعای فارسی
میگوید کہ اینکس صفینہ را فارسی فہمیدہ است آری این میگوید کہ صفینہ درخت اہل را گویند و
بعربی عرعر خوانند معنی آنکہ صفینہ سرو کوہی است و عرعر عربی آن است پس صفینہ نیز عربی است و عرعر
ہم عربی و سرو کوہی فارسی صفینہ را فارسی ہشیدہ اند مگر آنکہ پارسی ہمیداند با معنی عبارت مؤلف برہان
اینست کہ صفینہ اہل است و آن سرو کوہی است و سرو کوہی را بعربی مشہور عرعر خوانند پس صفینہ غیر
غیر مشہور خواہد بود صفینہ کجا و فارسی بودن آن کجا خود معنی عبارت نہ فہمیدن و اعتراض بران
اندیشیدن راہ ناصواب گزیدن است و براستی نارسیدن الغرض معترض کج اندیش است و خوشتگار
مضحکۂ خویش است ع زہی تصور باطل زہی خیال محال * **قولہ تنبیہ** صدرا را معرب سدرا میگوید

میگوید یارب سد البین در فارسی بمعنی آواز کجاست که صدا بالصاد از تعریبات وجود دیگر دارد آری سد البین
در هندی بمعنی همیشه لغتیست زبان زد جمهور اگر آنرا معرب ساخته اند تفرقه در معنی چرا انداخته اند یاد
میگوید سد البین در فارسی بمعنی آواز کجاست من میگویم بیچاره را نظر بر کلام اساتذه کجاست تا معلوم
کند که سد البین بمعنی آواز کجاست مینویسد سد البین در هندی بمعنی همیشه لغتیست زبان زد جمهور اگر
آنرا معرب ساخته اند تفرقه در معنی چرا انداخته اند من میگویم که هندی را در بیجا چه ذکر و چرا به ترقیم این
عبارت خامه را فرسوده و بمشورت کدام کس اینچنین مبتدی را کار فرموده کند خود بیچاره عقل نمیدانست
و مشیر کاردانشور نبود قصه مختصر جواب این تنبیه در بحث لفظ سد البین مهمله گذشت هر کرا دیدن است
مطالعه آن بحث پردازد و مجیب را بنگارش مکرر معاف سازد قوله تنبیه ضال اسم میوه سرخ رنگ میگوید
و توضیح میکند که در عربی ثمرة السدر و در فارسی کنار و در هندی بیر گویند و ظاهر نمیکند که ضال در کدام
زبان می نامند یابند که زبان دیوان قاف باشد انحصار رنگ کنار در سرخی و شبیه بودن آن بعناب تهمت
است بر این تحریر زهی ضال مضل نادیب هر که قدری خوانده است میداند که ضاد منقوطه حرفی است که
خصوصیت بزبان عربی دارد و در فارسی آنرا کسی نیارد باز معترض چرا نمیرسد که ضال در کدام زبان می نامند
مگر ازین معنی آگاه نیست درینصورت جواب آنست که در فصل سابق گذشت یعنی ضال عربی غیر مشهور کنار است
و ثمرة السدر مشهور و یا ضال عربی کنار است و ثمرة السدر نیز عربی آنست و یا ضال عربی مفرد است و ثمرة السدر
مرکب و اینکه گفته است انحصار رنگ کنار در سرخی و شبیه بودن آن بعناب تهمت است بر این تحریر من میگویم
هر آئینه سرخی رنگ کنار در این تنبیه مذکور است شبیه بودن آن بعناب کجاست که معترض نادان اعتراض
بر آن مینگارد هر آئینه منجمله تهمت است آری در کتاب برهان بوده باشد درینصورت اگر اعتراض کردن
منظور بود میبایست که آنرا در تنبیه نقل مینمود کس چه داند که اعتراض بر کدام عبارت رقم فرموده بهر حال اینجا
بظهور می پیوندد که میرزای ما گاهی کنار صحرائی پخته و رسیده را ندیده اند چنان میباشد گویی مانا بعناب
بل خود عناب است و انحصار رنگ نیز در بیجا مراد نیست بلکه اظهار رسیدگی و پختگی آنست و بس این همه یکسو زهی
ضال مضل در بیجا بکدام معنی است نظم نیست که مصرعه مستزاد فهمیده شود هر آئینه ضال صیغه فاعل است متضمن
معنی مبالغه و مضل بفتح ضاد منقوطه مفعول لیس نگارنده آن اثر فعل فاعل برگزیده است و مفعولیت را
پسندیده است که ضال و مضل را بسلک تحریر در کشیده است برهان قاطع ضرب سنجول را گویند و

در عربی بمعنی زدن باشد قاطع برهان مگر ضرب اسم سیخول فارسی است حاشا که چنین نوشته بود
قاطع القاطع بیچاره را یک مضمون بدست آمده است تا کتابش باختتام نخواهد رسید این
مضمون نیز بختم نخواهد انجامید هی هی این اعتراض چه معنی دارد وضع و آئین بیان هر کس دیگر
است کسی چنین میگوید کسی چنان بر این امر اعتراض نمیکند مگر نادان و بدتر از کودکان جا بجا همین
استفسار است که فارسی است یا عربی نعوذ بالله و لا حول و لا قوة الا بالله طفلی که میزان و منشعب را که
هر یک اسم کتابیست در صرف عربی میخواند ضرب را عربی میداند چه کند بیچاره نه عبارت فهم است نه
معنی دان واقف نبوده است که صاحب برهان در دیباچه تحریر فرموده است عبارت مؤلف برهان
چنین است که ضرب سیخول را گویند در عربی و بمعنی زدن یعنی ضرب لغت عربی است بمعنی سیخول و زدن
کاتب واو عطف را که بعد لفظ عربی بود مقدم آورده است و بینندگان کم استعداد را از راه برده است

قوله تنبیه طارطقه را میگوید که بعربی حب الملوک گویند و طارف را بمعنی مال نو یافته مینویسد که در عربی
بعید النسبة من الاجداد را گویند و معنی طارق در عربی باب که بفارسی در گویند میگوید گوئی طارطقه
بمعنی حب الملوک و طارف را بمعنی نو دولت فارسی دانسته است با این همه در شرح معنی طارق میفرماید
که بفارسی در باشد از که پرسم که طارطقه و طارف لغت پهلوی و فارسی چگونه میتوانند شد و طارق چون
خود نوشت که بمعنی در باشد که عربان باب گویند لغت کدامین قوم است تادیب یاران گرد
آئید و سخنده و قاه قاه گرائید که این هذیان گو از هذیان گوئی بس نمیکند و میخواهد که ظریفان نرم
مضحکه آرائید و سیلیها زنند و گردن نهارا کار فرمائید باز همان مضمون را که بارها ذکر کرده است
به تسطیر آورده است کاش این همه لغات را یکجا کرده در یک فصل مینگاشت و بر یک اعتراض بیهوده بس
میکرد تا مجیب را بیک جواب فارغ البالی دست میداد خود میگویم و خود می اندیشم که اگر اینچنین میکرد هیچم
کتابش کم میگردید و غنچه خاطرش بشگفتگی نمی انجامید مثل است کوه کندن و خار برآوردن درویشی
سرداد که گوئی سپید روئی و بدنامی خویش بر سر نهاد مینگارد که طارطقه را میگوید که بعربی حب الملوک
گویند و حاشا که مؤلف برهان چنین گفته باشد عبارتش اینست که طارطقه بفتح رای بی نقط و سکون طای حطی و
قاف مفتوح دانه ایست که آنرا ماهوبدانه گویند و بعربی حب الملوک خوانند و این نحو حب السلاطین است
حاصل اینکه طارطقه را معنی در زبان فارسی دانه ایست که آنرا ماهوبدانه گویند و ماهوبدانه را در زبان عربی

عربی حب الملوک نیز مانند صریح ظاهر است که طارطقه لفظ عربی است و معنی آن در زبان فارسی ماهو دانه
است فارسی گفتن طارطقه چگونه به ثبوت میرسد گرفتیم که طارطقه را در عربی حب الملوک گویند گفته باشند
تاهم فارسی بودن آن به ثبوت نمیرسد یعنی عبارت اینچنین خواهد بود که طارطقه لفظ عربی است و مفسران
عرب آنرا حب الملوک تفسیر کرده اند و همه میدانند که لفظ غیر مشهور را در کدامین زبان باشد مفسرین
همان زبان بلفظ دیگر که مشهور باشد تفسیر و توضیح میکنند دیگر اینکه طار دسته وار را نمیدانند که مخصوص
بکدام زبان است فارسی فهمیدن طارطقه یعنی چه و پرسیدن که در کدام زبان است چه معنی دارد مگر
معترض دلیل قوی بر نادانی خویشتن می آرد و نمیدانند که او را بر این دلیل کس از دانندگان نمی شمارد
حیرانم اگر نمیدانست چرا از کسی نپرسید که معنی عبارت برهان خاطر نشان میکرد و اینکس را از یاوه گوئی
که مایه سراسر رسخند است باز می آورد طرفه اینکه باینقدر نادانی بس نمیکند و باز میفرماید که در شرح
معنی طارق میفرماید که بفارسی در باشد من از خواجه میپرسم که در شرح معنی طارق این نگارش آئین کدام
معنی پرور است شرح معنی را چه معنی است در شرح طارق یا در معنی طارق کافی نبود که شرح و معنی را جمع کرد و
باز گفت میفرماید که بفارسی در باشد اگر طارق در فارسی در نیست بکدام معنی است اظهار باید فرمود و از خفا
نباید نمود و نیکارواز که پرسیم که طارطقه و طارف لغت پهلوی و فارسی چگونه نتوانند شد من میگویم که طارطقه
طارف را کدام کس فارسی گفته است که پرسش مینمائی و خود را رسوا میفرمائی آری اگر خود از حقیقت اینهر دو
لغت ناآشنائی بدان که طار دسته وار در فارسی نمیباشد اینهر دو عربی است فارسی دانستن اینها ناکرده
است میگوید طارق چون خود نوشت که بمعنی در باشد که عربان باب گویند لغت کدامین قوم است
من میگویم که طارق اگر در فارسی در نیست باز چیست و بکدام معنی است و اگر در را عربان باب نمیگویند
چه میگویند از شادی ضرور است و هدایتی ناگزیر باید دانست که این لغت عربی زبانست و بودن
طار دسته وار دلیل قوی بر آنست تماشا عجیب است معترض در هر گام با لغزی میخورد و نمیداند که کاتبان
در عبارت مؤلف واو را از جایش برداشته است و بجای دیگر نگاشته است و اینچنین تقدیم و تاخیر
عادت کاتبانست بسیار در بسیار در کتب بظهور می آید عبارت مؤلف چنین است که طارف بفتح
ثالث مال نو یافته را گویند در عربی و بکسر ثالث شخصی را گویند که چنین و چنان باشد پس در این صورت
عربی بودن لغت ظاهر و هویداست کاتب واو را از سر بکسر برداشت و دریای گویند انداخت و ناقد منشا

گمراه ساخت زنهار طارف را فارسی نباید فهمید و گجراتی نباید گزید و طارطقه و طارق را عربی باید شمرد
و بالغر نباید خورد **برهان قاطع** طری بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده بمعنی تازه و تر باشد و گویند
معرب تری است که تازگی و رطوبت باشد **قاطع برهان** طری لغت عربی است بمعنی تازه و تر
یارب این طری که لغة اصلی عربی است معرب تری چگونه قرار یافت تر لفظ فارسی است ترجمه طری و
تری تبا ز فرشت همان لفظ تر است باضافه یای مصدری ترجمه رطوبت در طری که بطارحطی لغة
عربی است یای اصلی است نه مصدری از جراءت جری و از طراوت طری و تازگی و تری صفت نیست و تازه و
تر و طری موصوف در تعریب و تفریس تبدل لفظ دستور است نه تغیر معنی اصل اینست که بیچاره تمیز تفرقه
معنی مصدر و مضارع و ماضی و امر و صفت و موصوف از ازل نیاورده است **قاطع القاطع**
سزای اعمال است که با اینچنین جهالت پیشه و نادرست اندیشه همکلام ام طری را معرب تری نتوانند
میگوید و این مدعا را مدلل باین دلیل مینماید که زیرا که تازگی و تری تبا ز فرشت صفت نیست و تر بقوفقانی
و طری بطارحطی موصوف و در تعریب و تفریس تبدل لفظ دستور است نه تغیر معنی و نمیداند که مولف
برهان در حالت عربی الاصل بودن طری را که بمعنی تری و تازگی گفته است که تغیر در معنی بظهور
رسیده باشد او خود میگوید که طری بمعنی تازه و تر باشد تغیر در معنی کجا روی داد چنانکه
طری موصوف است تازه و تر نیز موصوف است و بقول ضعیف میگوید که گویند معرب
تر است که تازگی و رطوبت باشد در ین صورت معنی هر دو یعنی طری و تری یکی است پس چنانکه تری تبا
فرشت صفت است و طری بطارحطی نیز صفت خواهد بود تغیر معنی را چه معنی است بعد تعریب تغیر معنی
کجا روی مید هد و انیکس چرا تهمت تفرقه نکردن بر کسی می نهد و ای براین رای خود و امتیاز در صفت و
موصوف ندارد و دیگر از ابی امتیاز میشمارد حق تحقیق اینست که لغة عربی الاصل بمعنی تر و تازه طری بیای
تحتانی مشدد مضموم مع التنوین است چنانکه در رشیدی عربی و صراح و قاموس موجود است طری
به تخفیف یا تحتانی را بعضی اصل لغة عربی دانسته اند و بمعنی تازه و تر گفته اند و بعضی معرب تری
گمان برده اند و تازگی و رطوبت در معنی آن آورده اند هر که در تعریب تغیر معنی فهمیده است از دایره
عقل بیرون گردیده است **قوله تنبیه** طشت تر طشت گر طشت نگون طشت و قایه این چهار لغت
در فصل تا فوقانی ماشد، نوشته است در فصل طا دوسته دار و شد، جواب لغات دیگر فراهم نتوان کرد

نتوانست کرد همان چهار لفظ را مکرر آورد **تادیب** بتا قرشت هم آورد و بطا دسته دار نیز رشک حیرت است و ملنگا مه حسد چرا ارست اگر غلط بود اعتراض ملیمو و بیهوده لا بیدن چه معنی دارد جز اظهار بغض چه نتیجه می آرد بیچاره نمیخواهد که کتابی برای یادگار خود گذارد و گوکسی بدشنام یاد آرد بمیداند که در فرهنگ سروری و نیز سرمهٔ سلیمانی است که طشت زر وغیره بتا قرشت هم آمده است **قوله تنبیه** غژک و غژجک نام ساز مسلم اما بعین بی نقطه و زای فارسی یعنی عژک دانستن از آن رو که آن در فارسی و این در عربی نیست جز مسخرگی و بوالعجبی نیست **تادیب** حاشا که صاحب برهان عژک را با عین مهمله و زای فارسی نوشته باشد محض تهمت است او قول صاحب سروری و سرمهٔ سلیمانی را نقل کرده است چنانکه در برهان است که این لغت در فرهنگ سروری و سرمهٔ سلیمانی با عین بی نقطه و زای فارسی نوشته اند و خود در تحت غین معجمه با زای فارسی آورده است پس این قول را بر قول برهان منسوب کردن هر آینه خود را از زمرهٔ مسخرگان شمردن است و بوالعجبی بکار بردن **قوله تنبیه** غخشته مشتبه بفتح و کسرهٔ غین منقوطه بمعنی آمیخته و آغشته ملبوس آغشته بغین بکسور مفعول اغشتن است الف ممدوده کجاست و کسره از کجا آمد اگر غخشته را مخفف آغشته میگفت میگفتیم که سند میخواهیم اکنون که غخشته را بمعنی آغشته نوشت چه گوییم **تادیب** غخشته را مشتبه بفتح و کسر غین گفتن خود در اشتباه افتادنست زیرا که بی شبهه و بالیقین این هر لغة بهر دو حرکت است بالکسر مخفف آغشته است و بالفتح چنانکه در جهانگیریست غخشته با اول مفتوح بثانی زده بمعنی آغشته بود یعنی آمیخته بدر جاجرمی راست ؎ صرصر صور از فلک اربیفت دامن بر درد + رشته زر غخشته نه بدهد گوشهٔ دستار من + و اینکه میگوید غشته بغین بکسور مفعول اغشتن است الف ممدوده کجا و کسره از کجا آمد میگوییم که خود نگاشتن که اغشته بغین بکسور مفعول اغشتن است و باز گفتن کسره از کجا آمد یعنی چه خود بکسر غین قایل بودن و باز پرسیدن که از کجا آمد این چه مضحکه است یاران جمع آیند و از معترض بپرسند که کسره از کجا آمد را در اینجا چه معنی است و باز قاه قاه کنند و بدانند که بمیدانند که هرگاه از آغشته بکسر غین معجمه الف ممدوده رفت غخشته بکسر غین ماند غین را همان کسرهٔ اصلی است که در آغشته بود از کجا آمد چه معنی دارد القصه غخشته بکسرهٔ غین هم هست چنانکه گذشت و بفتح آن نیز چنانکه از قول جهانگیری که بالا نگارش یافت ثابت است و اینکه گفته است که اکنون غخشته را بمعنی آغشته نوشت چه گوییم جواب این بارها نگاشته آمده نمیداند که از تخفیف معنی متغیر نمیشود که بمعنی دیگر میگفت **قوله تنبیه**

بالبیتی که بخنست غنوند بحرکت نون نوشتی سپس گفتنی که غنوند بسکون نون لفظی است جداگانه بمعنی پیمان
من میگویم که این چه سهو است سکون نون را در بیجا چه ذکر و اگر از خرسند استفاده کرده است کرده باشند
نفهمیده اند بخنست غنوند بحرکت نون کی آمده بود که او مینوشت اگر گوید چون بحرکت نون بنا مانده بود بسکون
آن نوشتن چه فایده داد خواهم گفت تا کس از مغایرت معنی نفهمد که مغایرت در حرکات هم خواهد بود لهذا
این قید را التسطیر فرمود الغرض غنوند بمعنی عهد و پیمان و شرط از مشتقات غنودن نیست لغتی دیگر است چنانکه
در جهانگیریست غنوند با اول مضموم ثانی زده بمعنی عهد و پیمان و شرط آمده است فردوسی راست ؎ به پیمان و
سوگند و غنوند عهد ٭ تواند سخن یاد کن همچو شهد ٭ و همین است در رشیدی **قوله تنبیه** غوش غوشا غوشاد
غوشاک غوشای یک معنی به پنج صورت آورد با اصل لغت چه صورت دارد صورت راستی این است که غوشاک بعین
مفتوح اسم پاچاپست که آنرا با الف مضموم هنگام آنست **تادیب** معترض فهمیده اند که هر معنی را لفظ تحریک
صورت بصورت دیگر باختلاف حرکات یا حروف نمی آید و من درین اندیشه ام که چون او در جثه و لون
و خردی و بزرگی دست و پا و ریش و بروت وغیره از آدم علیه السلام اختلاف دارد مبادا خود را از
زمرهٔ آدمیان نشمارد و صدق معنی آدم را برخود روا ندارد کس از خیرخواهان او هم هست تا بفهماند که هرگاه
کسی گفتار در وقع ترا خواهد دید از زمرهٔ بی اعتباران بل غلط گفتاران خواهد فهمید هر پنج صورت لغات
مذکور در فرهنگها مشهور و مسطور است و هر صورت صحیح و هر یکی را سندیست از استادان اهل زبان پس
انکار کردن خود را بی اعتبار کردن است چه در سرکاری که پیروی اساتذه را میگذاری و در فرهنگ
جهانگیریست غوش با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول اسپ خسته را گویند و آنرا بترکی کوتل
نامند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ آسمان را حلقهٔ فرمان بری در گوش کن ٭ عقل را
دامن بگیر و دست غم را آغوش کن ٭ با خرد گو طیلسان بر خبث می سرپوش کن ٭ بر کمیت همت نشین خنگ
طرب را غوش کن ٭ حکیم سوزنی راست ؎ بر کره‌ی اسپ نذر و مه شد سوار ٭ یک گیر زیر ران و
دگر گیر غوش کرد ٭ دوم سرگین سایر حیوانات را گویند و آنرا غوشا هم گویند یوسف عروضی گفته ؎
آن روی او نگر چو یک آغوش غوش خشک ٭ آن موی او نگر چو یک آغوش غوشته ٭ سوم غوشته
نام گیاهی است سخت که از آن چوب نیزه و تیر سازند شمس فخری فرماید ؎ تو نور دیدهٔ ملکی و دشمنان
ترا ٭ غره بدیده پر از نجم بود چو ناوک غوش ٭ چهارم گوش را خوانند پنجم بمعنی نگاه آمده و غوشا و غوشای

با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول سرگین سایر حیوانات و آنرا غوش نیز گویند فرید الدین احول اسفراینی
فرماید ؎ ببین تا کسی شبهم بخواری تن چو نادانان ٭ نه با کس نافهٔ مشکین بپیش گنده غوشائی ٭ دوم خوشه
انگور و خرما و جو و گندم و امثال آنرا مانند و غوشاد با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی دوم غوش
است که مرقوم شد دوم چهار دیواری را گویند که شب هنگام گاوان و گوسفندان و شتران و امثال آن در آنجا
باشند شمس فخری گفته ؎ زپاس پاس تو اندر کنار شیر و پلنگ ٭ کنند شبان چو شبان از پی گله
غوشاد ٭ و در نسخه شبان شبان هم بنظر آمده و غوشاک با اول مضموم و واو مجهول بمعنی غوشاست که مرقوم
شد انتهی کلام صاحب القرینج و در فرهنگ رشیدی و دیگر کتب هم هیچ لغت مذکور بمعانی مسطوره مرقوم نیست
چونکه نگارش آن طول کلام داشت در گذشت و بتحریر یک شعر از آن در سند غوشای اکتفا نموده شد فخری
؎ کار خلقت نیاید از خصمت ٭ کار عنبر نیاید از غوشای ٭ قوله تنبیه فتاریدن بکسر اول بوزن
حصاریدن مستطر از و مگر نگاریدن بموزن مغلوط است شد که حصاریدن از قلعه کوه قاف آورده پس
چون نگارش معنی پرداخت روی ورق را سیاه ساخت ٭ کندن رنجش دریدن شگافتن پراگنده و
پریشان ساختن از هم جدا کردن شش معنی آورده کس نگوید که چون به نقل این شش معنی پرداخته باشد
تو نیز روی ورق سیاه ساخته باشی الانصاف بالای طاعت است نقل کفر کفر نیست هنوزم سخن بسیار
باید گفت تا بدرد سخن رسیده باشیم فتاریدن فتال فتالید فتالیدن فترد فترید فتریدن فتلیدن آن
شش معنی کدام صورت و این نه صورت کدام معنی دارد سخن جز این قدر نیست که فتاریدن و مبدل آن
فتالیدن بمعنی دریدن و گسستن آمده است و آنرا فتریدن و فتلیدن هم گفته اند و چون مصدر بتبدیل و
تخفیف چهار صورت دارد لاجرم سر بسر مشتقات نیز بچهار صورت خواهد بود ما دبیب آفرین ای
هنر آفرین چه اعتراض رقم کرده میدانم مادهٔ علمی خود را تمام و کمال باظهار آورده اکنون روی سخن سوی
دانشوران است قطع نظر از یاوه گوییها که عنقریب می نگارم و باظهارش آرم ببینند که در
قول صاحب برهان و معترض نادان بجز اجمال و تفصیل چه تفاوت است هر صورت لغات مذکوره برهان
از قول این یابند شک و گمان است است یعنی فتاریدن فتال فتالید فتالیدن فترد فترید فتریدن
فتلیدن هر هشت لغت که آنرا بعینه تعبیر کرده است و نهم را در کتاب خود برقم نیاورده است از قول معترض
در آن است که فتاریدن و مبدل آن فتالیدن بمعنی دریدن گسستن آمده است و آنرا فتریدن

فترِدن و فتلیدن نیز گفته اند وچون مصدر به تبدیل و تخفیف چهار صورت دارد لاجرم سراسر
مشتقات نیز چهار صورت خواهد بود و بظهور می آید و این قول هر هشت را ثابت میفرماید زیراکه فتاریدن
و فتالیدن و فترِدن و فتلیدن این چهار صورت را خود ذکر کرده است و چهار دیگر که فتال و فتالید و
فترد و فترید باشد از اشتقاق این چهار پدید می آید پس اعتراض را درینجا خر باده گوئی چه نام است و محل
اعتراض کدام است الغرض من این را نمیگذارم و بیهوده گوئیهای او را مفصلا باظهار می آرم تا بینندگان
یکسر بدانند که این بیهوده گو فی الواقع روی صفحه سیاه کرده است و مداد را بزیان آورده است ملینگار دنگاریدن
هموزن بود که حصاریدن آورد من میگویم که حصاریدن هموزن نیست که نگاریدن را می آورد مگر میرزا از معنی
حصاریدن خبر دار نیست که نگارش آنرا روا داشته است هر آئینه خفته است بیدار نیست من او را آگاه میسازم
و به بیداریش میپردازم حصاریدن مصدر جعلی از حصار بمعنی قلعه چنانکه شکاریدن از شکار و معنی از
حصاریدن قلعه ساختن و بنیاد قلعه نهادن باشد و آنکه گفته است چون نگارش معنی پرداخت روی ورق
سیاه ساخت جوابش اینکه چه کند روی حاسد پیش نظر نمیداشت ورنه ورق را میگذاشت و آنرا سیاه میساخت
و آنکه میگوید آن شش معنی کدام صورت و این نه صورت کدام معنی دارد من میگویم آن هر شش را که در اصل هیچ
است و جناب که ذهن سلیم دارند آنرا شش فهمیده اند و در پدن و شگافتن را یکی ندیده اند صورت هشت
نشان میدهم خاطر شریف جمع دارند مگر این هشت صورت را که نه فرموده اند همین را کجا ربوده اند اگر در کتاب
برهان صورت همین را دیده بودند چرا درینجا رقم نفرمودند و هشت را بنه تعبیر کرده خود را بدروغگوئی و نادانی
چرا رسوای عالم نمودند در الفاظ و معانی غلط میکرد در تعداد الفاظ و معانی چرا غلط باظهار آورد دیگر راستی
در سرشت نمیدارد و آئین و روش خود را نمیگذارد غرض معانی و الفاظ مذکور را نشان میدهم و منت بر خود
نمی نهم اما این میگویم که نوشته راقم را اگر به بینند گونه خجلت گزینند در فرهنگ جهانگیری مینگارد فتاریدن و
فتالیدن و فترِدن و فتلیدن با اول مکسور این چهار لغت بسه معنی آمده اول دریدن و شگافتن بود چه
حکیم ازرقی گوید ◊ خرازکشاد تو در چنبر فلک که برد ◊ فروغ خنجر الماس فعل مغزفتال ◊ ابوالفرج رونی
گفته ◊ ای ملک ابن ملک را تو دانی معنیش ◊ مال بگیر و سر خوارج بفتال ◊ حکیم سوزنی فرماید ◊
بسیار لطف کرد همه کس بجو جوی ◊ تا کنده بفترید و برآورد و سر بنازد ◊ دوم پراگنده و پریشان باشد
ملوچهری نظم نموده ◊ آتش دود و چو دنبال یکی طاوسی ◊ که پراگنده و بطرف دم او قار بود ◊

وان شیر گوئی وطاؤس بگرد دم خویش ؛ لولوی خرد فتالیده بمنقار بود ؛ هم او گوید ۵ جانرا ز شکرلب
وسیم او وجام رالو بر نواز وبر فتال ؛ بر فتان وبر گرای ؛ حکیم زجاجی راست ۵ بیفکند بار و سراسر
زبای ؛ بشهر اندر آهسته فتر ورسے ؛ سوم بمعنی بر کندن آمده حکیم سنائی نظم نمود ۵ یکدم بکش فتال
بیرون کن اسرافیل را ؛ بر فتر جبرئیل را نه لا گذار آنجا نه لم ؛ چه در فرهنگ رشیدی است فتار و فتال بالفتح
شگافنده و جدا کننده و گسلنده و امر بمعنی و فتر و فتل بحذف الف نیز آمده و بر قیاس فتاریدن و
فتریدن و فتلیدن و فتالیده و فتاریده و فتار و فتر و انتهی و در مدار الافاضل و موید الفضلا و
غیر آن بمعنی ریختن و حیران مرقوم است پس همه معانی مذکور و برهان را صورت موجود است و همه صور هر قوم را
معانی مفهوم و اگر این هم تسلی دست ندهد و خجلت دیگر در یافتنی باشد باید که سروری و سرمه سلیمانی را
بنگرد و از هرزه درائی و باد پیمائی بگذرد ؛ قوله تنبیه در بحث شرح معنی فراخ رو برای مفتوح فراخ رو
برای مضموم بمعنی شگفته رو مینویسد و گمان من آنست که فراخ صفت دهان است نه صفت رخ چون مسکین
دهان و رخ را یکی میداند از روی قیاس فراخ رو آورده است ؛ تادیب در بحث شرح معنی این کدام سخنور است
در شرح یا بحث شرح یا در معنی یا بحث معنی ازین همه یکی بگفت و شنود روا بدیدار از راه بیان می رفت در بحث
شرح معنی یعنی چه و اگر این هم گفت خیر گفته باشد میگوید فراخ رو برای مفتوح را برای مضموم بمعنی شگفته رو نوشته
حاصل عبارت معترض اینست که فراخ رو برای مفتوح بمعنی شگفته رو بود که صاحب برهان آنرا برای مضموم نوشت
و ای بر این کج رای فراخ رو بفتح رای را بمعنی شگفته رو فهمیده است معلوم نیست در کدام فرهنگ دیده است
و حاشا که چنین باشد فراخ رو بفتح رای ثانی مهمله بمعنی شتابی کننده و شتاب رونده است بمعنی شگفته زنهار و
هرگز نیست آری بدین معنی بضم رای ثانی است چنانکه در فرهنگ رشیدی در استعارت آورده است که فراخ رفتن بمعنی
شتابیدن و فراخ رو برای ثانی مضموم بمعنی شگفته رو یعنی کسیکه بشرت گذارد و کدام با هر دم شگفته رو باشد
و در مدار هم همین معنی است و اینکه گفته است که فراخ صفت دهان است من میگویم انحصار بمعنی نیز لی اصل
لی یا انبیاست فراخ دست و فراخ پیشانی و فراخ حوصله و فراخ نای وعلی هذا القیاس بسیار آمده است فی التحقیق
فراخ رو بضم رای مثل خیانت روست اوستادی راست ۵ در کند نایب خیانت رو ؛ ملک ویران شود
ز شعوری او ؛ قوله تنبیه فراهزا از لغت اضداد میشمارد و هم بستن و هم گشودن در این لفظ ادعا دارد
کس نگوید که تنها صاحب برهان قاطع چنین میگوید بلکه دیگران نیز گفته اند و این امر اجماعی است ما میگوئیم

ما میگوییم که این اجماع مثل اجماع این اهل شام است بر خلافت یزید پس باید دانست که فراز ضد نشیب است
چون هنگام بستن تخته های دراز هر دو سو مرتفع بلند میشود و آن صورت بلند است هر آئینه بستن در را
در فراز کردن گویند چنانکه سعدی گوید ؎ بروی خود در اطماع باز نتوان کرد ۞ چو باز شد بدرشتی
فراز نتوان کرد ۞ باز کردن بمعنی کشادن و فراز کردن بمعنی بستن یعنی طماع مبرم را بسوی خود راه مده
چون چنین اتفاق افتاد دیگر در بروی او نمی بندند منشا مغالطه درین لفظ تمسک بشعر حافظ است
؎ حضور مجلس انس است و دوستان جمع اند ۞ وان یکاد بخوانید و در فراز کنید ۞
تحت مجلس انس و مجمع احباب حرکات دوستان بی تکلف را خاصه در بزم شراب در ضمیر نقش باید بست
پس توان فهمید که مجلس انس خلوتیست خالی از اغیار اگر ناگاه بیگانه بدین چنین انجمن در آید همه عیش
منغص و خاطر مکدر گردد و مگر در هجوم عام خبر گرفتند چشم زخم هم رنج دیگر نیست که آن را بخواندن وان یکاد از
خود دفع کنند و در بکشایند تا همسایگان و سوقیان همه گرد آیند و رسوائی مجلسیان تماشا کنند بلکه
سرهنگان عسس و محتسب نیز در آیند و مستان را باسیری برند اگر گویند در صورت خواندن وان یکاد
هر چه خواهد بود گوییم دفع چشم زخم بلکه گر است که آن از چشم زخم بیگانگان خطرناک تر است پس چها باید دید
بفهمید باید که آفت اغیار به بستن در دفع کنید و بلای عین الکمال احباب بخواندن ان یکاد بگردانید
تادیب تحت بفهمید باید که فراز را از لغت اضداد میشمارد و هم از بستن و هم کشودن در آن بدعا
دارد و باز میگوید تنها صاحب برهان قاطع چنین نمیگوید بلکه دیگران نیز گفته اند و این امر اجماعیست
باز بفهمید باید که این اجماع مثل اجماع شام است بر خلافت یزید تا اینجا عبارت قاطع برهان است اکنون مجیب
میگوید که البته این لغت از اضداد است بمعنی بستن و کشودن هر دو آمده است چنانکه عنقریب نشان میدهیم این
اجماع شامیان نیست آری انکار تو بعینه مثل انکار یزید است که از بیعت جناب امام حسین رضی الله عنه
نموده بود میگوید که فراز ضد نشیب است درست بفهمید باید آری فراز مخفف افراز است که بلند باشد مگر اینکه
گفته است چون هنگام بستن تخته ها دراز هر دو سو مرتفع میشود و آن صورت بلند است قیاس مع الفارق
است بستن در را بلندی و چگونه توان دانست بستن دیگر است و بلند شدن دیگر بلکه میان لحتکی مضمون
خفا متضمن است اگر شتابیست گی تخفی میماند بر خلاف بلندی که افشای معنی اظهار در او مضمر است و نیز
بلندی لازم نیست آب در پستی جا میگیرد و هرگاه مرتفع میشود و کسی آن را بلند نگفته است و نه میگوید و نخواهد گفت و آنکه گفته است

و از محض بستن را گویند و گشادن را نمیگویند و شعر حافظ را توجیهی که ذهن سلیم آن را روا میدارد فرموده نیز را
بر غلط بیهوده اما جای دیگر نشان میدهم که توجیهش ادخلی نباشد حضرت فرید الدین عطار در منطق الطیر فرماید
ع گر گنه داری در توبه است باز ٭ توبه کن دیگر نخواهد شد فراز ٭ فراز بمعنی گشاده است یعنی اگر گنه داری
و از آن باز که هنوز در توبه باز و گشاده است و اگر اکنون توبه از گناه نخواهی کرد و بوقت دیگر خواهی انداخت
و این در بسته خواهد شد باز گشاده نخواهد گردید و در فرهنگ جهانگیریست که فراز دوازده معنی دارد اول گشاده یعنی باز را
گویند کمال اسمعیل راست ع چو مطرح ار چه سر افگنده ایم ولی سپریم ٭ به پشتی تو چو مسند شویم سینه فراز ٭
و یازده معنی دیگر هم نگاشته است در اینجا نگارش آن سودی نداشت گذاشتم هر کرا شوق دیدن باشد کتاب مذکور را
نگرد و در مدار الافاضل است که فراز بمعنی نشیب و بلند و بستن و گشادن و گستردن و بالا و نزدیک و پیش و فراهم
آمده است پس در این صورت معترض را بجز اینکه هیچ نمیداند کس هیچ نداند بعد تحریر این جواب شخصی گفت که اگر کسی در
شعر کمال اسمعیل فراز را بمعنی فراز و بلند پس چگونه سند باین شعر روا خواهد بود گفتم در اینجا کس بمعنی بلند گفتن
نمیتواند زیرا که اگر باین معنی خواهد گفت اعتراض بر صاحب برهان نخواهد ماند که او ناقل قول جهانگیریست بر اینها
بر صاحب جهانگیری خواهد شد ما را چه با جواب آن نگاشته ایم دیگر اینکه بلند صفت مسند نیست بلند آسمان بلند
مکان بلند پایه بلند حوصله و غیر اینها میگویند بلند مسند نمیگویند و قطع نظر از این بلند صفت سینه زنها
نمیتواند شد علی الخصوص که سینه مرد باشد آری اگر سینه زن را به بلندی موصوف سازند بر سینه مرد را
بلند گفتن یعنی چه کمال اسمعیل زن عروس نبود که سینه خود را به بلندی ستود پس فراز در شعر مذکور بمعنی گشاده است و بس
شخص گوینده مردی بود عاقل و فهم رسا داشت فهمید و بر گزید رسیدن عیب نیست مگر انصاف از دست نرود ٭
برهان قاطع فرامشت بفتح اول و ثانی بالف کشیده و میم مضموم بشین و تای قرشت زده بمعنی فراموش است
که از یاد رفته باشد و آنچه کسی را دستگیر هم فرامشت خوانند قاطع برهان چون شناسای حقیقت جوهر لفظ ندارد
فرهنگ جهانگیر را دور یا نیافت رسن نیافت هیزم سفیر و چوب گلخن می افروخت فرامشت را همه دانند که فرید علیه
فراموش است بمعنی فراموش چه معنی دارد و آن معنی دیگر که بسوراخ لفظ در سپوخت تا از کدام علام پاره آموخت فرا و
بر معنی علی لفظی است جدا و مشت لفظی است جدا چنانکه زبردست و دردست این لفظ مرکب با لغتی مستقل اندیشید
دانم که به معنی فرا میدانند نه معنی مشت فرامشت را جای دیده چون درین مقام معنی سهو و نسیان نمی گنجید از کسی پرسیده
باشد آنکس گفته باشد که هر چه بر دست نهند آن را فرامشت گویند لاجرم این معنی را در دل گرفت و در فرهنگ آورد این

واین سخن گفتنِ بالغز است که این را در باب سلک لآلی رو نموده بود و همچنین صورتهای ناخوش درین کتاب بیش از آنست که
گفته آید قاطع الفاظ چون فهم ندارد چرا خود را در جرگهٔ دانندگان شمارد خیمه میدوخت بالانگری می آموخت یا چک
می آورد خربار میبرد چه در سر افتاد که قدم بجادهٔ تحقیق معانی لغات نهاد و بنگارش اعتراضهای بیجا آبروی خویش را
برباد داد میگوید که فراشت مزید علیه فراش است بمعنی فراش چه معنی دارد ازین عبارت بظهور میرسد که مزید علیه را بجز اینکه
مزید علیه است هیچ معنی نیست معاذ الله نمیداند که مزید علیه بودن دیگر است و معنی دیگر از مزید علیه بودن معنی لغت منقلب
نمیگردد یا محو نمیشود و زیادتی در معنی آن رو نمیدهد هیچگونه بیگانگی معنی از مجردی نمی ورزد و در همان معنی که مجرد است استعمال
می پذیرد و زنهار کناره از معنی آن نمیگیرد و ازینجاست که اکثر اهل فرهنگ شنیده است فراشت یعنی فراموش نظامی گوید
بیت زبانش کرد پاسخ را فراشت ٭ نهاد از عاجزی بر دیده انگشت ٭ و در جهانگیری و غیر آن نیز اشارت بهمین
معنی است میگوید و آن معنی دیگر بسوراخ لفظ درسپوخت عجیب میگوید چه کند لفظ را دید و در سوراخ آن درسپوخت اگر
کسی دیگر را امید بود در سوراخش در می سپوخت غرض در معنی دیگر چه بسط تقریر را کار فرموده است تو گوئی دفتر همین را
در کشوده است اما دانا میداند که باد پیمائی نموده است فرا بمعنی بر باشد باشت بمعنی دست معنی فراشت
همان است که صاحب برهان نوشته است خود بآن معنی قایل بودن و از نگارش دیگران انکار نمودن خود را از سوا
فرموده است و شکنجهٔ ملامت فرسودن اینکه میگوید لفظ مرکب را لغتی اندیشیده است من می بینم که هزاران هزار مرکب را
اهل فرهنگ در سخت لغات آورده اند چنانکه بر ماهر فن ظاهر است باقی بخیه نشخواری کرده است نمیدانم چها خورده است
اینقدر هست که در یاوه گوئی نیز خام است و در بیهوده نگاری ناتمام عبارت صورتهای ناخوش مینگارد و میگوید که
گفته آید صورت را که میگوید ملیا لیست گفت که نموده آید هر آینه صورت را نمایش دادن است نه گفتن برهان قاطع
فرجد بر وزن انجد پدر جد را گویند که پدر سوم است خواه پدری باشد خواه مادری قاطع برهان سبحان الله فر فارسی
و جد عربی فر بمعنی بزرگ اندک تیمیدن و جد بمعنی پدر پدر نفهمیدن چه قدر بر خویش خندیدن است من آن نمی پسندم که
چون فای سعفص و بای فارسی با همدگر مبدل میگردد این را پرجد باید گفت چنانکه در هندی پردادا گویند شاعران
قران السعدین مصرع امیر خسرو را باستشهاد آورده اند و فرجد را بمعنی پدر سوم گمان کرده اند و آن مصرع این است
مصرع فر از فرجد خود یافته ٭ گوئی ممدوح پسر و سلطنت جد خود از پدر جد خود یافته بود حال آنکه این گمان
غلط است آن پادشاه سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود و اینک معنی مصرع از من توان شنفت فر جدی بمعنی
پهلوی بمعنی کرامت و فر جد بضم جیم مخفف آن و درین مصرع همان فرجد است بضم جیم نه فرجد بجیم مفتوح معنی مصرع

اینکه ممدوح من فرجد یعنی سلطنت جد از گرامیست و یاوری اقبال یافت چون فرجد را نمیدانستند پردادا ترجمه آن
ساختند و بسوی این امر توجهی که فلانی بر اورنگ جهانبانی بجای جد خود که آنرا دادا گویند نشسته است
نه بجای جد پدر خود که بهندی آن پردادا باشد نظر نکردند و قیاس را کار فرمودند نازم بدین فهمی که فرجد بر وزن مفقود بمعنی
معجزه و اعجاز مینویسد و فرجد را مخفف آن نمیدانند و به تبعیت شارح قران السعدین فرجد یعنی پدر جد مینویسد
حالانکه در عربی و فارسی از بهر پدر جد اسمی خاص معین نیست در عربی اکثر از جد صیغهٔ جمع نویسند یعنی اجداد و در
فارسی نیا نویسند یعنی نیاکان قاطع القاطع میگوید فر فارسی و جد عربی من میگویم فر فارسی و جد عربی یعنی
چه آیا کسی مدعیست که فر فارسی جد عربی است و این منادی ندا میزند که هر کس که بشنود ازین امر آگاه گردد که فر
فارسی است و جد عربی است یا اینکه کلمه مرکب از فارسی و عربی نمی آید مولف برهان چرا آورد و اینهر دو صورت
ناروا است محض و غلط است زیرا که فارسی بودن فر و عربی بودن جد نه آنچنانست که کسی جز متعرض
ندانسته باشد و کلمه مرکب از فارسی و عربی نیز در کلام فارسیان بسیار در بسیار آمده است چنانکه علمدار و عملدار
و شناگر و هیچ گستر و غیر اینها کلمه تالی بمعنی متصدی و ثالث بمعنی کهری و اول هر دو آخر مشهور است
پس فرجد هم ازین قبیل باشد عجب نیست عجب است که مینگارد فر بمعنی بزرگ اندیشیدن و فهمیدن نه بر خویش خندیدن
است آری انکار ازین اندیشه و فهم بر خود خنده کردن است چنانکه قریشیان میدیدم و داغ رسوائی بر ناصیه
ستمگری نهم خیر این هم از نادانی گفته بود گفته باشد میگوید من آن می پسندم که چون فا سعفص و بای فارسی
با هم بگردیدن میگیرد این را پرجد باید گفت چنانکه در هندی پردادا گویند این چه مضحکه است گوئی ظریفان را از
خنده گاه میگیرد اند و قهقاه قاه میرسانند هیچ مران ضحکه و خنده بر این قاه قاه ها و میگوید شارحان قران السعدین مصرع
امیر خسرو را باستشهاد آورده اند و فرجد را بمعنی پدر جد هم گمان کرده اند و باز آن مصرع را مینگارد و بعد از آن در
عبارت لاحقه میفرماید که این گمان غلط است و مینویسد که آن بادشاه سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود و
نمیگوید که در کدام کتاب تاریخ دیده است و از کدام کس معتبر شنیده است و باز میخروشد اینک معنی مصرع ازین
توان شنفت فرجود لفظی است پهلوی بمعنی کرامت من میگویم که تو معنی مصرع چه میتوانی گفت اگر صاحب برهان
فرجود را در کتاب خود نمینگاشت تو معنی این لفظ را نیز نمیتوانستی انگاشت تا گفتن معنی مصرع چه رسد طرفه
اینکه امر توجیهی بیان میکند که فلانی بر اورنگ جهانبانی بجای جد خود که آنرا دادا گویند نشسته است
نه بجای پدر جد خود و نمیدانند که این امر توجیهی که میگویند امر توجیهی است که فلانی بر تخت سلطنت پدر

پدر خود نشسته است جد خود چه معنی دارد و این را که امر قوی می‌شمارد چنانکه بر تخت جهانبانی جد خود
نشست اگر بجای پدر جد خود هم نشیند تعجب چیست و ما نقش کیست چه امر قوی را ذکر کرده است گویی
جهل واقعی خود را باظهار آورده است لی لی خواجه از زمرهٔ حکماست که بعلوفهٔ قایل انذ الغرض مصرع امیر
خسرو را توجیهی که خلاف جمهور باشد و در ذهن شنونده هرگز قرار نگیرد و طبع راستی اندیش آنها را قرار نپذیرد
نمیباید ولیت باده گوئی میکشاید چنانکه در تنبیهش ذکر یافته است گرفتم که در مصرع مذکور فرجد بضم جیم
مخفف فرخود است اگرچه برخلاف مذهب جمهور است لیکن در اشعار دیگر که اساتذه فرجد را بمعنی پدر جد
آورده اند و احتمال معنی دیگر بهیچ نمیتوانند شد کدام توجیه خواهد نمود و خود را از ظلمت جهل چگونه بدر
خواهد نمود اکنون بوفا عهده می‌پردازم و سند فرجد بمعنی پدر جد را می‌طرازم اوستادی راست ؎ دهد
حق فرجدش از طفیل جد و فرجدش ؛ همین باشد دعاهای نهان و آشکار من ؛ چنانکه در مدار الافاضل
تحت شرح لفظ جد مرقوم است و نیز حکیم سنائی نظم نموده ؎ داشته فرجدش بهی روزی ؛ در سر این
فضول تهالی ؛ رشیدی پس فرجد بمعنی پدر جد است و معنی دیگر داشتن آن گذشتن از حد است نازم بدین
دانائی اکبرآبادی خود میدانند و از دیگری پرسیده به تحقیق نمیرسانند و آمیزه که لشخواری کرده است گویی
لاعلمی خود را از حد برده است جواب گفتن را نمیرسید لیکن زبان گویائی گفتن نیز نمی‌شکیبد میگوید بنیاد لیستید یعنی
بنیاکان من میگویم اگر بنیا را مفرد دانسته است و بنیاکان را جمع پس درین صورت بنیا یعنی بنیاکان چه معنی خواهد بود
معنی مفرد و جمع را فرق چگونه خواهد بود و اگر بنیا و بنیاکان هر دو یکی است میبایست گفت که بنیا و بنیاکان بشنوید
بنیا یعنی بنیاکان چه معنی دارد و ابهر دو را از هم جدا جدا می‌شمارد و اگر بنیاکان مزید علیه بنیاست درین صورت نیز
ترقیم بنیا یعنی بنیاکان نارواست و در مذهب اونا رواچنانکه در بحث فرامشت گفته است که فرامشت را مزید علیه
فراموش باید گفت نه بمعنی فرامش بهرحال اینچنین لغویات در تحریر معترض بسیار است و خرافات بی‌شمار قوله تنبیه
فرختار را که مخفف فرو ختار است تخت نوشت و فرو ختار را که لغت اصلی است مرکب از صیغهٔ ماضی و آرماننده خریدار
و پرستار بعد از سه ورق رقم کرد این قاعده کجا نیست تا دیده استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله این تحریر
چه معنی دارد مگر در اتمام کتاب او نقصانی بود جبران نموده است و به اتمامش سعی فرموده است افسوس چه قدر طبعش نارسا
است و از دریافت حقایق چه قدر ناآشناست نمیداند که این فرق بعد برعایت تقدیم و تاخیر حروف تهجی است
حرف ثالث فرختار خای معجمه است و حرف ثالث فروختار واو هرچند که واو را از خای معجمه دوریست بمالقدر تعدید

درنگارش فرخار و فرو خار ضرورت مختصر انکه این تقدیم و تاخیر را صاحب برهان بر خود لازم کرده است اعتراض را
کجا در خور باشد و اگر بالفرض بر خود لازم هم نمی شود و بسببی دیگر باین بعد ترقیم مسفر مود در صورت نیز این اعتراض
بجز لغو چه نام میتوان نهاد و کدام کس بدیدن آن نظر میگماشت الحاصل اینچنین اعتراضات را رقم زدن کار کودکان است
بل سبک عقلی معترض را نشان است **قوله تنبیه** فرنه بوزن ورنه بمعنی لعنت و نفرین آورد و باز فریه بوزن گریه در فصل
دیگر نوشت تنها بمعنی نفرین و لعنت را فرو خورد و باز درین فصل مسطر ازد که در عربی بمعنی دروغ و تهمت آید
در عربی دروغ و تهمت را اگر فریه گویند گفته باشد بنده را در ان سخن نیست من این میپرسم که بمعنی نفرین فرنه بوزن
ورنه صحیحست یا فریه بوزن گریه تا دیب خود لعنت را میخورد و تهمت بر دیگری می نهد مولف برهان صاف لعنت
برروی او آورده است چنانکه در کتاب خود ذکر کرده است فریه بکسر اول و فتح ثالث بمعنی نفرین باشد و در عربی بمعنی دروغ و
بهتان گفته اند و بفتح اول بمعنی لعنت باشد چنانکه گویند فریه خدا بشیطان یعنی لعنت خدا بشیطان معترض بصنعت
عبارت مولف برهان را مع لعنت فرو خورده است و تهمت بر مولف کرده است نمیدانم چه بدست آورده است
میفرماید که از هر دو صحیح کدام است و نمیداند که هر دو را بصحت انجام است فریه بیای تحتانی میر معزی راست

۵ بهرهٔ تو آفرین باشد ز سعد مشتری * قسم خصم از نحس کیوان فریه و نفرین بود * ناصر خسرو در دیوان
طرار بیرون رفت زراه * فریه بران خاین طرار کین * انتهی و صاحب جهانگیری گفته فریه با اول مکسور ثانی
زده نفرین باشد مختاری ع با دمن او فریه گره کردم و پیوند * حکیم سوزنی فرماید ع تا فریه کنم بر عدوی جاه تو ابا
و در فرهنگهای دیگر مثل سروری و سرمه سلیمانی و غیر آن نون بجای یا نیز آورده اند و هر دو صورت ذکر کرده اند **قوله**
تنبیه فسوس بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده بمعنی بازی و ظرافت و مسخره و لاغ و دریغ و حسرت و تاسف و از راه
بیرون شدن نوشت و باز فسوسیدن بروزن نکوهیدن بمعنی دریغ و تاسف و مسخرگی و ظرافت و بیراهی آورد
رهروانرا آگهی باید که غول وادی گفتار طرفه بانگی زده است تازی و پهلوی را بهم پیوست و پرده گذار نظاره شگرف بفتنی
نیست من این گره را میگذارم و پرده از روی کارش برمیدارم افسوس بالف مفتوح و واو مجهول لفظ تازیست بمعنی دریغ
چنانکه تاسف و متاسف و وااسفاه همه مستخرج از افسوس است و فسوس بهر دو ضمه و واو معروف لغتی است فارسی
ترجمه استهزا این بجز دو افسوس و فسوس را یکی دانسته و هرگونه معانی که در عربی بهر افسوس در فارسی برای فسوس و باز
باره سهم و دخت دیگر این نیز دانستنی است که فسوس در فارسی لغتی است جامد مصدر ندارد آری مانند شکار و شکوه و
خواب و آرام اگر این را از راه تفنن منصرف گردانند رواست اما بمعنی استهزا تا دیب میگوید که افسوس بفتح اول

اول و واو مجهول عربی است و نمیگوید که در کدام کتاب لغت عربی مرقوم است اینهم نمیداند که واو مجهول آن واو است
که در هر کلمه که استعمال میباید دلیل بر فارسی بودن آن میشود حتی که آنرا واو فارسی نام کرده اند و مشهور است که واو مجهول
در عربی نمی آید و اگر جایی شاذ و نادر آمده باشد اعتبار را نمی شاید و واو مجهول کجا و عربی بودن آن کجا حاشا
که افسوس بواو مجهول عربی باشد بار بمعنی دریغ آری فسوس بواو معروف در عربی شهر دقیانوس است و افسوس بواو معروف
دقیانوس چنانکه در صراح است طرفه اینکه قیاس نارسای خود را کار میفرماید تاسف و متاسف را مستخرج از افسوس
میفهماید نمیداند که تاسف خود مصدر از باب ثلاثی مزید است در عربی و اسف مجرد آن که بفتح اول و کسر دوم بمعنی
غضبناک آمده و بفتحتین اندوه سخت و اندوهگین شدن و خشمناک شدن باشد چنانکه در رشیدی عربی و صراح موجود است
پس تاسف و متاسف مستخرج از اسف است نه از افسوس نعوذ بالله کلمه عربی را مستخرج از فارسی میداند و خود را از
خوانندگان میخواند هی هی این غول بیابان بیخردی نعرهٔ عجبی آورده است و پیروان خویش را از راه برده است من از
هدایت نمی گذرم و گمرهان را رهبری مینمایم یعنی پرده از روی کار میکشایم تا از کجروی باز آیند و از پیروش حذر
نمایند افسوس بالفتح و فسوس بالکسر بواو فارسی لغت فارسی است بمعنی ظرافت و تمسخر و دریغ و حسرت و بیراهی و غیر آن
چنانکه در فرهنگ جهانگیری است افسوس سه معنی دارد اول دریغ و حسرت بود خواجه حافظ شیرازی فرماید ؎
افسوس از آن کسان که ندانند اینقدر * کز عمر این خوش است که یک لحظه با همند * دوم تمسخر و لاغ باشد و آنرا فسوس
نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست ؎ بر خریدار فسون تسخر و افسوس کنند * و آنگهی حرکه همه تنبل و دستان بخرند * سوم
ظلم و ستم و بیراهی باشد استاد لبیبی سرخسی نظم نموده ؎ ای صدر یاسپی بولایت فرست تو * معزول معینک منحوس
دزد را * زرهای بیشمار بافسوس میبرد * آخر شمار او بکن از بهر مزد را * و با واو معروف در عربی نام شهر دقیانوس بوده
و در باب سین بفا نگاشته است فسوس با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول تسخر باشد و آنرا افسوس
نیز گویند استاد عنصری فرماید ؎ اگر تو خویشتن اندر قیاس من آری * همی فسوس تو بر خویشتن کنی او را * دوم از راه
بیراه شدن و بیراهی کردن را خوانند امیر خسرو راست ؎ فسوس بود یعنی در ره خدا جویانت * تشنگان گور بد بنیان شیر نر
مالی * سوم دریغ و حسرت بود و با واو معروف در عربی نام شهر دقیانوس است انتهی عبارت الفرهنگ اگرچه نگارش اقوال
دیگر گفتگوی بدرازی می کشد اما چونکه گمرهان را براه آوردن ضرور و ناگزیر است نگارش آن نیز خاطر پسند و دلپذیر است
صاحب فرهنگ رشیدی مینگارد افسوس بالفتح دریغ و تسخر و بدین معنی فسوس بحذف الف هم آمده انوری بهر دو معنی گوید ؎
آخر افسوس تا بنیاد زانکه * ملک در دست منشی افسوس است * و در باب فا با سین مهمله مینگوید فسوس افسوس مرقوم بهر دو معنی یعنی

دریغ و استهزا و فسوس و سید یعنی استهزا کرد انتهی لیس لفظ افسوس و فسوس بالف و بدون الف بجمیع معانی مذکوره برهان
در زبان فارسی مستعمل است و معترض در دعگو و اعتراضش جهل است قوله تنبیه فغ بفتح اول بمعنی بت میشود پس دورا
میشود پس باز فغستان بفا مضموم بر وزن گلستان بمعنی بتخانه میشود پس معنی صحیح و تغیر حرکت حرف اول غلط فغستان
همان فغ بت و ستان چون فغ را با ستان آمیختند از فای مفتوح چرا انگیختند ضمه گل در گلستان و فتح زر در زرستان
بجا ماند فغ از فغستان فتح را از خود چرا ربود طرفه اینکه در فغستان فا را مضموم نگاشت و در فغفور همان فتح را
روا داشت چنانکه خود میگوید فغفور بر وزن محمود دیگر فغاک را نیز بفا مضموم و معنی مذموم آورد یعنی میگوید که حرامزاده را
نیز میگویند باز فغواره نیز بفا مضموم نشان میدهد حالانکه خود میفرماید که معنی ترکیبی این لغت بت مانند است
لاجرم ما می پرسیم که چون فغ را در سر آغاز بفتح اول نوشت و در فغفور نیز فا را مفتوح آورد و در فغستان و فغاک و
فغواره که این هر سه مرکب از فغ است فا را بعلامه ضمه چرا سرفرازی بخشید دانایان در یابند که فغفور فغ پور است یعنی پسر
پادشاهی را پسری نیست یکبار چون زنش پسر زاد او را به بتخانه برد و در پای بت انداخت و گفت این فرزند بت است
قضارا آن کودک بمرد و این قصه همان صورت دارد که هندوستانیان دختر و پسر را برند و در صحن مسجد اندازند و مسیتا و
مسیتی نام نهند بهر حال فغستان مرکب از فغ و ستان و فغاک مرکب از فغ و اک که افاده معنی نسبت کند چون خورکه و
بوناک و فغواره مرکب از فغ و واره که مفید معنی مثلیت است هر آینه فغاک و فغواره هر دو بحیثیت حرکت را گویند خواهی
از روی تکبر باشد خواهی بعارضه دیگر و حرامزاده را فغاک گویند بادیب سبحان الله هرزه بیانی و ناآگاهی این
مطلق العنانی القصه بجواب مفصل این طول کلام که از لغویتش نیست پرداختن خود را بدرد سر مبتلا ساختن است پس
باختصار میپردازم و حقیقت واقعی که آنرا نفس الامری نیز گویند مرقوم میسازم صورت اینست که فغ بفتح فا و ضمه آن
نیز هر دو صورت بمعنی بت است چنانکه از کتب فرهنگ بظهور میرسد و ثابت میشود در جهانگیری است فغ با اول مضموم بت
باشد و جوانان خوبصورت را بطریق استعاره بدین نام خوانند و امثله اشعار اساتذه بسیار آورده است چون تحریر آن
زاید بود راقم ترک آن اختیار نمود و فغاک را نیز بضم فا نگاشته است و صاحب فرهنگ رشیدی گفته که فغ بالفتح و قیل بالضم بت
و فغان جمع و دیگر اهل فرهنگ هم همین هر دو صورت نشان میدهند پس صاحب برهان هر دو صورت روا داشته است
چنانکه فغفور را بفتح فا آورده است یعنی بر مفتوح بودن فا در فغ اشاره کرده است و فغستان و فغاک و فغواره را بضم اول
نشان داده است گویی بر جواز ضمه فا در فغ این هر سه را بنیاد نهاده است در این صورت فغفور بفتح اول و فغستان و غیر آن
بضم اول هر دو درست است کسی که این امر را ندیده اند سخن بر خلاف میرانند و اینکه گفته است که فغاک و فغواره هر دو بحیثیت حرکت را

وحرکت را گویند و فغاک حرامزاده را گویند اینهم غلط است در فرهنگ جهانگیریست فغاک با اول مضموم دو معنی دارد
اول ابله و نادان را گویند اوستاد دقیقی راست ع آن کت کلوخ روی لقب کرد خوب کرد زیرا لقب گران بود
بر دل فغاک دوم حرامزاده را نامند انتهی و معنی بحیص و حرکت از فرهنگهای متعارف به ثبوت نمیرسد و الگاه
بدینجولی کر خواهی از روی تکبر باشد کس به تکبر بحیص و حرکت نمیشنود و از زمانهٔ آدم تا این دم کس نشنیده خواهد بود
بهرحال اگر سندی باشد جایز توان داشت برهان **قاطع** فولاد بر وزن و معنی پولاد است و آن آهنی باشد جوهردار
که کارد و شمشیر از آن سازند **قاطع برهان** جای آنست که از خنده آب در چشم بگردد فولاد بر وزن و معنی پولاد و
باز تفصیل آن بودن و ساخته شدن کارد و شمشیر از آن آهن طفلی آنکه حرکت و معنی فولاد را که لغتی است در
شهر وده مشهور به پولاد معرف شده است که لفظی است ناشناسا و مستور و در اصل همان مبدل منه فولاد است
قاطع القاطع کس نیست که اعتراض دیده خود را از خنده نگهدارد بل از قاه قاه باز آرد فی الواقع این اعتراض
نتیجه اینچنین بلند خیالیهاست که اگر تمام علمای دهر و فضلای هر قصبه و شهر یک جا شوند در خیال شان نگذرد و ندیده اند که
با اینچنین لغویات طفلی که آنرا از شیر بریده باشند نیز توجه نمی نماید و با ظهار اینچنین خرافات طبیعت را کار نمیفرماید
لفظ صحیح و معنی صحیح اعتراض بر کدام معنیست یعنی بر شهرت و عدم شهرت لفظ و معنی آن و ندیده اند که
همین نگارش اهل فرهنگ موجب شهرت اینچنین الفاظ گردیده است ورنه اکثر مردم نمیدانستند که این قسم آهن را
چه نام می نهند بلکه تا این زمان اکثر اند که با این شهرت فولاد را از اقسام آهن دیگر امتیاز کردن نمیتوانند و از
حقیقت آن آگاه نیند و اینکه گفته است پولاد لغتی است ناشناسا من این می اندیشم که چون خود نمی شناسد
آنرا ناشناسا میداند بسیار اند که پولاد را می شناسند و فولاد را نمیدانند اکثر صحرانشین و ساکنان ده و غیرهم
جای فولاد پولاد میگویند بل لفظ فولاد بر زبان ایشان گرانی میکند آنرا گفتن نمیتوانند و قطع نظر از جمیع
توجیهات این اعتراض یعنی فولاد پولاد است و پولاد فولاد شهرت و عدم شهرت لغات در نگارش فرهنگ
شرط نیست و نیز خصوصیت اینچنین اعتراض بر صاحب برهان چه معنی دارد اکثر اهل فرهنگ مشهورات را در کتاب
خود آورده اند بسیار جا ذکر کرده اند لغتی نیست که آنرا کسی ندیده اند و لغتی نیست که آنرا همه ندیده اند نگارش
لیک یک از لغات بی سود نیست مشهور باشد یا غیر مشهور آری اعتراض برین معنی پیش ناظرین نامنظور است و لیکن
قصوریست **قوله تنبیه** قیصور نام شهری نوشت و کافور را بدان منسوب داشت باز در باب قاف قیصور ره
قیصوری نگاشت لاجرم یا قیصوری که شهرت بسیار دارد غلط العام خواهد بود یا قیصوری که از کان

بکر فکر دکنی است غلط الخاص خواهد بود تا دیب نه قیصوری بقاف غلط عام است نه فیصوری بفا غلط خاص
اما اعتراض یا بمعنی از جمله غلط عوام است و نگارش آن کار خود کام بی ننگ و نام است و این لغت را بهر دو صورت
در کتب دیگر مثل سروری و غیر آن بمعنی شهر آورده اند و من بتقید رسیده ام که قیصور بقاف شهریست که کافور را بدان
نسبت کنند و فیصور بفا شهر دیگر است در قصبای هرات که فیصوریان ساکنان او بند کذا فی المؤید المدار
برهان قاطع قافله شد بمعنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالار رفت که کنایه از فوت شدن پیغمبر باشد
صلوات الله علیه قاطع برهان قافله شد نوشتن و قافله رفت معنی آن انگاشتن و انگاه قافله سالار
رفت توضیح آن قرار دادن هزل در هزل است و خبط در خبط شدن و رفتن در یک معنی ترادف دارد یعنی
جابجا چنانکه آمد و رفت و آمد و شد هم بر زبان و هم بر قلم جاریست قافله شد لغت چرا قرار یافت و قافله سالار
رفت چگونه از آن حاصل شد بما قافله باشد که آنرا سالار نباشد و اگر باشد رفتن قافله را رفتن قافله سالار
چگونه دانیم مگر دانیم که چون قافله رفت قافله سالار نیز رفته باشد و این حواله بر دید است از قافله رفت رفتن
قافله سالار فرا گرفتیم اکنون معنی وفات سرور کائنات علیه التحیات چگونه فرا گیریم و این کنایه را بکدام علاقه
بپذیریم در ضمیر من چنان فرود می آید که این دکنی سو فهمی شعر جامی شنیده است و از فحوای آن این کنایه اندیشیده
است ~ ای کس ما بیکسی ما ببین * قافله شد و اپسی ما ببین * جامی در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نبوده و اگر بوده باشد دکنی لغو نبود که از فراق خواجه دو جهان بدین عبارت مهمل دریغ میخورد و اگر درین
بیت روی سخن بسوی خداوند است خطاب حاضر و غایب چون بهم آمیخت و اگر تضرع با خداست از قافله
رفت معنی پیغمبر چسان انگیخت جامی از درد دوری همدمان و همقدمان که در زندگی وی مرده اند می نالد
هی هی چه اندیشیم این گمان من است و گرنه ماخذ قیاس دکنی جز تباهی رای وی نیست قافله شد یعنی خاتم
المرسلین علیه السلام ازجهان رحلت کرد واویلا وامصیبتا این استعاره کجاست قاطع القاطع هر آینه
این لغت ظاهرا غریب کجاست اما در کتب فرهنگ مثل سروری و هند و شاهی بهمین معنی آورده اند صاحب برهان
از پیش خود نه نگاشته است که محل اعتراض باشد باید که معترض کتب مذکور بدست آرد و حقیقت را دریابد چرا
نادیده می لاید و خود را رسوا مینماید چه کند کجروی در بند اش مخمر است و نارسته اندیشی در نهادش مضمر اکنون چنانچه
آگاه مینمایم و هدایت میفرمایم باید که گوش دارند و این گفتار را لطیفانه پندارند گمان میکنند که معترض از
زمرهٔ بدگویان است که درینجا جناب مولانا جامی را که بعد ناظم نثر روانی بنای نظم قایم بدست میگوید که عبارتش

که عبارتش مهمل است عبارت جامی را مهمل گفتن خود را بنشان ملامت سفتن است و حرف باطل نهفتن لیس چنین
نمایند و گفته اینچنین کس را اعتبار نفرمایند طرفه اینکه آینده در جناب خاقانی نیز بی ادبی خواهد کرد
چنانچه در انجا مفصلاً اظهار خواهم نمود انشاء الله تعالی برهان قاطع کارگیا بکسر ثالث و کاف فارسی
و تحتانی بالف کشیده بمعنی پادشاه و وزیر و کارفرما و کاردان باشد و هر یک از عناصر اربع را نیز گویند قاطع
حرف ثالث رای قرشت است هر آئینه باید که کار مضاف گیا بکسر کاف فارسی مضاف الیه باشد در صورت
لازم می آید که معنی گیا پرسیده شود و اگر از من پرسند گویم که گیا بکاف پارسی مکسور در زبان پارسی خبر تخفیف
گیاه معنی ندارد و گیا بالفتح اگرچه در فارسی معنی ندارد لیکن در هندی صیغه ماضی است ترجمه رفت نام شهریست
در قلمرو بنگاله ای دکنی این گیا بکاف عربی مفتوح است که بمعنی خداوند و مالک گیا فرید علیه و کارگیا بسکون تا
که رای قرشت است بمعنی خداوند کار چون که گیا بمعنی مالک ده قاطع القاطع میگوید گیا بکاف پارسی مکسور
در زبان پارسی خبر تخفیف گیاه معنی ندارد من ازین دانشمند میپرسم که معنی گیا تخفیف گیاه است اگر کسے
خواهد پرسید که گیا چه معنی است خواهی گفت که بمعنی تخفیف گیاه است نعوذ بالله سوال دیگر جواب دیگر اداء معنی
میپرسد و این از تخفیف میگوید گیا در هندی گهاس و آنرا گیاه تر یاد ست ها نیز گویند گیا بمعنی تخفیف گیا یعنی چه و
اینکه گفته است که گیا بکاف عربی مفتوح است که بمعنی خداوند و مالک و گیا فرید علیه من میگویم اینهم غلط بل اغلط است
کی بفتح کاف و گیا بکسر آن دو لغت است باهم مرادف نه کی مجرد و نه گیا فرید علیه چنانکه در جهانگیریست کی با اول مفتوح
گیا با اول مکسور این لغة مترادفند بیک معنی و امثله بسیار آورده است اگر دیدنی باشد باید که کتاب مذکور را ببیند
غرض اینست که کارگیا بکسر ثالث و کسر کاف فارسی است نه بسکون رای قرشت و نه بکاف عربی مفتوح در جهانگیری
آورده است کارگیا بکسر ثالث دو معنی دارد اول پادشاه را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ سر فرو بردیم تا بر
سروران سرور شدیم ٭ چاکری کردیم تا کارگیائی یافتیم ٭ مولوی معنوی نظم نموده ؎ عشق آن بگزین که جمله
انبیا ٭ یافتند از عشق او کارگیا ٭ دوم هر یک از عناصر اربعه را گویند مولوی معنوی نظم نموده ؎ ای
معدن نور و صفای شمس تبریزی بیا ٭ کین روح بی کارگیائی تابش تو مانده است ٭ هم او گوید ؎ گفت
اطفال اند این اولیا ٭ در غریبی فرد از کارگیا ٭ پس در امثله مذکوره رای قرشت همه جا مکسور است گمان سکون
غلط و خیال کاف تازی عربی غلط بر غلط و تصور فتح آن غلط بر اغلط زیرا که در هدا الا فاضل است که کارگیا
بکاف دوم فارسی مکسور کارفرما و کاردار پس قول صاحب برهان من جمیع الوجوه صحیح است و قول معترض سر تا سر

ادرست و غیر صحیح **قوله تنبیه** کاس را خود مینویسد که در عربی پیاله را گویند باز در تحت بحث کاسه غلط محض کرده

خیال مینویسد که آدم گمان کند که کاسه در فارسی هم پیاله را گویند و هم نقاره را اصل نیست و کاس و کاسه مانند

معج و موجه بمعنی قدح عربی است و کاس و کوس بمعنی نقاره فارسی **تادیب** میگوید در تحت بحث کاسه غلط

غلط محض کرده قطع نظر ازین شد و هش که در تحت بحث این کدام کشور است اول این می پرسم که بحث

کاسه درین تنبیه کجاست و غلط محض کو اگر درین باب اعتراض کردن بود میبایست که نسخت عبارت

مولف برهان را که در بحث کاسه بود درینجا ترقیم می آورد پس اعتراض را ثبت میکرد کس چه داند که کدام

عبارت است و چگونه غلط بوقوع آمده است اعتراض را نگاشتن و عبارت معترض علیها از میان برداشتن

ملامت گرا برای خود گماشتن است و آبروی خود را نگه نداشتن و باز این میگویم که در بحث کاسه غلط

محض میگوید پس راه بر خلاف آدمیت میپوید و دست از عقل میشوید صاحب برهان میگوید کاسه بفتح

ثالث معروفست و آن ظرفی باشد که چیزی دران خورند و بمعنی طبل و کوسه نقاره بزرگ هم آمده یعنی

کاسه ظرفی است معروف در عربی و بمعنی کوس و طبل و نقاره هم دارد در فارسی خلاصه اینکه کاسه آن معنی

دارد و این هم اما آن در عربی و این در فارسی غلط محض چه معنی دارد طرفه اینکه میگوید که کاس و کاسه

مانند معج و موجه بمعنی قدح عربی است من میگویم بمعنی قدح یعنی چه مرادف قدح چرا نگفت کس نگوید که عجب

با این دانائی این اعتراض لغو را چرا آورد و نادانی برای چه اختیار کرد فی الحقیقت این اعتراض نیست

جواب آن اعتراضهای لغو و بیهوده معترض است که بسیار جا گفته است که تحفف آن و یا مزید علیه آن یا بدل

آن چرا نگفت و بمعنی آن چرا گفت چنانکه در بحث لفظ بسیجی غیر آن بسیار جا رقم زده است پس هر جواب که

معترض خواهد نگاشت همان جواب از صاحب برهان جا طلب خواهد شد **قوله تنبیه** کاشت را ماضی

کاشتن گفت درست گفت بمعنی زراعت گفت و بجا گفت و اما اینکه میگوید ماضی برگردانیدن هم

هست و داغ بالای داغ اینکه میگوید روی برگردانیده هم بنظر آمده است استغفر الله کاشتن هرگز

بمعنی برگردانیدن نیامده آری پرکاشتن مرادف برتافتن و گردانیدن و گردانیدن هست و تا این

کلمه ثنائی یعنی با برا الجد و زا آخر نشست در اول لفظ آید معنی گردانیدن ندهد و تا لفظ رو یا رخ در اول نیاید

تنها بر کاشتن معنی روی گردانیدن نهارند **تادیب** حیرانم تحقیق لغات را نیز از جمله سحر فهمید

است که آنچه خواهد میسر اید و هرچه بر زبان می آید می لاید نفهمیده اند که کاشتن بی آنکه کلمه ثنائی یعنی بر او

براول آن افزوده شود نیز بمعنی برگردانیدن آمده است گو بعد افزایش آن هم آمده باشد و بر صریح است که
بربالا، کاشتن بمعنی برگردانیدن منجمله زوائد است در معنی هیچ دخل ندارد برگردانیدن معنی کاشتن است
نه معنی لفظ بر پس اگر بدون آن بدین معنی باشد انکار چرا ست مگر از کسانی که لفظ نا آشنا است و ارسته در
مصطلحات خود مینگارد کاشتن بشین معجمه معروف و برگردانیدن محاوره و اینکه گفته است که با لفظ برو
یا رخ در اول بیارند تنها برکاشتن معنی رو گردانیدن زنهار نه هد این هم از لغو بافتنست در مصطلحات مذکور
مذکور است برکاشتن اعراض کردن و رو گردانیدن برهان قاطع کافت بسکون ثالث و فوقانی
ماضی شگافتن است یعنی شگافت و ترکانید و ماضی کافتن هم هست یعنی جست و جو کرد و تفحص نمود
قاطع برهان نگارندهٔ این عبارت فریبی چند در کار آورده است من خود فریب نمیخورم اما نمیخواهم که
دیگران غافل باشند و با اینهمه مرد خیرخواهی و رهنمائی نمیخواهم امید که دوستان در انصاف مضایقه
نفرمایند کافت ماضی کافتن چرا نباشد و ماضی شگافتن چرا قرار یابد و اینکه میگوید ماضی کافتن هم است
مگر دو مصدر را که در صورت و معنی متغایر هم باشند یک ماضی روا باشد دیگر شگفتی فرومانده ام که از شگافتن
در باب شین مع الکاف جز شگاف که این را بمعنی رخنه آورده است هیچ نشان نیست اینجا شگافتن
از کجا آورد و کافتن بمعنی شگافتن و ترکانیدن از کجا یافت و کاود مضارع کافتن چرا اندیشید کاوید
از کجا و چه دگرفت سخن نیست که شگافتن مصدر یست جداگانه ترجمهٔ آن چیرنا ماضی شگافت و مضارع
شگافد و مفعول شگافته و همچنین کافتن مصدر دیگر است ترجمهٔ آن کهودنا ماضی کافت و مفعول کافته و
مضارع کاود و کافیده و کاود غلط محض و محض غلط و معنی تفحص و جست و جو اصلی نیست بلکه بنظر حصول
فایده عمق و بحور کنایه از تیزوهش و تفحص است اما کاویدن مصدر مضارعیست چنانکه رستن برای مضموم مصدر
اصلی و روئیدن مصدر مضارعی هر آئینه کاو صیغهٔ امر است و کاوش حاصل بالمصدر قاطع القاطع
حاصل این طول کلام نا رستی انجام که دیدنش جز صداع نتیجه نمی بخشد اینست که کافت بمعنی شگافت نیست
شگافتن در هندی چیرنا و کافتن کهودنا شگافتن دیگر است و کافتن دیگر و این غلط محض و محض غلط است
کافت بمعنی شگافت ست و کافتن بمعنی شگافتن استادان در کلام خود آورده اند و اهل فرهنگ در کتب
ذکر کرده اند انکار ازین معنی سراسر نادانی است و نتیجهٔ آن خجلت و پشیمانی در جهانگیری مرقوم است کاف مخفف
شگاف بود حکیم فردوسی فرماید ؎ همی موی شگافی به پیکان تیر ؛ همی آب گردد ز داد تو شیر ؛ حکیم اسدی

راست ﻫ بدان گونه زد نعرهٔ کوه کاف + که سیمرغ لرزید در کوه قاف + و کافتن و کافیدن مصدر آنست و در فرهنگ رشیدی آمده است کافتن یعنی شکافتن و کاوش کردن و کاف شگاف و شگافنده و امر بشگافتن و بر قیاس کافت و کافد انتهی پس این عبارت مجمل متضمن جواب مفصل اعتراض مهمل معترض است چنانکه بر متامل ظاهر است و بر دانندهٔ باهر برهان قاطع کالب بر وزن و معنی قالبست که آنرا کالبد نیز گویند قاطع برهان اگر چه روی ندادی از خنده بیخود شدمی کالب بر وزن قالب مگر معنی دارد عیاذاً بالله قالب در عربی و کالبد در فارسی بمعنی تن است و خیر پرانیز گویند که آنرا در هندی سانچا نامند کالب لغت کجائیست مگر مخفف کالبد باشد و این نمیتواند بود و اگر همچنین بود اشاره به تخفیف کالبد میکرد چون بدین مقام رسیدم و کالب بر وزن و معنی قالب دیدم ناچار ورق گردانیدم و بحث قاف مع الالف نگریستم از لغت قالب اثری نیافتم اگر دکنی این میدانست در قاف مع الالف چرا نیاورد و اگر همیدانست و معنی لغت کالب از کجا بکار برد همانا چون ارازل و اجلاف در هر ملک قاف را کاف و شین را سین میخوانند و باید که این لهجه در دکن بسیار مروج باشد این نیز تتبع قوم کرد و کالب را صحیح انگاشت و اصل لغت پنداشت چنانکه در عبارت آینده گواه دیگر نیز در بمعنی میگذارم قاطع القاطع چون این عبارت بنظر آوردم از فور خنده قالب تهی کردم و نمیگویم که معترض را از زمرهٔ ارزلان شمردم اما این گمان بردم که چون با ارازل و اجلاف قربت میدارد و کالب را که لغت پارسیست از مخترعات قوم می پندارد و نمیداند که استادان این لغت را در کلام خود آورده اند و در اشعار خویش استعمال کرده اند و حق اینست که کالب قالب را مانند و آنرا کلوب نیز گویند شیخ نظامی علیه الرحمه میفرماید ﻫ این من نه منم که در ان کالبست + هیچ مگو جنبش این قالبست + کذا فی الفرهنگ چه کند بیچاره جاهل است اما آفرین که در یاوه گوئی کامل است قوله تنبیه کانون را بمعنی آتشدان و کلخن و منقل و طرز و روش و قاعده میفرماید سبحان الله کانون و قانون را یکی میداند و آنچه در کالب خورده بود مگر بیخورد و مشاهده باب قاف مع الالف پدید آمد که قانون را معرب کانون میگوید چنانکه صدا لصاد را معرب سد البسین گفته است آه ازین بالغزهای پی در پی در فارسی قاعده و روش را کانون کی میگوید همان اسم آتشدان است و بس قانون لفظ عربی الاصل است جمع آن قوانین و فاعلات مقنن اگر قول دکنی راست بودی و قانون از تعریب کانون وجود گرفتی افادهٔ معنی آتشدان محال و برقرار ماندی چون چنین نیست حاشا که چنان باشد تو بیحی در مدرسهٔ دهلی چنانکه قانون و قاعده مدار ست بزم امتحان آراستند

از استفسار و کار امتحان بر یکی از علمای جلیل القدر اسلامیه که در العهد از بهر این مهم بطریق دوره از کلکته بدهلی
رسیده بود حوالت داشت یکی از طلبهٔ علم بخشم داشت عرض جوهر لیاقت خویش عبارتی عربی بنظر آن بزرگوار
ممتحن گذرانید مگر لفظ صدا دران عبارت داخل بود ممتحن خشمگین شد و فرمود که اندراج پارسی در عبارت
عربی گمراهی است اشعار شعرا نام آور عرب و قاموس و منتهی الارب آوردند تا صدا را در اشعار عربی و
کتب لغات عربی دید و خشم فرو خورد و چون این حکایت بمن رسید گفتم این بزرگ از فریب خوردگان و
گمراه کردگان جامع برهان قاطع خواهد بود و بال گمراهی نیز برگردن اوست تا دیب قصه خوانیها مینماید
و علمیت خود را حافظ نشان کودکان که خود را معلم ادیبان قرار داده است میفرماید خبر هر چه میکند کرده باشد
از کسیکه باچه میرود غرض نیست که ناظرین را نقش لوح خاطر خواهد بود که معترض در شرح بحث لغت کانون چها خورده است
که درینجا نخواهد خود میگوید که قانون را معرب کانون نگاشته است و حاشا که مؤلف برهان قانون را معرب
کانون گفته باشد تهمت بر جان اوست آری نقل قول بعضی کرده است و آن نیز بروایت ضعیف چنانکه از
عبارت برهان بظهور میرسد بلکه خیال ثبوت می پیوندد که مذهب مؤلف نه اینست که قانون را معرب کانون
بودن گفت دانشوران را باید که نخست گفتار راقم را بسمع رضا بشنوند و باز عبارت مؤلف را ببینند و بر مسند
انصاف نشینند یعنی قول معترض را زنهار زنهار قرین صدق نگزینند و عبارت مؤلف برهان اینست قانون
با نون بر وزن هارون بمعنی اصل و رسم و قاعده باشد و نام کتابیست در طب و نام سازیست که مینوازند گویند
این لغت معرب کانون است و عربی نیست لیکن در عربی مستعمل است انتهی کلام المؤلف البرهان پس ازین عبارت صاف
بظهور میپیوندد و بر لوح خاطر هر خاص و عام نقش می بندد که نزدیک مؤلف برهان قانون معرب کانون نیست
و لفظ لیکن که در عبارتش واقع است دلیل قوی برین معنی است یعنی از حکم سابق انکار میکند و استثنا مینماید و
میفرماید که گویندگان این لغت را معرب گفته اند لیکن در عربی مستعمل است یعنی گفتار گویندگان قرین صحت نیست
و قانون عربی الاصل است چنانکه بر کسیکه ادنی فهم دارد ظاهر است و برآنکه گونهٔ عقل ندارد نیست معنی گمارد با سر خود
معنی عبارت نفهمیدن و در پی اعتراض گردیدن مضحکه برای خود پسندیدن است و در نظر بینندگان ریشگاو گردیدن
و اینکه گفته است اگر معرب کانون میبود بمعنی آتشدان هم می آمد این نیز غلط بر غلط فهمیده است در تعریب زنهار شرط
نیست که معرب بجمیع معانی معرب عنه استعمال یابد زیرا که لفظ صنج معرب چنگ است و چنگ را دو معنی است مشهور
یکی نام سازیست دوم چنگل شیر و گرگ و باز و شاهین و غیرها را گفته اند و معرب آن یعنی صنج تنها بمعنی ساز است

نه در معنی دوم که چنگل باشد مستعمل نیست و جای در کلام اساتذه نیامده و علی هذا القیاس پس اگر شرط می بود که
معرب در جمیع معانی معرب عنه مستعمل باشد صحیح هم بهر دو معنی استعمال می پذیرفت چنین نیست هر آینه چنان نیز
نخواهد بود در صورت تعریب را مشروط باین شرط دانستن درست از دانائی شستن است **برهان قاطع** کشاورز
بفتح واو بروزن فرامرز بمعنی دهقان و برزیگر و زراعت کننده باشد و زمین زراعت و کشت را نیز گویند
قاطع برهان در اینجا چهار اغلاط و یک تمسخر اما اغلاط فتحه کاف غلط کشاورز بکاف مکسورست دوم فرامرز بروزن
غلط زیرا که واو کشاورز مفتوح است و میم فرامرز مضموم چنانکه شعر استاد گواه است ـه چنان گفت رستم
فرامرز را ٭ که دل متنگ و شکن البرز را ٭ غلط سوم برزیگر بمعنی مزارع غلط زیرا که آن برزگر است نه برزیگر غلط
چهارم زمین زراعت و کشت زار را زنهار هزار زنهار کشاورز نگویند تمسخر خود ظاهر است که دهقان و برزیگر و
زراعت کننده نوشت مگر یک لفظ ازین هر سه لفظ کفایت نمیکرد دهقان مباد که این در اصل کشت ورز است
بکاف عربی مکسورست مشهور و ورز صیغه امر از ورزیدن و چون با کشت مرکب شد بمعنی فاعل بخشید یعنی ورزنده کشت
و این را کشت ورز نیز می گفتند و کشاورز مخفف است کاف چرا مفتوح گردد و معنی زمین و زراعت چسان صادق
آید **قاطع القاطع** میگوید که در برهان چهار اغلاط است و یک تمسخر گوئی اغلاط و تمسخر خود را که در قاطع برهان
آورده است اظهار مینماید و برشمار اعداد آنها اشارت میفرماید من یک یک را نشان میدهم و بر منصه اظهار می نهم
غلط اول اینکه کاف را مکسور میگوید و راه خلاف می پوید کسی از اهل فرهنگ نیست که کاف کشاورز را مکسور گفته
باشد غلط دوم اینکه کشاورز و فرامرز را برابر وزن نمیداند و خبر نمیدارد که نزد یک عروضیان هر دو را میزان
یکی است و نه آن مفاعیل است بسکون لام پس چرا هر دو بر یک وزن نباشند غلط سوم اینکه برزیگر را بمعنی مزارع
غلط می پندارد و آگاهی نمیدارد که سابق بجای خود برزیگر بمعنی مزارع بگواهی گواهان به ثبوت پیوسته است
غلط چهارم اینکه میفرماید که زمین زراعت و کشت زار را زنهار هزار زنهار کشاورز نگویند و نمیداند که کشاورز اگر
زمین زراعت را نگفتندی اساتذه کبار در اشعار خود چرا باین معنی می آوردند و تمسخر اینکه اول کشاورز را در اصل
کشت ورز گفت و کشاورز را مزید علیه کشت ورز قرار داد و باز کشاورز را مخفف کشاورز که مزید علیه کشت ورز
بود مرقوم فرموده اند نهست که کشاورز مزید علیه کشت ورز را وجود کجا است و در کلام کی مستعمل است که مخفف آن بوجود
آمده کشاورز از تخفیف آن صورت گرفت و بر تقدیر تسلیم اگر تخفیف کشاورز منظور بود مزید علیه کردن آن چه ضرور
بود و اگر فی الحقیقت آن عقده کشا بکشود الف زاید را چرا حذف نمود ندامن دستبرد بیجا چرا فرمودند که تا

چرا فرمودند که تای اصلی را از میان ربودند پس اول حرفی زیاده کردن و لغت را مزید علیه نام نهادن و بار اثرا
بعوض تخفیف آوردن انگاه بدین خوبی یعنی حرف اصلی را از میان برداشتن و زاید را بجال خود واگذاشتن
اگر تمسخر نیست بازچیست و مرتکب این امر را اگر مسخره نتوان گفت باید گفت که کیست غرض اغلاط تمسخر محض
ظهور یافت اکنون یک مضحکه باقیست آنرا نیز باید شنید و خوش شود باید گردید میگویند این در اصل کشت ورز را
کشت مشهور و ورز صیغهٔ امر چون با کشت مرکب گشت معنی فاعل بخشید یعنی ورزندهٔ کشت و این اکشا ورز نیز
میگفتند و کشاورز تخفیف آنست من میگویم میگفتند صیغهٔ جمع غائب ماضی استمراریست پس معلوم شد
که کشت ورز را در زمانهٔ ماضی کشاورز میگفتند در زمانهٔ حال نمیگویند و شاید آینده را نیز نخواهند گفت
در ینصورت کشاورز را مخفف کشتاورز هم در زمانهٔ ماضی گفته خواهند بود و الحال نمیگویند و آینده را هم
نخواهند گفت حق اینست که کشاورز بفتح کاف است و بمعنی زمین زراعت نیز آمده است چنانکه در جهانگیریست
کشاورز با اول مفتوح دو معنی دارد اول مزارع را گویند فردوسی فرماید ؎ کشاورز با مرد دهقان نژاد ٭
یکی شد برِ پا هنگام داد ٭ نظامی راست ؎ کشاورز شغل سپه ساز کرد ٭ سپاهی کشاورزی آغاز کرد ٭ دوم
زمین زراعت را نیز گویند ناصر خسرو نظم نموده ؎ در کشاورز دین بنیغمبر ٭ این فرومایگان خس و خارند ٭ هم او
گوید ؎ چون کشاورز خوک و خار گرفت ٭ تخم اگر بفگنی نشود تاوان ٭ قوله تنبیه کشکول بر وزن مقبول هم
بمعنی گدایی آمده و هم بمعنی کاسهٔ گدائی مسلم دارد توجیه ناموجه اینکه کش بمعنی کشیدن و کول بمعنی دوش است
گوئی فارسی نخوانده و اگر خوانده است فراموش است لی لی خود در اصل بخود و بیهوش است فتوبه وزن مقبول
یا کشکول نا مقبول است زیرا که مقبول بواو معروف و کشکول بواو مجهول است دیگر کاسهٔ گدائی را گدایان
در کف گیرند نه بر دوش کشند بهذا توجیه مفید مطلب مدعی نیست کول را بمعنی دوش فرض کردیم و کش خود
صیغهٔ امر است از کشیدن و چون اسم در اول آن در آرند اکثر افادهٔ فاعلیت و بطریق نادر افادهٔ مفعولیت
کنند مثل خدا بخش بخشیدهٔ خدا و زهر آلا یعنی آلودهٔ زهر این شنیده ایم که صیغهٔ امر را اسم مقدم دارند و معنی
مقصوده فرا گیرند دانم که آن گونه مردم نیز در گیتی باشند که چون این نگارش را نگرند فرمایند که غالب بخشیده را
از اسم مقدم آورد و بخشیده خدا گفت و آلوده را از اسم مقدم داشت و آلودهٔ زهر گفت در آن وقت باد
من که خواهد رسید ناچار خود میگویم که سخن در صیغهٔ امر است و بخشیده و آلوده هر دو صیغهٔ مفعول است و بخشیدهٔ خدا
و آلودهٔ زهر مضاف و مضاف الیه است آن ترکیب دیگر است و این ترکیب جدا سخن کوتاه دکنی همه جا کج میرفت

واینجا واز گون جفت چون از کجروی کوفته هندبورست باوی هیچ نباید گفت واز من هیچدان باید شنفت که
کشکول بکاف مفتوح و واو مجهول گدارا هرگز نگویند کشکول بمعنی کاسه ایست که بصورت کشتی ساخته باشند
آنرا کچکول بجیم نیز گویند چنانکه خود نیز در پایان عبارت بنویسید که آنچه مشهور است ظرفی باشد که آنرا بانداز
کشتی سازند آری مشهور نیست و مستور است که درکنی آورد تا دیب کشکول را بر وزن مقبول نمی پذیرد و
میداند که کشکول خود بواو معروفست چنانکه از قول جهانگیری عنقریب بثبوت میرسانم انشاء الله تعالی
و اینکه گفته است که توجیه ناموجه است در بیناب طول گفتار را کار فرموده است گویی از اصل مطلب خبر ندارد
و نمیداند که کش چنانکه امر کشیدن است همچنین اسم بمعنی کشیدن نیز هست چنانکه از لفظ کشاکش مفهوم
می شود یعنی بسیار کشیدن و بمعنی حاصل مصدر نیز می آید چنانکه وقت قلیان کشی میگویند یک کش مارا
نیز بده پس کشکول مرکب از هر دو اسم است نه اسم و امر چنانکه معترض گمان کرده است و منع بر تقدیم و تاخیر
آورده است و قطع نظر ازین در سرمهٔ سلیمانی این توجیه نگاشته است مؤلف برهان نیز نقل از آن برداشته
است اگر اعتراض کردنی است بر نگارندهٔ اصل میباید و بر ناقل هرگز نمی شاید غرض کشکول گدا نیز گویند
و کاسهٔ گدائی راهم چنانکه در فرهنگ جهانگیریست کچکول با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و واو معروف
گدارا گویند و کاسهٔ گدائی را نیز نامند و آنرا کجکول و کشکول هم گویند سعدی گفته است بروزگار ملکشه
عراق کچکول + نگر بها گهنی رفت از قضا گه بابد + سیف اسفرنگی راست سه کعبه روان صفا پلاس لباس زند +
اشتر کچکول را زجامهٔ احرام + و در رشیدی است کشکول یعنی کچکول که گذشت و کچکول بمعنی گدا و کاسهٔ گدائی
گفته پس کشکول بهر دو معنی است و اعتراض معترض محض لایعنی برهان قاطع کفانه بر وزن بهانه بچه را
گویند که نارس از شکم بیفتند قاطع برهان آفرین صد آفرین ای فرزانه درکنی لغتی صحیح آوردی و این
قلب فکانه است مثل نیام و میان و کناره و کران منقدرمن در آگاهی میفزاییم که کفانه و فکانه هر دو لغت بکاف
عربی است و در هر لفظ حرف نخستین بکسور قاطع القاطع مرحبا صد مرحبا ای حکیم اکبرآبادی کفانه را قلب
فکانه گفتی درست گفتی منقدرمن هم در تحقیق میفزاییم که قلب بعض است نه قلب کل و اینکه گفته است که هر دو
لغت بکاف عربی است من میگویم که درین گفتار پالغز خورده است اکثر اهل فرهنگ بکاف فارسی نگاشته اند
و بکاف عربی هم و اینکه حرف نخستین را مخصوص بکسر نموده است تسامح فرموده است مکسور هم هست و مفتوح نیز
و تنبیه پنهان مباد که این جانور که بصورت موش است و از دیوار بدیوار میجهد و گلهری بکاف پارسی نام دارد

نام دارد دریاهین هیا شد هر آئینه در آنزمان معنی بهروی معین نیست و کلمی را نازم که بکاف عربی مفتوح در
ذیل لغات فارسی مینویسید و بهموزن آن ابهری می آرد ابهری خود لفظ نامانوس است قطع نظر ازین اگر
کلهری بهر وزن که باشد لغت فارسی نیست اگر فارسی میبود مصنف خالق باری که بگمان گروهی امیر خسرو دهلوی
است همین اسم در خالق باری چرا نمی نوشت و موش پران و موشک پران از پیش خویش اسم صفت چرا می تراشید
من میگویم که سرتاسر قلم و هند این جانور را گلهری بکاف پارسی مکسور گویند نه کلهری بکاف عربی مفتوح این نیز
همان مثل است که نه فالوده را دیده است نه انار را نا دیده صاحب برهان میگوید که این لغت فارسی است
مثل حکر است بمعنی او تند که فارسیان تفننا استعمال کرده اند و جای در کلام خود آورده باشند محض بهمین خیال
در کتاب خود آورده است فارسی بودن آنرا مدعی نیست چرا نیکه گفته بود قصور رسائی فهم معترض بود میگوید
لفظ ابهری خود نامانوس است بهی بهی دعوی زباندانی میدارد و ابهری را نامانوس انگارد و این نیز هجیانست
که باختر و خنیور و غیره را بمعانی مذکور آنها غلط گفته بود میداند ابهر نام شهریست در ایران و ابهری منسوب بآن
نامانوس گفتن آنچه معنی دارد مطلبی که گو نه حرف شناسی داشت عبارت معترض و راقم جواب دیده ناگاه مرد که میرزا
صاحب این لفظ را یعنی ابهری را نامانوس نگفته اند بهموزن را گفته اند تعجب آید که مطرب بودن و فارغ آهنگی نمود
سبب چیست غرض خروش کردم و بر زبان آوردم که بهموزن را نامانوس گفته اند چه معنی دارد بهموزن در پنجا جز ابهری
کدام لفظ است که آنرا نامانوس گفته اند اگر کدام لفظ دیگری بود بیچاره نشان میداد ناچار خاموش ماند القصه من
عبارت معترض را که این است ابهری خود لفظ نامانوس است ملاحظه نگاشتم و گفتم که اول ترکیب این عبارت باید نمود
سپس معنی آن باید فرمود بیچاره ترکیب را چه میدانست اگر ترکیب را میدانست چرا میگفت که ابهری را نامانوس
نگفته اند بهموزن را گفته اند ناچار خود ترکیب عبارت معترض را نشان دادم و گفتم که ابهری مبتدا است و خود یا
بمعنی بذاته است یا بمعنی تحقیق در هر دو صورت کلمه تاکید است و لفظ موصوف و نامانوس صفت و این موصوف با
صفت خود خبر آن مبتدا موکد است و است حرف ربط پس معنی این عبارت که ابهری خود لفظ نامانوس است جز
این نیست که لفظ ابهری بذاته نامانوس است و پس هر که ازین عبارت معنی دیگر برمی آرد با اینکه خود میداند خود را از نظر
اهل دانش خوار میدارد القصه چون این تقریر را بتفصیل تمام گوش کرد ندامت زده گریخت یکی دیگر از برادران او این
نغمه بر زبان آورد که غالب صاحب ابهری را باعتبار تفرقه وزن نامانوس میگویند گفتم این عبارت بکدام معنی است بزعم
وی تفرقه در وزن اگر بود وزن را نامانوس میگفت ابهری را نامانوس گفتن از که آموخت غرض لفظ ابهری را بیچاره ندیده

شنیده بود بنامانوس موصوف فرمود چونکه آنکس فضول گو بود باز بگفتن درآمد که عمر حضرت غالب در مشاهده کتب گذشته
است لیکن بهر را که نام شهرت دانستن کدام کلان سخن است گفتم هر آئینه این کلام فیصل است اما این دعوی تیز بی دلیل
بثبوت نمیرسد بلکه بنامانوس دانستن بهری منافی این دعوی است نی نی غلط کردم کتب را مشاهده کرده باشد اما در
کتب جاها و عبارات آنها را ندیده است و بدریافت معانی عبارت نرسیده قصه کوتاه معترض آینده میگوید که در تمام
قلمرو هند آنرا بکاف پارسی مکسور میخوانند نه بکاف عربی مفتوح و من میگویم که خواجه قلمرو هند را تا کجا دیده است این حکم
کلی را از کدام کس شنیده است بمیداند که در اکثر اطراف و ضلاع هندوستان مثل بهاولپور و احمدپور و کوٹ مٹھن
و غیر آن است علی الخصوص در بلاد شرقیه دهلی که بایل مجبوب اند مثل بلاد بندیل کهند و غیر آن تا اکنون این لفظ را بکاف
عربی مفتوح میگویند پس این همان بالغر است که سابق در یاد خورده میگفت که یا نو بر وزن کانو است نه یا و بر وزن
گاو و بر غلط بود چنانکه گذشت و اینکه بکاف پارسی نیز گویند گفته باشند مولف برهان را انکار از همین نیست
او خود گفته است که با کاف فارسی هم گویند چنانکه بر بیننده کتاب برهان روشن است و بر خواننده مبرهن غرض
بیچاره این مثل برای خود آورده است درست گفته که نه فالوده را دیده است نه انار را **قوله تنبیه** گواره بضم کاف
فارسی میگوید که ظرف سفالی را گویند و خزف را هم میگویند و بهترین خزفها پوست خرچنگ است من میخندم و میگویم
که سفال و خزف البته یکی است ظرف اگرچه از سفال باشد خزف چگونه توان دانست و پوست خرچنگ را بلکه
بهترین خزفها چگونه توان بود کجا سفال و کجا پوست در برهمی سخن از ماهی میرفت یکی از میان گفت بلی
جانور خوشی است دیگران از راه ظرافت پرسیدند که تو ماهی دیده گفت چرا ندیده ام ماهی همان است که چهار
نشتر و دو گوش دراز دارد **شعر** یقین شد که بر خویش خندیده است ۞ چو ماهی نشتر نیز کم دیده است ۞ همچنین
دکنی نه ظرف را داند نه سفال را نه پوست را شناسد نه خرچنگ را تا ذیب میفرماید گواره بضم کاف
فارسی میگوید که ظرف سفالی را گویند من میگویم که این تهمت محض است مولف برهان این لغت را بمعنی ظرف
سفالی در بحث کاف تازی بجا آورده است کاف فارسی یعنی چه و در بحث کاف فارسی گواره را بفتح
کاف بمعنی دیگر آورده است نه ظرف سفالی بضم کاف فارسی چه معنی دارد و آنگاه بدین خوبی که میفرماید که میگوید
ظرف سفالی را گویند مولف برهان گواره را بضم کاف فارسی نوشته است و نه در بحث کاف فارسی بمعنی
ظرف سفالی آورده است آری در بحث کاف عربی بکاف مضموم بمعنی سفالی گفته است چنانکه در برهان مطبوعه
کلکته موجود است کسی این را نگوید که بنشه تهمت را چرا میگذاری در سواد خویش چرا روا میداری تا کی مراد آید

براه آید و ترک طلب رسوائی خود نماید میگوید ظرف را اگرچه از سفال باشد چگونه توان دانست من میگویم که صاحب
برهان کی میگوید که ظرف سفالی را خزف توان دانست بر حال معترض خنده می آید گوئی معنی لفظی عبارت مؤلف
برهان هم نمیداند و سمند کجروی در عرصهٔ نا راستی میدواند قول برهان اینست اما در بحث کاف عربی نه کاف فارسی
گواره بضم اول ظرف سفالین را گویند و خزف را هم میگویند یعنی ظرف باشد یا سفالی آنرا گواره میگویند پس
ازین عبارت کجا بثبوت می پیوندد که ظرف سفالین را خزف توان دانست بل بطریق احتمال هم بخاطر نمیگذرد
آری این هم از جملهٔ تهمتهاست که عنقریب استعاری بر آن رفته است و سابق هم چندجا گفته ام آفرین
صد هزار آفرین که معترض در باب تهمت کامل بل اکمل است هر آئینه خود اجهل است و کلامش مهمل میگوید پوست
خرچنگ بهترین خزفها چگونه توان بود در تحجیم این بزرگوار از خرد بهره ندارد که اقوال گرانمایه ازان خود
میشمارد گوئی خواجه هیچ نمیداند و میخواهد که برای خود کتابی سازد و یادگار خود را ابران بنیاد نهد لاجرم
بی آبرو است و از حیا بگیسو قول محشیان کتاب برهان را هر جا که می بیند دزدیده در کتاب خود میگذارد و کمال
تحقیق خویش را بر دیدهٔ بینندگان عرضه میدارد و نازم به بلندی همت نمیداند که این شبهه آنست که محشیان
کتاب برهان خود در کتاب برهان مرقوم کرده اند و در کتاب منطبعه تحت قول مؤلف بانطباع آورده اند تکرار
اظهار آن چه معنی دارد و آنگاه بدین خوبی که اشارتی هم نیست که از محشیان آموخته است و برای خود ذخیره اندوخته
است چه کند بیچاره را همین شعار است و از الهی با چاره فی الحقیقت این عبارت که بهترین خزفها پوست خرچنگ
است از مؤلف برهان نیست ایجاد ناسخین است چنانکه محشیان خود در ذیل عبارت شبهه بطریق جواب نگاشته اند
و آن اینست مخفی نماند که عبارت مصنف در تحت لغت گواره که خزف را هم میگویند و بهترین خزفها پوست خرچنگ است در جمیع
نسخ موجوده بالاتفاق بهمین سیاق واقع است و بر متتبع پوشیده نیست که خزف در لغت سفال را گویند و از قرینه
لفظ پوست ظاهر است که مراد از خرچنگ همین جانور معروف است والا از عالم توجیه تقریر احتمالی دیگر در لفظ خرچنگ
نمیتوان نمود و چون سفال از جنس پوست نمی باشد بهترین آن پوست خرچنگ بودن ظاهراً معنی ندارد شاید مصنف
بسبب قلت اعتنا درین مقام خطا کرده یا ناسخین بتحریف این عبارت آورده اند والله اعلم بالصواب انتهی اگر کسی را
در صدق گفتار راقم شبهتی باشد باید که کتاب منطبعه کلکته را بنظر آرد و گفتهٔ ما را صادق پندارد حالا میپرسم که
عبارت محشیان با این طول کلام مختفی نبود که بعکس تکرار تحریر آن پرداخت و به عدم تحریر اشارت خود را بنسبت دزدی
رسوای جهان ساخت گوئی این شعر ❊ یقین شد که برخویش خندیده است ❊ چو پای تو هر بیز کم دیده است ❊ حال

نجود آورده است و اظهار زیادتی خود کرده و فی الحقیقت سخن همانست که عبارت مذکور از سخنین است از مؤلف
آمدم به تحقیق معنی لغت گواره با اول مفتوح سه معنی دارد اول سبدی دراز باشد که بر پشت و بر اسپ و استر نیز بار
کنند و بشیرازی آنرا لوده گویند امیر خسرو فرماید ـ چون پیر ره خود ترا کار کردنی است * بی راهبر گواره یار ارکا
کشند * مولانا سید محمد شهیدی گفته ـ ای پیرهنت گواره گل * روی تو گل سر گواره * دوم خانهٔ زنبور بود
روبے شیار ستانے ـ آن رخ پریشان آبله بین * گوئید ــــ گوارهٔ زنبور *
سوم ابرے را که در شبهاے تابستانے بر روے هوا پدید آید و بعضے ترم
مرقوم ساخته اند و ظرف سفالین را نیز گویند فرید خراسانی راست ـ پیش مستان بزم وحدت او چه
گواره چه کاسهٔ زرین * کذا فی الفرهنگ و نیز رشیدی و مؤید و مدار و غیر آنها قوله تنبیه کیان خره بجای مضموم
بیواو بمعنی نور قاهر نوشت باز بی فاصله در فصل دیگر نیز بدین معنی نگاشت بیچاره خره بیواو و خوره مع الواو
یکی میداند و نمیداند که بی واو نور قاهر و صوبه و ضلع را نامند و بواو اسم مرضیست که آنرا در عربی داء الثعلب
گویند و آن فرو ریختن موی ریش و بروت و ابروست در انتهای جذام تادیب میگوید که بفاصله در فصل
دیگر نوشت و نمیگوید که بهمین صورت نوشت با شکل دیگر رقم کرد یکجا خره بیواو آورد و جای دیگر بواو رقم زد
خود میگویم که چرا اشاره بامتیاز صور نفرموده خود میفهمم که او خود امتیاز ندارد و چگونه همت باظهار امتیاز
گمارد القصه جواب این اعتراض اگرچه در شرح لفظ خره مرقوم شده است لیکن در اینجا باز بقلم می آید که چشم کور
سوادش را سرنگون نماید و پردهٔ حجاب از روی شاهد اظهار کشاید خره با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها سه معنی
دارد اول لای شراب و امثال آن و گل تیره چسپیده باشد و آنرا خره و خرد نیز خوانند ناصر خسرو فرماید ـ
گر تو بخواب خور بدهی عمر بهیچ خر * بر جان تو و بال چه بر خر شود خره * دوم پهلوی هم چسپیده را گویند حکیم ناصر خسرو
ع یا ریزه از تو خره کرده است * کمال اسمعیل راست ـ گر تو خری ترا ز خری هیچ نقص نیست * نام ترا است سیم
بخروار در خره * سوم ثفل هر تخمی را گویند که روغن از آن کشیده باشند و آنرا کنجال و کنجاره نیز خوانند و مردم فقیر
خره بادام و کنجد و امثال آنرا با خرما بخورند بسحاق اطعمه راست ـ لوزینه هماندم که به پیچید بسر از ما * مادر عوض او
خره خرما بسرشتیم * و با اول مفتوح و ثانی مضموم و اظهار ها نور باشد زرتشت بهرام فرموده ـ خره از روی شان
افزون تر آمد * تو گوئی آفتاب آنجا برآمد * و با اول مضموم و ثانی مفتوح و اخفای ها چهار معنی دارد اول آنکه
علامه دوانی در شرح هیاکل آورده که خره نوریست از الله تعالی که فائض میشود بر خلق و خلائق بدان نور ریاست کنند

کنند بعضی بر دیگران و بوسیلهٔ آن نوز فا در شوند بر صنعتها و حرفتها و آنرا خوره بواو معدوله نیز گویند و از چین تو
آنچه خاص باشد بپادشاهان بزرگ عالم عادل آنرا کیا خره وکیان خره و کیا خوره خوانند دوم حصه باشد را
پنج حصه ملک پس حکما فرس را به پنج حصه قسمت نموده اند و هر حصه را خره نام نهاده اند برین ترتیب اول خره اردشیر
دوم خره استخر سوم خره دارا ب چهارم خره شاپور پنجم خره قباد و آنرا خوره بواو هم مینویسند و کوره هم گویند
فردوسی فرماید ؎ ز برپایه تر هر چه بد و لید زیر ؛ ببردند با خوره اردشیر ؛ سوم نام جانوریست که هر چه بر زمین
افتد بخورد و آنرا ارشیر نیز گویند و بتازی ارضه خوانند چهارم علتی باشد که موی رو را بر پراند و باول فوقانی
مضموم و اظهار ها خروس باشد ناصر خسرو گفته ؎ خود سپس آرزوی تن مرو ؛ چون خره بذریی ماکیان ؛ جهانگیری
رشیدی و مؤید وغیرها **قوله تنبیه** گذاردن را نخست در فصل کاف فارسی مع الذال منقوطه آورد ا
گذاردن و گذارش همین دو لفظ و بس سپس در فصل کاف فارسی مع الزا الهوز گزارش گزاردن گزارشگر
گذارش گزارشنامه گزارنامه گذارنده گزارنده گزاره گزاره نامه گزاریدن نه لغت تحریر نموده مگر گزاشتن و گزارش بذال نخذ
نیز آمده است و این هفت لغت که هم از مشتقات گزاردنست بعضی مفرد و بعضی مرکب ذال نخذ را نیز تحقیق
سخن نیست که همه نزاد هوز است مصدر و حاصل بالمصدر بذال منقوطه نبشتن دیوانگی و بیخردیست این را در
زاد و ذال و تای و طای و کاف و گاف پارسی و پا رو جیم فارسی و عدم وجود واو معدوله و حرکات
ثلثه الفاظ و معنی مصدر و ماضی و مضارع و امر و لازم و متعدی و فارسی و عربی هیچگونه تفرقه منظور نیست

تادیب غرض معترض درینجا همان است که در بحث لفظ آذر بمعنی آتش با ظهار آورده بود یعنی گذاردن و
گذارش را مع مشتقات آن نبگاشتن با ذال نخذ منع مینماید و نگارش آن بزاء هوز امر مسیر باید بخیال اینکه ذال
منقوطه در پارسی نیامده است و بر بینندگان ظاهر است که جواب این اعتراض در بیان لفظ آذر مفصلاً مرقوم
گردیده است تکرار نگارش آن سودی ندارد و کسی را که فراموش شده باشد باید که بدین بحث مذکور رجوع آرد
و معترض را از جمله دیوانگان بیخردان پندارد و اینکه گفته است در بحث ذال نخذ دو کلمه را ذکر کرده و در باب
زاء هوز نه الفاظ آورده جوابی این اعتراض ظاهر است پنداند که نگارش اینچنین الفاظ در گروه متاخران
بذال نخذ خیلی شهرت پذیرفته است که اکثر نیز نویسندگان بذال منقوطه مینگارند و کسی را برین نگارش
انکار نیست و اگر احدی از ناخواندگان مثل معترض انکار نماید قابل اعتبار نیست پس درین صورت آوردن
دو کلمه به ملک یک پیسم برای استشهاد اینکه اینچنین الفاظ را بذال معجمه مینگارند کافی است آری نگارش

همچنین الفاظ را هنوز رواج نمانده است بلکه سرتاسر متروک شده و اگر کسی از عوام الناس مانند مؤلف برهان
جای بهنگار در هر کس بر نادانی و کم مایگی او احتمال کرده بنظر نمی آرد و معتبر نمی شمارد و بس در استشهاد آن
گر نه صدمی نگاشت بجا بود تا به نه چه رسد و آنکه زا و ذال و تا و طا و کاف و گاف و غیرها ذکر کرده است
بیچاره آموخته خویش را بنگار آورده است و باظهار ماده علمی خود دلی سپرده حق نیست که حروف تهجی را هم
بسته میخواند و بعضی الفاظ آمده مرا هم میداند ع آفرین بر همت مردانه اش صد آفرین ★ برهان قاطع
گل شدن بضم اول کنایه از ظاهر شدن و فاش کردن و کنایه از نهایت بزرگی و عظمت یافتن باشد
قاطع برهان گل شدن بمعنی عظمت و بزرگی یافتن اگر در فرهنگهای دیگر نیز آورده باشند روا
باید داشت و بمعنی ظاهر شدن غلط محض باید پنداشت آری گل کردن بمعنی ظاهر شدن است نه گل
شدن و اگر گل شدن بمعنی ظاهر شدن بودی لاجرم گل کردن متعدی آن قرار یافتی و معنی ظاهر
کردن بخشیدی حال آنکه چنین نیست بلکه خود در صفحه آینده گل کردن نیز بمعنی ظاهر شدن آورده
و منشاء این نیست مگر نا آشنائی از علم فارسی قاطع القاطع گل شدن بمعنی عظمت و بزرگی
در فرهنگهای دیگر مثل سرمه سلیمانی و سروری و غیر آن موجود است و آنکه بمعنی ظاهر شدن را غلط میگوید
محض غلط میگوید در بهار عجم است گل شدن و گل کردن کنایه از ظاهر شدن و آنکه گفته است اگر گل شدن بمعنی
ظاهر شدن بودی لاجرم گل کردن متعدی آن قرار یافتی و معنی ظاهر کردن بخشیدی حال آنکه چنین نیست
این هم غلط است زیرا که در اصطلاحات زبان فارسی گویان قیاس را هیچ بار نیست آری استعمال شرط است پس
باشد که هر دو را یعنی گل شدن و گل کردن را بیک معنی اعنی ظاهر شدن که لازمیست آورده باشند عجب است
قیاس را درین باب دخل دادن ناآگهیست و حق اینست که گل کردن بمعنی متعدی که ظاهر کردن باشد
هم آمده است مرزا جلالای طباطبا در تعریف چشمه دریناک آورده به بیشت گرمی آب و تاب گلزارش که
کمینه پیشانی آفتاب گل کرده اوست شاه نورحق ★ همواره با سحر سر میزد غنی ز هست سه هزار حیف که گل کرد
بلنوائی ما بچشم آبله آمد بر سینه پایی ما ظهوری که فرزان برده بویشی از گل کرده عاقبت
راز بلبلان گل کرده ★ بهار عجم پس هر گاه ثبوت انجامید که گل شدن و گل کردن هر دو بمعنی ظاهر شدن
است و نیز گل کردن بمعنی متعدی یعنی ظاهر کردن مستعمل است به یقین پیوست که قیاس معترض محض بیجا
و اعتراض او سراسر جهل و محض خطاست قوله تتبیه بوشاسپ و قلب آن بوشش باس و ببابای عجمه ده

موحده و فصل واو نوشته است و بجا نوشت باز در کاف عربی مع الواو و کاف فارسی مع الواو در دو فصل مکرر
آورد چنانکه در شرح لغت بوشاسپ نبشته ایم **تادیب** جواب این تنبیه در مقام شرح بوشاسپ
مفصلاً مرقوم شده است و درینجا بنگارش شد گوشاسپ اکتفا مینمائیم و عقده از کار بسته معترض میکشائیم
گوشاسپ با اول مضموم و واو مجهول خواب دیدن را گویند و آنرا بتازی رویا خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎
شنیدم که خسرو بگوشاسپ دید٭ چنان کاتشی شد ز دورش پدید٭ **قوله تنبیه** لگام را که لغتی است
مشهور و کنی بضم لام میفرماید تا معتقدانش چه میفرمایند **تادیب** معترض سابق در گل ولای کم فهمی
فرو مانده بود درینجا در خلاب جهالت سرتاسر فرو رفت اول اینکه نمیداند که قید ضمه لام درینجا زنهار زنهار
از مولف نیست کاتبان این تصرف بکار برده اند بدلیل اینکه مولف میگوید که لگام بروزن و معنی لجام است
و فتح لام لجام چنان مشهور است که درین زمان نادانی معترض شهرت پذیرفته است کس نیست که شبهتی هم میان
آرد دوم آنکه گفتار محشیان را باز بر خود می بندد و تکرار نگارش آنرا می پسندد و خیال نمیکند که اینهمه بی سعی
اظهار نیست ظاهر است و چنان ظاهر که در هر نسخه منطبعه برهان تحت قول برهان موجود است کسیکه قول برهان
خواهد دید بنظرش خواهد رسید تکرار تحریر آن محض بیجاست بل ناروست لیکن بیچاره چه کند که کتابیکه برای
یادگار خود ترتیب داده است بی تحریر این عبارت باختتام نمی رسید و چون دران کتاب اکثر قول دزدیده
محشیانست این قول را نیز نقل بر داشت و به پهلوی آنها گذاشت یقین است که بهنگام نگارش این قول
در دل او خواهد بود که الجنس مع الجنس میل را همین معنی است یعنی این قول دزدیده باقوال دزدیده دیگر مایل شد
و هم پهلو گشت تف برین نگارش و حیف بر نگارنده بهر حال خدا کند که بینندگان معترض را نادان فهمیده معذور
داشته ملامتش نسازند و بنکوهش او نپردازند ورنه هرگاه که اقوال دزدیده ها را خواهند دید آنرا بدزدی خواهند
گرفت و برسوائی تمام در بازارها خواهند کشید **قوله تنبیه** در تحت لفظ مابون مینویسد که در عربی نیز همین معنی
دارد مگر این را پارسی میشمارد که چنین مینگارد **تادیب** در تحت لفظ مابون کدام عبارت است تحت لفظ
مابون کافی نبود که در برهنت افزود خیر باشد کلام درین است که در عربی نیز همین معنی دارد مقتضی آن نیست که
لفظ مابون فارسی باشد چنانکه معترض گمان برده است اگر فارسی مسموع و عربان بی تعریب جگه نه استعمال
مینمودند معنی اینست که مابون در اصل عربی است فارسیان در کلام خود بمعنی مذکور آورده اند تصرف در حروف
حرکات بکار نبرده اند و اهل عرب نیز بهمین معنی استعمال کرده اند چنانکه از عبارت آینده مولف صفحه ۱ معنی بوید است

و آن اینست که مفعول اینه است و ظاهرست که در فارسی هیچ مفعول برین وزن نمی آید پس بی آنکه مابون لفظ عربی
باشد عقل سلیم اجازت امر دیگر نمیفرماید احتمال فارسی بودن آن اندیشیدن خود را از دایرهٔ دانش بدر کشیدن است و
قطع نظر ازین هر آینه مابون لغت فارسی است چنانکه در عین الافاضل است در فصل فارسی مابون مردی و نام علتی کذا
فی رفانگویا **قوله تنبیه** مارافسا مارافسار مارافسان مارفسای بمعنی کسیکه ماررا بافسون رام کند و زهر مار را
از تن مارگزیده بدر کشد چهار لغت نوشت ازانجمله مارفسای و مارفسا دو لغت صحیح واین هر دو لغت در حقیقت
یکی است چون چمن پیرا و چمن پیرای مارافسان مذبذب است و مارفسار غلط **تادیب** این غلط گو غلط
فهم غلط نگار چونکه بر خود غلط است بجز غلط هیچ نمی بیند اگر فرهنگها را اساتذه را می دید بر غلط گوئی
خود میرسید من این را در گمراهی نمیگذارم و سند فرهنگها دیگر مینگارم در فرهنگ جهانگیریست مارفسا و
مارافسای و مارافسان هر سه افسونگر مار را گویند و چهارم یعنی مارافسار را بار اجهله در آخر در مدار الافاضل
بهمین معنی است و نیز در عین الافاضل در بحث میم مار افرشت آورده است مارافسار افسونگر مار که زهر مار با فسانه
و مار را مطیع سازد کذا فی الادات و مارافسان با نون هم درین کتاب مذکور است و در دیگر فرهنگها مثل
بحر الجواهر و غیر آن هم بدین معنی است **قوله تنبیه** مادرندر دیه تخفیف مادندر بمعنی زن دوم پدر آورده
و نیز فقیر در یک فصل ماررند بحذف دال آورد و این قیاس اوست **تادیب** حاشا که مؤلف برهان بقیاس
خود گفته باشد ماررند بدین معنی در اکثر کتب فرهنگ مثل جهانگیری و غیر آن مرقوم است چنانکه در جهانگیری
هست ماررند مخفف مادرندر است و اورا مادندر نیز گویند امنقدر هم نمیداند که مار خود مخفف مادر است
چنانکه در فرهنگها آورده اند و در جهانگیری و رشیدی و غیرها موجود است پس ماررند و مادرندر چرا یکی نباشد
برهان قاطع مارسان بکسر ثالث و سین بی نقطه بروزن عاشقان یعنی مارستان که بیمارستان و
دار الشفا باشد **قاطع برهان** اگر مخفف بیمارستان میگفت میپذیرفتیم که ما مارسان مخفف مارستان
دیده ایم در بیمارستان اگر حکم تخفیفات کنیم بیمارسان بیماند و باز چون بیمارسان را مخفف گردانیم
ارسان صورتی می پذیرد اما بعد و استحاله هر آئینه تا در کلام یکی از ستر گان پارس نه بینیم چسان باور
داریم اینها که گفته ایم همه سهل است بیمارسان بکسر ثالث یعنی برای قرشت مکسور در کدام فرهنگ دیده
است یا از کدام خرد و رشنیده است اشعار سند فرو گذاشتن هم ازین روست که خواجه نگارش لغات
مطابق قیاس خویش دوست دارد لاجرم سند از کجا آرد **قاطع القاطع** میگوید که مارسان بعد

بعد دو استحاله صورت می پزیرد نمی دانند که مارخود بمعنی بیمار است چنانکه در فرهنگ جهانگیریست مار بمعنی بیمار و
مریض بود و بیمارستان را که دار الشفا باشد مارستان خوانند مولانا عبد الرحمن جامی راست ؎ بردمش از
قصر چون نگارستان ٭ همچو دیوانگان بمارستان ٭ پس مارسان مخفف مارستانست بعد دو استحاله
چه معنی دارد و استادی راست ؎ کسی را که زخمی بجانش رسید ٭ بجز کوی او مارسانی ندید ٭ و اگر بعد دو
استحاله هم بوجود آمده باشد چنانکه در فهرست گذشت عجب چیست و ما نعش کیست و آنکه رقم میزند بیمارسان
بکسر ثالث یعنی برای قرشت مکسور مجیب را درین عبارت چرا اینها رو میدهد در بیمارسان حرف ثالث میم
است رای قرشت مکسور را چگونه حرف ثالث بیمارسان قرار میدهد هر آئینه مضحکه را برای خود بنیاد
می نهند میدانند که رای قرشت حرف پنجم بیمارسان است ثالث چگونه خواهد بود آری اگر مارسان نوشتی
حرف ثالث آن را مکسور را میگفت البته بجا میگفت بیمارسان نوشتن و را قرشت را حرف ثالث آن
گفتن این چه تسخر است و آنکه میگوید را مکسور در کدام فرهنگ دیده است مگر مارسان را بالفتح رای و ضمه آن
نهمیده است که از منکران انکار گزیده است میدانند که این کسره رای قرشت همانست که در مارستان بوده
در تخفیف تای فوقانی انداخته اند و در کسره را هیچ تصرف نساخته اند و هر گاه که در فرهنگ ناطق دیده
باشد فرهنگ صامت را چرا معرض شهادت طلبید و فرهنگ ناطق همان اشعار اساتذه سابق است که
بالا گذشت **قوله تنبیه** باهر بروزن ظاهر بلغت ژند و پا ژند بمعنی روز آینده که آنرا فردا گویند میگوید چون ژند و
ژندکس میابیست هر آئینه اگر در فرهنگهای دیگر نیز آورده باشند نمی توان استغنا کرد و ما اینقدر را در ذیل فوائد که انجام این نگارش
بهشت آشکار انگاشته ایم **تادیب** این لغة البته گونه غرابت دارد که از کتب لغات
وجود سر بیچ آرد لیکن اعتراض را نمی شاید شاید که در کتابی یا در کلام استادی رو نماید پس تا
هنگامیکه کتب لغت تمام بهادستیاب نشود باید که در تحقیق این لغة سخنی نرود پس اگر درینجا معترض
نیز هیچ گوید مجیب را باید که در جوابش هیچ نگوید و بداند که نگارنده نسخه نیکنام و صدق انجام است و
معترض بدنام و کذب انجام **قوله تنبیه** باز از خنده بیخودی شویم و می گوییم که میگوید یا هی شود نام
ماهی بزبان هند است نعوذ بالله الف بعد از میم هرگز نیست بعد از های هوز یای معروف زنهار
نیست آن مهیشر است بروزن یکی در بیان مجهول گویند در اصل سنسکرت مهیشور است بروزن
ی نور در هر حال قول کتی راه بجای نمی برد الف از کجا پدید آمد و تحتانی مجهول معروف چرا شد

مهیشور و مهیشر و مهیش نگیست ماهی شور اصلی ندارد تا دیب کار از خنده میگذرد در قاه قاه میرسد که
این نقال باز قول محشیان را نقل می نماید و در زهی را کار میفرماید وای برین بادپیمای کجرای که محشیان
خود این شبه را باین قول مؤلف برهان ثبت کرده اند کسیکه کتاب برهان را خواهد دید بمضمون این شبهه هم
خواهد رسید پس نگارش اینچنین شبهات جز اینکه نگارنده را در دو نماید عقده از کار او چه میکشاید حقیقت
اینست که اصل ماهی شور مهیشور است چنانکه از قول محشیان هم بظهور میرسد که گفته اند ماهی شور در اصل مشکر است
مهیشور است که مدبر یکی از طبایع ثلثه هندی باشد اول ست گن یعنی قوت محصله صلاح و کمال دوم رجوگن
یعنی قوه محصله تلون و ملال سوم تموگن یعنی قوه محصله فساد و ضلال و مهیشوره محسابین قوه است زوجه اش
درگا و پسرانش کارتک و گنیش تم کلامهم نه اینکه الف زاید و یای معروف بیجا است چنانکه معترض گمان برده
است گو الف زا(ید) یای معروف هم آورده باشند محشیان از اصلیت لغت خبر داده اند نه دفتر منع الف
زاید و یای معروف کشاده اند پس این بیچاره قول محشیان را هم نفهمیده است و خود را سر برهنه ببازار رسوائی
کشیده است برهان قاطع ماهوچی سمه خضر کنایه از زبان و دهان معشوق است قاطع برهان یارب
ماهوچی سمه خضر کدام لغت است من در کتاب منطبعه بدینصورت دیده ام ع قلندر هرچه گوید دیده گوید
در ضمیر میگذرد که ماهی چشمه خضر خواهد بود و آن خود مضمونیست بطریق استعاره بالکنایه که سخنوران خون
جگر خورده باشند تا در نظم و نثر خویش آورده باشند پس هر که این را در گفتار خویش آرد سرقه خواهد بود از لغات
مستقله و کنایه های مشهوره نیست که یکبار دیگران روزگار آید شیر خدا که ترجمه اسد الله است گویی یکی از
نامهای جناب ولایت پناه است صد هزار کس در کلام خویش آورده باشند و سرقه نیست دکنی در بحث شین
مع الیا شیر شرزه غاب اسم حضرت امیر علیه السلام نوشته و آن مضمونیست که خاقانی در قصیده قسمیه
بهر ساخته شیر شرزه خود صفتی است عام که بر هر مرد شجاع و سرهنگ جنگجو اطلاق توان کرد و غاب بمعنی بیشه و
نیستان است هر آیینه این صفت نه سزاوار شان اسد اللهی باشد خاقانی خود بطریق تنزل گفته است اینچنین
صفت اسم کسیکه بعد خدا و رسول او را ببزرگی توان ستود چگونه روا تواند بود و همچنین آب ده دست را در
باب الف ممدوده اسم حضرت خاتم المرسلین صلواة الله علیه قرار داده است و این لفظی است در غایت
رکاکت چنانکه بهمدران فصل مفصل نوشته ایم مقصود ما اینست که اینچنین لغت مستقل و کنایه مقبول چرا
قرار یابد و جز در شرح اشعاری که حاوی این کلمات باشد چرا نگارش پذیرد قاطع القاطع میگوید که من

که من در کتاب منطبعه بدینصورت دیده ام معلوم نیست که کدام کتاب منطبعه بدست آورده و دران کتاب این
صورت منقوش یافته من هم سه نسخهٔ منطبعه را که یکی از مطبع کلکته بود و دیگری که مرتبهٔ ثالث نیز در کلکته
به مطبع حکیم منطبع شده بود و نسخهٔ سوم یاد نمیدارم یا از لکهنو بود یا از جای دیگر دیده ام در هر یک ناشی چشمه
خضر یافته ام و در هر دو نسخهٔ منطبع کلکته که پیش راقم موجود است اگر دیدنی است بیاید تا نشان بدهم و اگر
بالفرض جای دیده باشد افسوس براین گمراهی و نارستی که اینچنین غلط صریح را هم درنمی یابد و نمیداند که کاتبان
بی استعداد تصرف بیجا کرده اند و لفظ بمعنی درکتابت آورده اند میبایست که در کتاب دیگر میدید یا از
کسی میپرسید تا بدریافت ماهیت میرسید نادیده و ناشنیده اینچنین غلط فاحش را که از طفل هم سر نمیزند نسبت
باینچنین محقق یگانه مینماید گویی دفتر نادانی و حماقت خود پیش بینندگان میکشاید و اینکه گفته است که اینچنین الفاظ را
در ذیل لغت نباید شمرد جواب اینکه اکثر اهل فرهنگ بلکه جمیع لغت نگاران این قسم الفاظ را در کتب خود آورده اند
این اعتراض یعنی چه و اینکه میگوید اگر کسی خواهد آورد سرقه خواهد بود من از خواجه پرسشی دارم که استعاره را که
اکثر اساتذهٔ کرام در کلام خود دیگران جاهای بیشمار آورده اند چنانکه بر متتبع ظاهر است سرقه میگویند او همچنان
دیگران را که جناب جا بجا بنام خود ترقیم فرموده اند و برای خود کتابی ترتیب نموده اند این را چه میگویند اگر دزدی
نیست تمسخر خواهد بود حقیقت طلبان را یاد خواهد بود که سابق عبارت مولانا جامی رحمة الله علیه را جهل
گفته بود اکنون میفرماید که خاقانی شیر شرزه غاب درشان اسد اللهی بطریق تنزل گفته است من میگویم سبحان الله
از مؤلف برهان در گذشته نوبت بمولانا جام رسیده بود و حالا نوبت گرفت بخاقانی انجامید یاران علاجی اگر
فصد نمیتواند شد مسهل باید کرد و اگر مسهل را هم وقت نیست تبریدی باید داد مبادا اینکس را سودای خام جوش زند
نوبت از جناب خاقانی هم درگذشته حاکم بدین بحضرات دیگر برسد نمیداند که امام خاقانی شیروانی پیشوای عارفان
اکمل است و از غابه که در شیر شرزه نا سیست بیشه و نیستان معرفت الهی که روباه آن بیشه شیران را صید مینماید
خواسته است و شیر شرزهٔ آن بیشه را در وصف جناب اسد اللهی نگاشته است تنزل شان چگونه رو دهد و گرفتی بیجای
خاقانی چرا رو دهد آفرین هزار آفرین بی ادبی را نیز از حد گذرانیده و اینکه آبده دست را ذکر کرده است جوابش سابق
بتفصیل نگاشته ام تکرار آن در اینجا محض بیجاست هر کسی را که ضرورت مطالعهٔ آن باشد رجوع بدان بحث نماید
برهان قاطع مدهوش بر وزن سرپوش سرگشته و حیران را گویند و در عربی صاحب دهشت باشد **قاطع برهان**
دانم دکنی خانه برانداز الفاظ عربی و فارسی و هندیست حقیقت هیچ لفظی نداند و در هر باب سخن میراند [illegible]

تحریرش درانیمقام آن ثابت میشود که مدہوش لفظی ست بواو مجہول که در فارسی گرشته ودر عربی صاحب دہشت
معنی آنست بیزدان داد گر سوگند اگر اینچنین باشد مدہوش لغة عربی الاصل است مفعول دہشت و ہیچ صیغه مفعول
در عربی بواو مجہول نیست فارسیان تصرف کرده بواو مجہول مرادف مست و بیخود می آورند نه بروزن سرنوش است
نه بمعنی سرگشته و حیران مفعول دہشت را صاحب دہشت گفتن نیز نسبتی است بعید چرا نگفت که مفعول دہشت
است خود میگوییم که چرا نگفت و خود میخندم که چون نمیدانست چرا میگفت قاطع القاطع میدانم که اکبرآبادی
نه فارسی میداند نه عربی می فہمد میگوید که از طرز تحریرش درینمقام آن ثابت میشود که مدہوش لفظی است بواو مجہول
که در فارسی سرگشته و در عربی صاحب دہشت بمعنی آنست و نمیداند که قید وزن سرنوش صرف در بیان معنی فارسی است
نه در اظہار معنی عربی ہمه خوانندگان میدانند که در عربی مفعول بواو مجہول نمی آید چنانکه خود ہم رقم کرده است
که مفعول در عربی بواو مجہول نیست پس عجب است که این مسئله را خود با اینهمه کم علمی میداند و باز به نسبت اینچنین
فاضل مسلم الثبوت گمان نادانستگی آن میبرد غرض اینهم نتیجه سادگی است و پس درینصورت قول برہان را محل
اعتراض فہمیدن از راه دانائی برگردیدن است آری اینکه میگوید فارسیان تصرف کرده بواو مجہول می آرند و بما
نمیگارد که نه بروزن سرنوش است این امر محل تامل است که خود بواو مجہول فرمودن و از ہموزن بودن سرنوش
انکار نمودن یعنی چه پس بثبوت میرسد که از تصرف فارسیان انکار دارد و بطلان این ظاہر است و اینکه گفته
است که مفعول دہشت را صاحب دہشت گفتن نیز نسبتی است بعید من میگوییم که اینهم از دانائی بعید است زیرا که
پر صریح است که مفعول آنرا میگویند که فعل بر او واقع شود پس ہر کسی که دہشت بر او واقع خواہد شد بیشک صاحب
دہشت خواہد بود پس بعد نسبت از کجا فہمیده است مگر کاریش بنا فہمیدگی کشیده است و اینکه گفته است که
مدہوش مست و بیخود است نه سرگشته و حیران اینهم منجمله تنازع لفظی است زیرا که مفہوم بیخود و حیران یکی است
ہر دو را بطلان حواس پدید می آید پس حیران ہمان بیخود است و بیخود ہمان حیران چنانکه ظاہر است برہان قاطع
میران بفتح اول بروزن سران بمعنی آنست که اشاره بچیزی دور باشد و ملفوظ مرکب از جمله الفاظ زائد است
ملحق شده و منع از راندن ہم ہست قاطع برہان کودکان دبستانی میدانند که ہر لفظ جداگانه است
دو لفظ را یک لغت قرار دادن و انگاه بدین گویی که مده الف از میان رود و رای قرشت با الف بپیوندد
و دیگر این میخ و شد که منع از راندن نیز ہست این نیز مرکب است از میم نہی و ران که صیغه امر است از راندن اینجا
رای قرشت بالف اتصال دارد میران بروزن سران نیست و آنکه از لفظ مر و آن ترکیب یافته است حیران

هران بسکون رای قرشت و الف ممدوده که آنرا در فارسی دو الف اعتبار کنند بر وزن سران نیست ای وکنی
ترا ملقای بی بقا و رزمرد شاه باختری سوگند که این هر دو لفظ یکیست و در ترکیب این دو لغت هیچ تفاوت نیست
در بحث میم با ذال نقطه دار بذ بمیم مضموم منسوبی و بمعنی خداوند خاطرنشان میکنی و هرمزد را از راه می بری
بذال است و نه بمعنی خداوند خداداد اند که فرزانگان پارس اساس تسمیه بر کدام وجه نهاده اند اورمزد و ارمزد
و هرمزد و هرمز هر چهار لفظ برای هورا اسم مشترک است که کوکب علمست و اسفندارمزد و اسفندارمز هم نام ماه
و هم نام روز و هم نام سروش و این افاده نیز از فیض تقریر مولانا عبد الصمد است رحمة الله علیه قاطع القاطع
من در عجبم کسی که از معنی لغت خبردار نباشد از دیگری چرا دریافت نه نماید و چون عقده از کار خود نگشا
آری جهل مرکب ازین امر مانع است و این بیچاره نیز بعلم دانستگی خود قانع میگوید که هران مرکب از هر و ان بروز
سران نمی آید اینقدر هم نمیداند که لفظ آن هرگاه با لفظ در و بر و هر اتصال مییابد اکثر بر وزن سران
می آید سعدی راست ع دران مدت که ما را وقت خوش بود ۔ جامی فرموده ع بران زاد و بران بود و بر
مرد ۔ حکیم عسجدی نظم نموده ع هر آنرا سپر و بذر نیز زمین ۔ پس در هر سه مصرعه دران و بران و هران بروز
سران است چنانکه بر عروضیان ظاهر است و هران که صیغهٔ نهی است از راندن نیز بر همین وزن است و از
صورت از اکبرآبادی پرسیدنی است که ترا پیغمبر یا پادشاه سرهنگ مرا دنگی قسم و به تعلیم عبد الصمد سوگند
که این هر دو لغت بر یک وزن نمی آید و از امثله اساتذه کار است نیکت باید خدا بیچاره را از دریافت بهره نصیب
کند آمین یا رب العالمین میفرماید که بذ نه بذال است اگرچه جواب این اعتراض سابق در بحث آدرم و آذرم
بدال مهمله و منقوطه بتفصیل رقم کرده ام لیکن برای رفع توهم بعضی که آنرا ندیده اند سند فرهنگهای دیگر بنگا
و بر بینندگان عرضه میدارم اسفندارمذ وغیره را صاحب فرهنگ جهانگیری و مؤید الفضلا و مدار الافاضل
و غیرهم همه بذال منقوطه نگاشته اند آری نزد یک متقدمین ذال منقوطه را وجودی نیست نباشد متاخرین بثبوت
رسانیده اند پس خود متاخر بودن و انکار از وجود ذال نخذ نمودن نادانی را اظهار فرمودن است قوله مشمشا
مشمشا بفتح اول و میم و سکون ثانی بر وزن درهوا بلغت زند و پازند اسم نوعی از زرد آلو مینویسد آگاه
طلبان آگاه باشند که گفتار وکنی در این مقام پوچ یا در هواست این همان مشمش است بر وزن کشمش بمعنی
خوبانی که نوعی از زرد آلو است تادیب میگوید که این همان مشمش است بر وزن کشمش من میگویم که اگر
مشمشا را ندیده است و از کسی نشنیده است باید که فرهنگ سروری و سرمهٔ سلیمانی و مؤید الفضلا را ببیند

و سبحیت نشنید خود کلام پوچ یاد رهوا بر بان آوردن و دیگران را نسبت بآن کردن یعنی چه همه میدانند که این
امر نیست که از نادانی سر میزند برهان قاطع مک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کیدن باشد و امر مکیدن
هم هست یعنی بمک و مکنده را نیز گویند که فاعل مکیدن باشد قاطع برهان هر چند از بیان دکنی همه جا از ین
دستست و من نیز بسیار جا در این پاره سخن رانده ام و بار بار در یک خصوص سخن راندن هرزه گفتن است
لیکن چون نزدیک است که این نگارش کردن پذیرد از سر این لغت نتوانستم گذشت لفظ دو حرفی را
در پارسی آخر متحرک کجا میباشد و مک بمعنی مکیدن کجا است و مکنده را مک کجا میگویند و معنی امر نشرکت معانی
دیگر کجا است اگر انصاف هست تاب اینهمه اغلاط چون توان آورد و اگر خواهی نخواهی سوگیری باید کرد عذر
این خطاهای بیشمار چگونه توان خواست قاطع القاطع در برهان است مک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
مکیدن باشد و این بزرگوار در کتاب خود در قول برهان بجای مکیدن کیدن بی میم آورده است و در صفحه
صحتنامه هم نشان نداده است تا میدانستم که غلط کاتب نویس خواهد بود و همین است که حسب عادت سهو و خود
تهمت برای مولف برهان اختراع نموده است و این از همان قبیل است که سابق در بحث آدرم گذشت
بهر حال از مدعی استفسار است که کیدن بی میم چه معنی دارد و در قول برهان بجای مکیدن چرا آورده و این
مسخ چون بکار برده درین باب تحریری ضرورست و کیدن را تفسیری ناگزیر که راقم نشنیدن آن را صبور است
میگوید بار بار در یک خصوص سخن راندن هرزه گفتن است من میگویم که درین کتاب از ابتدا تا انتها کدام حرف جناب
از هرزه گوئی خالی است آری آن هرزه گوئی بود این هرزه خیالی است دیگر اینکه در یک فصل آورده و دوم جا
نگاشته و در چهار جا آورده و پنج جا رقم زده و بموزن چرا آورده و حرف آخر را ساکن چرا گفت این مضمون را
حساب باید کرد که چند بار گفته اند آنرا چه نام باید نهاد یاوه گوئی هرزه درائی نادانی گمراهی بی خود نمائی و خویشتن آرائی
میگوید که لفظ دو حرفی را در پارسی آخر متحرک کجا میباشد مگر الفاظ سه حرفی و چهار حرفی یا زیاده از ینها در فارسی
حرف آخر متحرک میباشد که خصوصیت لفظ دو حرفی نموده است آری اظهار لاعلمی خویش فرموده است نمیداند
مولف برهان در اکثر مقام حرف آخر الفاظ را ساکن گفته مقصودا و وضاحت تمام است بخیال اینکه اکثر مردم از سکون
آخر الفاظ فارسی آگاه نیستند پس هر کسی که باین امر آگاهی ندارد مبادا حرف آخر را متحرک شمارد و در اینجا
اعتراض نادانی و از نیکی غایت حیرانیست و اینکه گفته است مک بمعنی مکیدن کجا است من میگویم که در منتخب
[illegible] است اگر گوئی آن کتاب در لغات عربی است آنرا دیدن نا سزا است گوئیم حسب قاعده فارسی
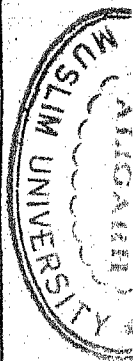
فارسی هم امر را بعد ترکیب با اسم بمعنی مصدر خواندن رواست چنانکه بر دانندگان هویداست و قاعده
چنانست که چون امر با اسم ترکیب می یابد چنانکه فایدهٔ فاعلیت مینماید برای مصدریت نیز می آید میگویند
بقدمبوس فلان رفته بودم یعنی بوسیدن قدم و اینکه میگوید بکننده را که کجا میگویند من میگویم که هرگاه
با اسم ترکیب می یابد بمعنی کننده نیز می آید چنانکه بر سخندان ظاهر است و اینکه گفته است بمعنی امر بشرکت معانی
دیگر کجاست این عبارت محض پوچ و یاوه است اگر بشرکت معانی را همین معنی است که در حالت افادهٔ معانی
دیگر افادهٔ معنی امر هم نماید مسلم مگر این مطلب صاحب برهان نیست که در حینیکه افادهٔ معانی دیگر میکند افادهٔ
معنی امر هم میکند و اگر معنی شرکت دیگر است چرا بوضاحت ننوشت و خود را در سلک یاوه گویان منسلک
ساخت قطع نظر ازین اگر از امر بودن لفظ الکا امید دارد پس خود را چرا از دانندگان میشمارد کیست که ملک را
امر ملکیدن نگوید و راه گمراهی پوید پس اینهمه غلط نگاریها را بقول خودش تاب چون توان آورد و چگونه بهما
نشو انگه در فرهنگ جهانگیریست ملک با اول مفتوح ملکنده و امر از ملکیدن بود حکیم سوزنی نظم نموده ؎ کشته
زر سخوری تن از گناه ٭ پاک تر از شیر و لب شیر ملک ٭ شیر ملک پیر و جوان از غمش ٭ ناله بسفر اشته اند فلک
و در رشیدی آورده ملک بفتح ملکنده و امر ملکیدن پس در اینصورت انصاف بر انصاف مندان است و پس
قوله تنبیه مکاس را بمیم مفتوح که مرادف ابرام است بضمهٔ میم آورده و در فصل دیگر ملکس بفتح اول و کسر ثانی نگاشته
و گفت که ملکیس هم گویند حق اینست که مکاس بر وزن خواص لغت اصلی و ملکیس اماله آنست ملکس در استحاله سوم
بشرطیکه در اشعار اهل زبان آمده باشد مخفف ملکیس خواهد بود تا ادیب مبارک باشد معترض با یه خود افزود
و خود را در زمرهٔ واضعان لغت داخل فرمود و از نگارش متواترهٔ اهل لغت انکار مینماید و تحقیق خود را که از عبدالصمد
یافته است اظهار میفرماید یعنی مکاس بفتح میم ملتیکار و سند نمی آرد غرض کج ادا است و گفتارش پوچ و یاوه
هواها در جهانگیریست مکاس و ملکیس با اول مضموم در لغت اول و با اول و ثانی مکسور و یای مجهول در لغت ثانی مبالغه
و مجادله بنهایت طلبی کردن در کاری باشد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ شراب بستدن بی مکاس
نوشیدن ٭ بعذر و فرغ فریب بهانه آوردن ٭ حکیم فردوسی فرماید ؎ خوش آید ترا از گدایان ملکیس
که در بذل هستی قوی شبه و پیس ٭ و در بهار عجم است مکاس بالضم و سین مهمله توقف کردن حساب کالا در بیع و نقی
؎ پذیرفت کالا چو نرخ تمام ٭ مکاس فروشنده باشد حرام ٭ قوله تنبیه با آنکه ملکیدن را در تحت شرح
معنی ملک نوشته باز در فصل جداگانه یعنی خاص قرار داد و بر وزن و معنی مزیدن آورده آنرا چوشیدن بجیم فارسی

گفت گوهی چو شیدن بدل چوسیدن ست وآن تفرس مصدر هندیست یعنی چوسنا **تادیب** اگر
لکیدن را در فصل جداگانه نمی نوشت وبر نگارش آن تنها تحت شرح معنی لک اکتفا میکرد جوینده از
دریافت معنی لکیدن محروم میگشت کی میدانست که در بحث لفظ لک خواهد بود تا آن بحث را میدید وحاصل
چه دارا ان می چید پس نگارش لکیدن در فصل جداگانه کاریست آگاهانه تا جوینده معنی آن بآسانی دریابد
اما این باید فهمود که در تحت شرح معنی لک چه معنی دارد واین نگارش روش کدام فرزانه است هر آینه این
طرز مخصص معترض دیوانه است واینکه گفته است بوزن ومعنی هزیدن آورده وآنرا چوشیدن بجیم فارسی هم گفته
ازین یاوه گوهی چه خواسته است اگر معنی اینست که باین وزن ومعنی نیست غلط فهمیده است در اکثر فرهنگها
مثل جهانگیری ورشیدی ومؤید ومدار وغیر آن بهمین وزن ومعنی آورده اند واگر مطلب دیگر خواسته است
راه راست گذاشته است **قوله تنبیه** در تحت شرح لفظ مکاس میم را مضموم نوشت وباز مکس بفتح
میم لغه دیگر تراشید وگفت که آنرا مکیس نیز گویند سوم این بار در فصل جداگانه مکیس را بمیم مضموم لغتی خاص
خاطر نشان کرد داغم که با اینهمه بیهوده گی مقبول است **تادیب** میگوید در تحت شرح مکاس میم را
مضموم نوشت من میگویم در تحت شرح نگاشتن خود عادت اوست اما از ضمه میم مکاس انکار چراست آری
میم مکاس مضموم است چنانکه از قول دیگران نیز مفهوم است ودر نسبت سابق عنقریب در بیان لفظ مکاس
از جهانگیری منقولست ونیز قول بهار عجم بران شاهد معقول بل مقبول است اگر یاد ندارد باز بنظر آرد ومکس ومکیس
بفتح میم لغه دیگر است بمعنی دیگر که مخالف معنی مکاس است یعنی باج ودستوری وراه دار وامثال آن چنانکه در
کتب لغة عربی مرقوم است پس چرا جداگانه نمی نوشت ومکیس بضم میم همان مکاس بالضم است که گذشت تا
اطلاع بمعنی آن روا بود پس نگارش آنهم سزا بود چرا هم اینکس از دریافت دور است ندانستگی چرا مشهور است
نی نی از بیدانشی مجبور است وبیهوده گی معذور است **برهان قاطع** مل تنگ بمعنی تنگ شراب باشد یعنی
شخصی که حوصله در شراب خوردن نداشته باشد واو را مل تنگ بوزن خرسنگ هم گویند **قاطع برهان** در
مل تنگ توضیح اعراب نکرد کس چه داند که چه گفت قرینه آن میخواهد که بضمه میم وضمه تاء قرشت وفتحه نون باشد
واین لغة بدین صورت غلط است تنگ شراب وتنگ باده هر دو بتای مضموم ونون مفتوح زود مست شونده را
گویند باشد که تنگ مل وتنگ می نیز گفته باشند لیکن تنگ شراب وتنگ باده در نظم ونثر فرزانگان بارها
دیده ایم وتنگ مل وتنگ می از نظر نگذشته است باشد که روا باشد اما مل تنگ بتقدیم مل بر تنگ صحیح [illegible]

میتواند بود مل تنگ بوزن خرسنگ گوید نگر دبی تنگ و خورسنگ صاحب کشف اللغات نیز در نگارش
این هنجار دارد که کلمات مرکبه را لغة مستقل می پندارد چنانکه همی نگارد مل تنگ تنگ بمعنی شراب
بسیار بسیار این هفت لفظ از کشف اللغات منقولست نامه نگار گوید ازانجا که تنگ با وجود معانی
دیگر اسم ظرفی نیز هست که دران گلاب و شراب و عرق نگاهدارند لاجرم خم خم و سبو سبو و تنگ تنگ مفید معنی
کثرت است صاحب برهان قاطع تکرار لفظ تنگ که افاده معنی فراوانی داشت فرو گذاشت و مل تنگ را
بمعنی تنگ شراب انگاشت همی همی صورت لفظ و معنی متغیر ساختن و آنگاه لوای فرهنگ نویسی افراختن
پس ازانکه کشف اللغات را نگرستم طرز گذارش آنرا با عنوان تحریر برهان قاطع لختی مانا یافتم کاش
دانستمی که تقدم زمانی کراست قیاس من چنان میخواهد که صاحب کشف اللغات موخر در دانستن
قواعد عربی از صاحب برهان دو سه گام پیشتر است زیرا که با وجود تتبع روش باعتقاد خویشتن منصب
تصحیح و تهذیب دارد والله الله این هر دو بزرگ درین صنعت که مدار حل لغت بر رای و قیاس خویش نهند
و از تقلیب و تخفیف و تصحیف قطع نظر فرمایند چه قدر باهم مساهم اند و درین باره که قیاس هیچگاه صحیح
نشود چه مایه بالکدیگر انبازاند از برهان قاطع مشتی از خروار بنظر مشتریان متاع سخن گذشت از کشف اللغات
برگی از درخت و دانه از خرمن نگرستن دارد خدا لیش بیامرزاد مینویسد ملای یعنی مگو و آلوده مشو گوئی از ملای
نهی گفتار و نهی آلودگی میخواهد حالانکه لای امرست از لائیدن و لائیدن بمعنی بیهوده گفتن است ملای یعنی بیهوده مگوی
وانکه آلوده مشو نیز معنی ملای قرار داده است در غلط افتاده است گوش دارید و هوش گمارید آلودن مصدر است
و آلاید مضارع و آلای امر و میالای نهی و مخفف میالای مالای حاشا که اساتذه تخفیف بعد از تخفیف
روا داشته باشند و بجای مالای ملای نگاشته باشند که آن خود لفظی دیگر و مفید معنی دیگر است +
قاطع القاطع صورت لغة از پیش خود میتراشد و گوش سامعان میخراشد میگوید توضیح اعراب نکرده
نمیداند که کاتبان ترک کرده اند و عادت مولف چنین نیست بلکه او اکثر هموزن را نیز ذکر میکند چنانکه بر
بیننده کتاب برهان قاطع ظاهر است وانیده که سخن را دراز کشیده است گوئی با نهتهای یاوه گوئی رسیده
است درین باب هیچ نتوان گفت دانایان خود میدانند که بی اصل محض است مگر یاران را اینقدر آگاهی
ضرورست که جائیکه گفته است این هفت لفظ از کشف اللغات است غلط کرده است که هشت لفظ را
هفت گفته است یعنی یک لفظ را ازان هشت فرو خورده است و هفت را نام برده است چه کند بیچاره

امتیاز ندارد ومفرد ومرکب را یکی میشمارد و پس از جمله الفاظ مذکوره کشف اللغات لفظ بمعنی را که مرکب از بای
الصاق ومعنی است یکی دانسته است وصفت عدد را درگره بسته میداند که بای الصاق لفظ جداگانه است
ومعنی جداگانه دارد املا نویسان یکی را بدیگری اتصال داده اند ومتصل نگاری را بنیاد نهاده اند در اصل
بمعنی دو لفظ است پس دو لفظ را یک پنداشتن وصفت را صفت انگاشتن چه معنی دارد و نگارنده را
کسی بکدام شمار آرد قصه کوتاه صاحب بهار عجم مینگارد دل تنگ بضم فوقانی و نون و کاف تازی کسیکه
حوصله شراب خوردن نداشته باشد و بخورد و بعضی دل تنگ بوزن گلرنگ آورده و صاحب برهان بروزن
خرسنگ نیز آورده انتهی کلامه وقیاس چنان میخواهد که دل تنگ بوزن خرسنگ از دل با اول مفتوح که سیر
شده و اندوه یافته را گویند و لفظ تنگ بوزن سنگ مرکب است پس معنی دل تنگ بسیار سیر شده و اندوه یافته
خواهد بود درینصورت کنایه از کسیکه حوصله شراب خوردن نداشته باشد نمیتواند شد زیرا که ظاهر صریح است کسیکه
سیر شده و اندوه یافته خواهد بود البته حوصله شراب خوردن نخواهد داشت بهر حال از دل تنگ بوزن خرسنگ
انکار نمینماید مگر کسیکه با خر هم سنگ است و از نام و ننگ خود تنگ است و نیست صاحب کشف اللغات بمقدار
دراز نفسی ها که نموده است گوئی دفتر نادانی خویش پیش بینندگان کشوده است میگوید جائیکه اساتذه تخفیف
بعد از تخفیف روا داشته باشند نمیداند که اوستادان اکثر تخفیف بعد تخفیف را روا داشته اند و علم
سربلندی افراشته اند چنانکه خمش مخفف خامش است و خامش مخفف خاموش پس انکار تخفیف بعد تخفیف
روا داشته شود و معترض را مطلق العنان گذاشته شود **قوله تنبیه** مندل بروزن صندل بعد شرح
معانی دیگر که غلط نیست در آخر میگوید که بزبان هندی نوعی از دهل است لاحول ولا قوة الا بالله مندل لغت
هندی نیست فارسی لا اصل است در هند مندل را پکهاوج گویند **تادیب** نعوذ بالله معترض [illegible]
است که پا از دائره عقل بیرون نهاده است نمیداند و میداند که میداند گوئی در جهل مرکب میماند در فرهنگ
جهانگیری بعد نگارش معانی مینگارد که مندل بزبان هندی نوعی از دهل باشد که آنرا پکهاوج نیز گویند و
در رشیدی نیز بعد اظهار معانی دیگر آورده که در فرهنگ سروری نوشته است که مندل در هندی نوعی از
دهل است و در بهار عجم بعد ترقیم دائره عظمت خوانی میگوید که مندل نام سازی معروف در هند و این مخفف
مندلا است چنانچه در لفظ رنجیر جهم گذشت و برین قیاس مندل فروش و نوازنده آنرا مندلی و مندل نواز
خوانند طغرا در تعریف مندل ع اگر لطف مندل شدی کوس شاه ٭ فغانش رسیدی سوی هندگاه

هندگاه ٭ فلک زنگ رو باخت ز آشوب او ٭ چسان مندلی گشت سرکوب او ٭ فغان وار واین حرف
بی احتراز ٭ که شد مرگ فتش زمندل نواز ٭ واغلب که بمعنی اول یعنی دایره عظیمت نیز مندلی بود زیراکه
مندل بدال هندی بمعنی خانه مدور است پس معنی ماخوذ مجاز باشد باید دید که محققان چه میگویند و جواب
یعنی میرزا صاحب که اعتراض نگاری را آماده اند و بچاه تیرهٔ گمراهی بسر افتاده اند بکدام راه میپویند و بعد از
شنیدن جواب از عرق خجالت و می شویند **قوله تنبیه** منزل شناسان پی گم کرده در یک فصل فرهنگ
نویسان یاغ در یک فصل نوشت مسکین چه داند که اینها مضامین ابداعی نازک خیالانست نه لغات مستقل و
کنایه های مبتذل **تادیب** این اعتراضی است که اگر معترض این پایه نگاشت کس او را از خوانندگان
نمی انگاشت سیاهی را صرف نمودن و زبان قلم را بنگارش اینچنین لغویات عبث فرسودن یعنی چه اگر اینچنین
الفاظ را فرهنگ نویسان در کتابهای خود آورده اند و بسیار مرقوم کرده اند چنانکه بر ناظرین کتب فرهنگ
پوشیده نیست استقلال و غیر استقلال چه معنی دارد و کس بر اینمعنی توجه خاطر را برنمی گمارد و بر آئینه حکیم اکبر آبادی
معذور نیست بی تحریر این اعتراض کتاب او را کس نمی دید و اگر میدید بپایهٔ اعتبار نمیرسید **قوله تنبیه** منقار
خامه بمعنی زبانهٔ قلم و منقار گل بکاف پارسی مکسور بمعنی زبان می نویسد من از نارسائی اندیشهٔ خویش فهمیده ام
که زبانهٔ قلم چیست و منقار زغال کنایه از زبانهٔ قلم و منقار گل کنایه از زبان بتجویز کیست از بزرگان رای
برهان قاطع متوقع هدایتم **تادیب** بینندگان این صحیفه را آگاهی باد که معترض باده گو از کجروی هائی خود
باز می آید و براه راست میگراید یعنی هدایت طلب می فرماید و گمراهی و نادانی خود را عاجزانه وا مینماید در جستجوی
خضر راه بودن آن ناچار است و راه نمائیش سزاوار در فرهنگ رشیدی و نیز بهار عجم مرقوم است که منقار زغال
کنایه از زبانهٔ قلم است و قار در ترکی سیاهی را گویند و منقار گل بکسر کاف فارسی کنایه از زبان است
نظامی راست ع جان تراشیده بمنقار گل ٭ فکرت خائیده بدندان دل ٭ و زبانه بمعنی زبان
است پس زبانهٔ قلم مرادف زبان قلم خواهد بود و در بهار عجم است زبانه همان زبان و مجاز شعله را گویند
سالک یزدی ع بزیر تیغ جفایت چنان شدم تسلیم ٭ که از زبانهٔ تیغ آفرین بلند شود ٭
قوله تنبیه در شرح مه که مخفف ماه است می نویسد که حرف نفی است که بمعنی لا باشد استغفر الله میم
تا که مختص حرف نفی چیست تنها میم حرف نهی است و خبر صیغه امر هیچ صیغه دیگر ربط نمی یابد همانا این همان
مغلطه است که کی اتت را ضمیر حاضر و انتن را ضمیر غایب و ام را ضمیر متکلم نوشت حالانکه آن تنها تا و شین و میم است

بی آمدن الف در اول و این تنها میم است بی آمدن ها‌ی مختفی در آخر تادیب خود میگویم کسیکه نمیداند
چرا میداند که میداند و خود سنجیدم که کسیکه نمیداند و میداند که نمیداند در جهل مرکب چرا ماند در فرهنگ
جهانگیری است مه با اول مفتوح و با اظهار ها ماه را گویند و آن معروف است و بخفا ها بمعنی نه مستعمل است حکیم
سوزنی نظم نموده ؎ بر سر جور تو نشد دین من ٭ و دینی من ٭ که مه تنیویش و قبا بادت مه زین فرس ٭
هم او در نکوهش دنیا گوید ؎ چه کنی خاک در آن دار بش ٭ مه او مه سکنش مه مردارش ٭ و نیز در رشیدی
هم با ها آورده مه بمعان ماه بهر دو معنی و با خفا ها مرادف نه و در دیگر کتب هم بهمین مذکور است بعد نگارش بخیال
آمد که این که میفرماید تنها میم حرف نهی است در اینجا میپرسم که تنها میم بی ضم ضمیمه بمعنی نهی کجاست جواب نگارا را
هم نشان دادن ضرور است تا ببینم که تنها میم بمعنی نهی می آید در بحث الف ممدوده با رای مهمله در شرح آرا خود
گفته است که آرد آرا آراینده را گویند سخن آرا و بزم آرا نظیر نشنواند بود و این خود کلام معترض خواهد بود که
صیغه امر بی افزایش اسم در اول افادهٔ معنی فاعلیت نمیکند و در اینجا بیان خود را فراموش کرده میگوید که میم
تنها بمعنی نهی می آید نمیداند که میم بی اضافه صیغه امر در آخر کی تنها بمعنی نهی می آید غرض خود منع میکند و خود
آنرا روا میدارد و عرق شرم بر جبین نمی آرد اظهار این مضمون اشارت بر بی اصلی اعتراضهاست و معترض که درین
خصوص نگاشته است چنانکه در بحث آرا و آفرین و غیر آن بسیار جاست و نیز اشعار باین معنی است که مقال
معترض اکثر لا یعنی است و خود انکار میسازد و خود باقرار آن می پردازد گویی بنا بر تمسخر می اندازد نه اینکه این
اعتراض کرده ام و جواب میخواهم من خود میدانم که اینچنین اعتراض از جمله خرافات است و بس قوله تنبیه
مهر خم بهر دو ضمه بمعنی سکوت بنویسید و باز مهر خم بجیم مفتوح نیز مینگارد و مهر فم نیز میگوید و این را اصح میفرماید
نازم برین قیاس که گاهی بجانب صحت میل ندارد و مهر خم خشت خم شراب را گویند و آن خشت مانع بدر رفتن بوی
از خم است چنانکه حافظ فرماید ؎ گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم ٭ مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم ٭
ازینجا مهر خم فرا گرفت ندانم مهر خم از کجا آورد و بپایان کار مهر فم را که مرادف مهر دهان است بمعنی سکوت اولی و اصح دانست
تادیب میگوید مهر خم ازینجا گرفت ندانم مهر خم بجیم مفتوح از کجا آورد ازینجا بظهور می پیوندد که بیچاره مهر خم را
ندیده است و از عبد الصمد هم نشنیده است میر معزی راست ؎ خدنگ مرغ تیر بند است و اسپت باد پوینده ٭
مطیعت گشت مرغ و باد گویی مهر خم داری ٭ بهار عجم و در مدار است مهر خم بضم خا معروف کنایه از خاموشی و در
فرهنگ سند و شاهی و سروری و سرمه سلیمانی هر سه لغت یعنی مهر خم و مهر خم و مهر فم بمعنی مذکوره برهان موجود است

است برهان قاطع مهلند بر وزن فرزند تیغ و شمشیر هندی را گویند قاطع برهان لغة نوشت و توضیح نکرد
که تیغ هندی را در کدام زبان مهلند گویند تیغ هندی همان سروهیست لیکن در هندی مهلند گویند و نه در فارسی
و نه در عربی و نه در ترکی و اینچنین لغات درین کتاب فراوان است قاطع القاطع میگوید شمشیر هندی را مهلند
نه در هندی گویند و نه در فارسی و نه در عربی و نه در ترکی گویی خواجه خود را از دانان هر زبان میداند با اینکه یکی هم
نمیداند مهلند باول مفتوح بثانی زده ولام مفتوح بنون زده فارسی است و تیغ هندی را گویند نجم الدین سمنانی
راست ه مراکه صورت فصلم جگر پر از خون کرد ٭ دگر که هیکل مهلند را دا آب زلال ٭ جهانگیری و رشیدی و
مدار و مؤید قوله تنبیه میا بمعنی مشمار و حساب مکن می آرد و میگویید که امار و امارچه حساب را گویند ما میگوییم که
اوار و اوارچه بمعنی دفتر حساب آمده است و ایار و ایارچه میدل آن میتوان بود و این امار و امارچه و انگاه میا بمعنی
نهی و منع از حساب از کجا پدید آمد اول باید که مصدری باشد و آن مصدر را مضارعی بود و از ان مضارع امر استخراج
کنند و میم نهی بر ان امر نهند تا میا بصورت پذیرد و آن خود نیست اوار که اوارچه مزید علیه اوست لفظیست
غیر متصرف بمعنی دفتر حساب را و بصورت میم چرا مسخ شد و اینهمه سازو برگ از کجا آورد که امار امر و میا نهی وجود
گرفت تادیب در جهانگیری است امار و امارچه سه معنی دارد اول استقا بود شمس فخری گوید ه حسود
چاه تو بی آب در تموز فتن ٭ میاد جز به بیابان فتاده وامار ٭ دوم نهایت طلبی و تفحص را گویند سوزنی گفته ه
ساعتکی روی ببین وار به بش بابش ٭ کار من مان و بر مگرد و میامار ٭ سوم حساب و شمار را گویند هم او گوید ه
تو از سر قفر پر لطیفی و ظریفی ٭ میدان همه افعال من و هیچ میامار ٭ یعنی مشمار و حساب مکن و در مؤید الفضلا هم بانی معنی
آورده است و در فرهنگ رشیدی است امار حساب و امار گیر یعنی محاسب و اماره بکسر الف و زیادتی ها نیز آمده یعنی گوید
ه اگر خواهی سیاهش را شماره ٭ برون باید شد از حد اماره ٭ و در مدار الافاضل امار حساب و در جمیع لغات
بمعنی نهایت و کوشش تمام کردن نیز آمده باید دید که در لفظ امار بمعنی حساب چه قدر محققان را اتفاق است و خوبیها
چه قدر نفاق است اینهم حسب اتفاق است گویی دریاوه گویی طاق است راست است اینکه گفته اند نادان بیمار را
پر قول او در کدام شمار است قوله تنبیه در تحت شرح معانی لفظ میان که مقلوب آن بنام است مینویسد که در
هندی بمعنی بزرگ مقابل کوچک است آنکه در محاورت هندی معالش این باشد در پارسی و عربی چه خواهد بود
اگر از بنگاله و دکن تا پنجاب و سند هندیان را فراهم کنیم و بپرسیم که میان بمعنی بزرگ نقیض کوچک است هیچکس
مسلم نخواهد داشت آری میان لفظ تعظیم است و در محل لطف و شفقت فرزندان و خوردان را نیز گویند و اگر زنان

دکنی باید بر یرفت هر آئینه لفظی مقابل آن بتوان گفت دکنی بد کرد که چپان یعنی کوچک ننوشت **تادیب**
لبر آبادی چه قدر طبع سلیم دارد میگوید که میان لفظ تعظیم ست و از اطلاق آن بر بزرگ انکار مینماید گوئی پیش او
بزرگان نیز الملفظ تعظیم یاد نمیکنند مگر اینکس بزرگان خویش را تعظیم نکرده است و کلمهٔ تعظیم گاهی در وصف آنها
یاد ورده نمیداند که در پنجاب خصوصاً پٹیاله و لاهور و غیر آن درین زمان والد خود را میان میگویند
ازینکس باید پرسید که والد بزرگ نمیباشد که انکار ازین معنی است آری بیچاره پنجاب را کجا دیده است اما
اگر ندیده است نام آنرا چرا بر رشتهٔ تحریر کشیده است چه کند نادانی آزار است و نادان در صدد اینچنین امرها
ناچار میشود باید که چپان یعنی کوچک ننوشت من میگویم که چرا بنوشت او مسخره میشود که مثل تو یاوه گو نیها میشود
حق نیست که کسی که در تحقیق معانی لغات هندی که زبان خودش هست اینقدر نارس باشد تا به تحقیق زبان
دیگر چه رسد **قوله تنبیه** میو بر وزن دیو بمعنی موی می نویسد و نمیداند که بمعنی موی معنی ندارد این
قلب موی است **تادیب** مگر از قاعدهٔ تقلیب انقلاب معنی هم روی میدهد که از بودن میو بمعنی موی
انکار مینماید بر سستی دارم که میو اگر بمعنی موی نیست باز بکدام معنی است ارشادی باید و هدایتی شاید چه قدر
بیهوده است تقلیب را معنی میو بقصور فرموده است **قوله تنبیه** نابسوده بیای ابجد مینویسد گوئی لفظ
جاید است لی لی بسودن بیای فارسی ترجمهٔ لمس و مساس است و بسوده مفعول آن و نابسوده نقیض آن یعنی
اچھوتا **تادیب** تحریر جواب را موخر کرده میپرسم که اچھوتا کدام زبان است و معنی آن چیست آیا نام [illegible]
یا اسم جانوری در هندی اچھوتا بالف مفتوح و جیم فارسی مضموم مخلوط التلفظ بهای و واو معروف و تای قرشت
بالف رسیده چیزیست که دست کسی بآن نرسیده باشد و کس آنرا باستعمال نیاورده باشد اچھتا بدون های بعد جیم
فارسی و با وجود آن بعد تای فوقانی در کدام معنی است کسیکه در هندی پایهٔ تحقیقش چنان دارد تحقیق فارسی ازکجا
بدست آرد افسوس در هوس فارسی هندی را هم فراموش کرد ؎ چو آمد مژدهٔ وصل از رهِ گوش ٭ غم هجران شد
از خاطر فراموش ٭ مثل هندیست کوا چلا هنس کی چال اپنی بهی بهول گیا آمدم بر سر مطلب جهانگیری است
نیز در رشیدی و مؤید نابسوده بیای ابجد چیزی را گویند که دست زده نشده باشد حکیم فردوسی فرماید ؎
بفیروزی داد آن دگر هر چه بود ٭ ز دیبا و از جامهٔ نابسود ٭ هم او گوید ؎ هم او یکی گاو یا بچه بود ٭
همه زیش بچه خورد و نابسود ٭ **قوله تنبیه** باهره را هم بمعنی بزرگ و عظیم و هم بمعنی خسیس و فرومایه آورده
همینست این نغمه را از اضداد شمرده است و چنین نیست باهره زر قلب و کاسد را گویند و بدین علاقه اگر [illegible]

اگر فرو مایه را نیز گویند گفته باشند بمعنی بزرگ و عظیم تنها نیست و الف بعد از نون اگر بضرورت شعر روا دارند روا باشد ورنه اصل لغت بی الف است **تا دیب** در فرهنگ جهانگیری است نا بهره سه معنی دارد اول بزرگ و عظیم را گویند عبد الرحمن جامی راست ؎ که داد و بلا عجب کار عظیم افتاد ٭ بسر نا بهره دیوانه افتاد ٭ دوم دون و فرومایه بود سوم بمعنی نر قلب و ناسره آمده و آنرا بی بهره نیز گویند و بهمین معنی است در رشیدی و مؤید و مدار **قوله** تنبیه ناطوری با طای حطی بمعنی مزارع نوشت و در اصل لغت نگهبان کشت و باغ را ناطوری گویند آیا حارث بناء تخفف صادر سبین سعفص از هم جدا نیست تها ناحارس بمعنی نگهبان دیگر است و چون تفرقه حروف متحد المخارج منظور ندارد حارث بمعنی کشاورز فهمیده است **تادیب** حاشا که صاحب برهان ناطوری را بمعنی مزارع نوشته باشد تهمتی است تازه و دروغی است بی اندازه در برهان است ناطوری کشت بان را گویند که زراعت نگهدارنده باشد چنانکه بر بیننده برهان هویداست و اگر کسی ندیده باشد باید که لمحه بمطالعه آن کتاب صرف نماید و این عقده مشکل را گشاید و این مفتری را باید چه کند که از پیشه افترا پردازی باز آید بهی بینید اند که اینچنین دروغ فاش گفتن جو در راه بستر ملامت سفتن و حق را در باطل نهفتن است **قوله** تنبیه خود در باب بای فارسی پاغوش بمعنی غوطه نوشت و باز در باب نون ناغوش هم بدین معنی منسوب سیده او ازین تصحیف خوانی **تادیب** هر دو لغت مذکور در کتب دیگر مثل سروری و سرمه سلیمانی مکتوب بهمین معنی است اگر بینند ای فریاد ازین نادانی برهان **قاطع** نافه ایست بمعنی نافه آهو مشک است چه آف بمعنی آهوی مشک است قاطع برهان در علم لغت فرشته عار نیست ٭ مصرعیست مشهور فقیر نشنیده است که آهوی مشکین را آف گویند گمان کردهی است که آف اسمی است از اسمای نیر اعظم و آفتاب فر را چون ماه و ماهتاب جم و جمشید اندیشه این رای برید و آف بمعنی آهو سند میخواهد خواهی از کتاب خواهی از نسخ قاطع القاطع آف بمعنی آهو را سند از کتاب میخواهد من میگویم چرا آن کتابها را که مؤلف برهان ناقل آنهاست نمی بیند خود کتابها ندیدی از دیگران سند طلبیدن آئین کدام عاقل است سروری و سرمه سلیمانی وغیره به بیند و سند آف را دریافته فارغ البال نشیند برهان **قاطع** ناوک قلبی کنایه از آه تیز دلی باشد و تیر نیز گویند که در مقابل مدح است **قاطع برهان** از روی یقین میدانم که لغت آفرین دکنی قیاس کرده که آه از دل میخیزد و دل را در عربی قلب گویند و آه را ناوک میخوانند ناوک قلبی یعنی آه آورد و هیچ را نمیدانم از چه ناوک قلبی نامید تا که طبع در یابنده دارد در یابد که ناوک قلبی ترکیبی است نامقبول بلکه مکروه قاطع القاطع

من در عجبم کسیکه هیچ نداند در مقبول و مکروه سخن چرا راند معترض را باید که کتب لغات و اصطلاحات را بنظر در آرد و
پیش از دیدن کتب اعتراض خود را باطل شمارد در فرهنگ هند و شاه آورده است که ناوک قلبی آه باشد و شعر هجو را
گویند و حواله بسروری کرده پس کتب مذکور را دیدن ضرورست ولی دیده گفتن خلاف از شعورست برهان قاطع
بنید بضم اول و تحتانی مجهول بر وزن و معنی نوید است که مژدگانی و خبر خوش باشد و بفتح اول در عربی شراب خرما را گویند
قاطع برهان دکنی درین مقام مغلطه چند دارد نون را مضموم می نویسد و مشهور بفتح نون است گفتم که عقیده عجمی
از فرهنگ نگاران چنین باشد که نون مضموم است بمعنی نوید این هم استهزا است اصل لغت نوید است بفتح نون و مبدل هم آن
بنیدای همنشین تو و خدا خواهی گفت که نبشتن بمعنی نوشتن است یا خواهی گفت که نبشتن بدل نوشتن است در کلام دکنی
ازین دست بسیار است آرا لغت و بیارا معنی است اگر نگرنده ژرف نگاه است و پژوهش خواهد کرد با نوشته پیش از آن خواهد یافت
که من نوشته ام شتر غمزه دیگر در شرح معنی بنید است که بجای مژده مژدگانی نوشت گوئی مژده مژدگانی را یکی شنید و این ندانست که مژده و مژدگانی
مرگنج و گنجور را یکی داند من میگویم که مژده خبر خوش و نوید بنون مفتوح و یای مجهول مرادف آن و مژدگانی نقد و جنس را
گویند که در صله مژده بمژده آورد دهند شتر غمزه دیگر آنکه نمیداند که در عربی شراب خرما را گویند نعوذ بالله صورت پرستی کرد
لفظ را دید و معنی نشناخت لغت عربی بیای معروف است بر وزن رسید و بنید که بدل نوید است خود بقول دکنی بیای
مجهول است اگر دکنی آدمزاد بودی در شرح این لغت چنین جاده پیمودی که بنید بفتح نون و یای معروف شراب خرما را
گویند و با تحتانی مجهول بدل نوید است که لغتی است فارسی بمعنی خبر خوش قاطع القاطع عیاذاً بالله معترض کدام کس است
که طبع او اینقدر نارس است طول کلام را فصاحت میداند که اکثر قصص بمعنی می خواند میگوید بنید بفتح نون مشهور است
حوالهٔ کتاب نمیدهد که در کدام فرهنگ نوشته است گوئی خود را از زمرهٔ مجتهدان انگاشته است من میگویم شهرت در زبان نادانان
معتبر نیست نه در تره فروشان در جهانگیری است و نیز رشیدی بنید باول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی خبر خوش است
و آنرا نوید نیز خوانند و نیز در فرهنگ جهانگیری در باب واو و نون مینگارد نوید باول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول
دو معنی دارد اول خوشی را گویند و آنرا احترام و بنید نیز خوانند اسدی نظم نموده ؎ بدو باشد ایرانیان را امید
از و پهلوان با احترام و نوید ، دوم خبر خوش باشد اوستاد گفته ؎ در موسم نوروز زبان هند همه بید ، و ز آمدنت
بگلستان داد نوید ، معترض آید بمعنی نوید استهزا است اصل لغت نوید بفتح نون و مبدل آن بنید من میگویم که بی اصل بودن
نوید بفتح نون هویداست و قول جهانگیری و غیره بسبب اصلی گوینده نمیگویم آری بی اصلی گفتارش گواست و گوینده
ناآشنا است هر آینه برای خنده و استهزا است میگوید که بنید را بمعنی نوید نتوان گفت مبدل هم نوید است گوئی کمان

گمان برده است که از ابدال معنی لغت هم دگرگون میگردد و مبدل و مبدل منه را یک معنی می‌نماید و فساد این ظاهر است طرفه
اینکه باز میفرماید که همنشین تو وضدا خواهی گفت که نشستن بمعنی نوشتن است یا خواهی گفت که نشستن بدل نوشتن است
و معنی گوید که همنشین چه جواب کدام سوال خواهد گفت مثلا اگر کسی خواهد پرسید که نشستن بچه معنی است همنشین خواهد گفت
که بدل نوشتن است لا حول و لا قوة الا بالله سوال دیگر جواب دیگر او از معنی می پرسد و همنشین جواب از ابدال میدهد
یعنی ابدال معنی نوشتن است میداند که درینجا خواهی نخواهی گفتنی است که بمعنی نوشتن است و بعد ازین اگر بابدال خبر ده
داده باشد ما را چه کلام درین است که معنی نشستن و نوشتن یکی است اگرچه مبدل و مبدل منه باشد در کلام معترض
اینچنین خرافات بسیار است بل بیشمار است چه کند طبع او ناهموار است و ناهموار است میگوید بجای مژده مژدگانی آورد
نمیداند که چنانچه مژده موجب خوشی خاطر میباشد همچنین مژدگانی هم سبب خوشنودی خاطر مژده رسان است و بقول
جهانگیری خوشی بمعنی نبید است چنانکه گذشت و در بهار عجم است که نوید خبر خوش را گویند و نیز آنرا گویند که سبب خوشی شود
پس اگر مژدگانی هم گفت گفته باشد هیچ قباحت نیست مژدگانی هم سبب خوشی است شتر غمزه دیگری نماید و میفرماید که
میسر امید در عربی شراب خرما را گویند و بازمی لاید که لغت عربی بیای معروف است من میگویم صاحب برهان لغت عربی را
بیای مجهول گفته همه میدانند که در عربی یای نبید معروف است و از عربی گفتن نبید معروف بودن یا مکشوف است
فی الواقع اگر اکبرآبادی از نوع آدمیان میبود اینچنین کلمات را داخل اعتراضات نمی نمود و جاده بیخردی نمی پیمود
برهان قاطع بی بکسر اول و ثانی تحتانی مجهول کشیده مصحف و کلام خدا را گویند و بضم اول هم آمده است ***
قاطع برهان اگر در صد فرهنگ ببینم که بی بمعنی مصحف مجید است باور نخواهم داشت دلیل من درین رنگ گردن
انست که قرآن در قلمرو عرب بر پیغمبر عربی بزبان عربی نازل شده است هر آئینه روا نباشد که آنرا در زبان
دری نامی بوده باشد ظهور نور دین متین حضرت خاتم المرسلین صلوات الله علیه در عهد خسرو پرویز است و سرآغاز
زبان پارسی بدانست پارسیان با آفرینش عالم توام است و مورخین اسلام نیز از عصر کیومرث گیرند وجود اسم بیش از
شهود مسمی چون تواند بود مگر گفته آید که بی بپارسی زبان گفتار خدا را گویند گوئیم آری پارسیان نیز دساتیر و
ژند و استا را کلام الهی گویند لیکن آنرا نامه آسمانی و فرامین ایزد نامند نه بی با اینهمه پذیرفتم که کلام الهی را
بی گویند نه آخر روضه رضوان را بهشت و مینو نام بود چون عرب و عجم بهم آمیخت به جنت و فردوس بهشت
مینو در نگارش و گذارش روان ماند و نماز و صلوة و روزه و صوم باهم اختلاط و امتزاج یافت چنانکه سوگند
پیمبر گفتند قرآن را بی چرا نه گفتند مگر گویند که اگر غالب نه اند چه زبان و اگر ساسان پنجم در ترجمه دساتیر نیارد

چه باک اگر زبان زد خلق نباشد چه عجم خود گهی نبشته است صحیح خواهد بود گوییم این قول فیصل است مارا دیگر مجال
گفتار نیست راستی اینست که این فارسی مستحدث است و فارسی مستحدث آنست که چون عرب و عجم با هم آمیخت
اهل عجم مقاصد اهل عرب را در زبان خویش نامها نهادند هر آیینه متاخرین را باید که چون فرهنگ نگارند درین چنین
الفاظ به مستحدث بودن این الفاظ اشارت کنند تا حق تحقیق بجا آورده باشند قاطع القاطع الشوران
میداند که درین مقام اکبرآبادی خودکام چه دفتر بیمعنی گشاده است و داد یاوه گوییها داده اول خود میگوید که اگر
بی را در صد فرهنگ ببینیم باور نکنیم و باز خود آنرا به ثبوت رسانیده است چنانکه از عبارت او ظهوری میپیوندد
حیرانم فرهنگهای اساتذه را چرا ندید و بر گفته خویش قلم نسخ چون نکشید و چرا این چنین تقریر بیهوده را دراز
دامن پریشانی دماغ شنوندگان را بنیاد نهاد عجب تر آنکه گفت اگر صد فرهنگ ببینیم باور نکنیم و نگفت اگر هزار سند
اساتذه دریابیم باحتمال صحت یکی از انجمله نشناسیم تا بر اجتهاد او دلیل میشد گوییش دانندگان دلیل نشنید آدم
بر سر تحقیق شائقان را توفیق شنیدن رفیق باد حق آنست که بی باول و ثانی مکسور و یای مجهول مصحف بود
حکیم سنائی راست ه نرم دار آواز بر انسان چو انسان زانکه حق ۞ انکر الاصوات خواند اندر پی صوت الحمیر ۞
چون بت زید و عمر باشد کارساز نیک دیده ۞ دم بی پس حیث نعم المولی و نعم النصیر ۞ مولوی معنوی فرماید ه
مر ضعیفان را تو بی خصمی بدان ۞ از نبی اذا جاء نصر الله بخوان ۞ جهانگیری و نیز رشیدی و موید و انیکه زبان
فارسی را بتوامیت عالم وصف کرده است اینهم محل تامل است میگویند که وجود عالم هزارها سال پیشتر از ظهور
آدم علی نبینا و علیه السلام و زبان عربی و فارسی و غیر آن منسوب بآدم علیه السلام و فرزندان اوست پس توام
عالم چگونه خواهد بود مگر ظهور آدم و وجود عالم را دیگران ندانسته است گویی علم تواریخ دانی هم افراشته است
غرض هیچ نفهمیده اند و از جهل نفهمیده اند که نمیدانند میگویند که پی اسم کلام مجید مستحدث است من میگوییم باشد ما را چه کلام
درین است که پی کلام الله است در فارسی چنانکه در امثله اساتذه موجود است و بس قوله تنبیه نتاس بنون
مکسور یعنی خوشحالی و سپس در فصل دیگر نتاسیدن یعنی خوشحال بودن مینویسید اگر سند دست بهم نه دهد زبان
نزد دیوان قاف خواهد بود تادیب من میگوییم که اگر سند دست بهم داد باز کدام زبان لقصور یا خود
و منکر را کدام نیز منسوب باید فرمود هر آیینه لغت را فارسی توان دانست و منکر را حواله دیوان قاف باید نمود
در جهانگیری است نتاس باول مکسور خوش و خرم باشد و در مدار الافاضل آورده نتاس یعنی خوشی گویند
گذرانده و در رشیدی است نتاس بالکسر خوش و خرم و همین است در فرهنگهای دیگر قوله

ن مع الجیم نه لغت می آرد نخ بفتح بمعنی اندرون دهن نجار با لفتح بمعنی غازه نخت بهر دو فتح پوست نباتات
هم یا بفتح و نخیر و نخیل بمعنی گرمانج نجک بفتحتین بمعنی تبرزین و نخند بمعنی ترند و نخوان بمعنی زعفران یارب
خدا این نخیز در کدام فرهنگ است نخند خود مبدل منه ترند است که آنرا بمعنی ترند نوشت تا لوجو و آن هشت
گر چگونه معترف گردیم تادیب الهی نوع انسان را بعطای جوهر عقل بر انواع دیگر حیوانات سر
راده اند بیچاره معترض را بکدام جرم ازین گوهر بی بها بر طرف نهاده اند مگر بی ادب است و بی عقلی راین
سلب است در جهانگیری است نجار باول مفتوح گلگونه باشد که زنان بر روی مالند با اول و ثانی مفتوح
نوعی از تبرزین باشد حکیم سوزنی راست ـه گل روی ترکی و من اگر ترک نشستیم ٭ دانم بدانقدر که
بر کیست کل نجک ٭ از خشم اربران نجک تو چکد سرشک ٭ ترکی مکن بکشتن من دو کش نجک ٭ بمعنی
تبرزین خواجه عمید لوبکی گفته ـه ای زنهیب حکم تو خم زده قامت فلک ٭ خطبهٔ کبریای تو وحدک
لاشریک لک ٭ بر سر ابر نوبهار از در فرسیبت ٭ لاله نشسته با سپر بید ستاده با نجک ٭ نخند باول و
ثانی مفتوح اندوهگین و افسرده را گویند و آنرا ترند نیز خوانند نخوان باول مفتوح بثانی زده زعفران را
گویند انتهی کلامه و نخ و نخت و نخم و نخیر و نخیل نیز در فرهنگهای دیگر مثل بهند و شاهی و غیره بمعنی مذکور مؤلف برهان
منقول است انکار از وجود الفاظ مذکور نامعقول است **قوله تنبیه** نخست را که بنون مفتوح و
خای مضموم مشهور است به ضمتین مینویسد حالانکه درین کلمه نون مضموم مذموم است دیگر آنکه میگوید نخست بهر دو
فتح ریش و جراحت نکرده سبحان الله جراحت نکرده چه ترکیب خوب است و معنی را چه پاکیزه سلوک است تادیب
میگوید بفتح نون مشهور است و منقر باید در کدام گروه شهرت دارد یا در کدام کتاب فرهنگ نگاشته است
کاش قول عبد الصمد را نقل میکرد و تا درست مینمودیم و به پایهٔ اعتبار می آوردیم الحال منجملهٔ لغویات سابقه است
که بسیار جا رقم زده است و اینکه گفته است جراحت نکرده چه ترکیب خوب است معلوم نیست ازین عبارت چه
مطلوب است اگر معنی جراحت نکرده را فهمیده اند باید که از کسی بپرسند تا ازیاده گوئی باز مانند برهان **قاطع** نرزد و نرزد
لرزد مخفف نیرزد است یعنی نمی ارزد **قاطع برهان** دانسته شد که هیچ نفهمیده اند صیغهٔ مضارع با فزایش نون نافیه
لغت چرا باشد و نرزد را مخفف آنگاه گویند که نیرزد لغتی مستقل باشد و اینکه در تقطیع شعر نرزد بجای نیرزد آرند
ضرورت است نه تخفیف ما هم بنگریم که از بلغا در نثر بجای نیرزد نرزد آورده است **قاطع القاطع** میسراید که هیچ
نفهمیده اند من میگویم که البته او هیچ نفهمیده اند و این همه دانست مگر پیش هیچدان و نزد یک دانا مقدمه بالعکس است

یعنی این هیچ نمیدانند و او همه دانست و تحریر او بر این نشان است میگوید که صیغهٔ مضارع بافزایش نون نافیه
لغت چرا باشد و نمیدانند که ماضی و مضارع و غیر آن بافزایش حرفی یا بحذف آن از حیطهٔ لغات بیرون نمیشود
و نزد وی اگر مخفف نیز زد نمیگویند باز از خواجه التماس است که آنرا چه نام می‌نهند و اینکه گفته است که نیز زد لغت
مستقل نیست من میگویم که از استقلال در ینجا چه بحث است بحث از آنست که نزد و مخفف نیز زد است مستقل باشد
یا غیر مستقل و اینکه میگوید کدام کس از بلغا در نثر بجای نیز زد نزد آورده است از ینجا بظهور میرسد که اعتبار مخفف
از استعمال آن در نثر است و هر مخفف که در نظم خواهد آمد آنرا مخفف نخواهند گفت و حال آنکه اکثر مخفف و مزید را
در نظم استعمال میکنند نه در نثر چرا که در نثر حاجت نمی‌افتد که مخفف یا مزید علیه را استعمال کنند بر خلاف نظم
چنانکه بر سخنور هویدا است پس در خصوصیت هر مخفف را مخفف گفتن خطاست و قاعدهٔ تخفیف محض ناروا و این خلاف
جمهور اساتذه است مخفف را مخفف هم گفته اند و قاعدهٔ تخفیف را هم روا داشته اند و نه گفته اند که هر که در نظم مستعمل
است آنرا مخفف نمیگویند ما هم بنگریم که کدام کس از اساتذه مخففات را در نثر آورده است جای حیرانی است که با وصف
همه دانی اینهم نمیداند که قاعدهٔ تخفیف محض برای استعمال نظم است و در نثر کدام کس است که وی را احتیاج استعمال
مخففات می‌افتد و اگر کسی شاذ و نادر آورده باشد آنهم برعایت قافیه و غیر آن خواهد بود اما از پایهٔ اعتبار دور
است و استناد بآن نامنظور **قوله تنبیه** نسیج را بجیم فارسی بمعنی جامهٔ حریر زربافته مینویسید مگر نسیج که لغت
فارسی بمعنی مقصد جائی دیده است و یا تصحیف خوانی نکرده است از سر آن نگذشته است من میگویم نسیج نه بجیم
فارسی است و نه لغت جامد است و نه اسم حریر زربافته است خصوصاً بلکه لغت متصرف عربی است نسیج و نسج و نساج
و منسوج بمعنی بافتن و بافنده و بافته عموماً یعنی هر جامه خواهی از ریسمان خواهی از ابریشم خواهی زربافته و خواهی ساده
چنانکه تنیدهٔ عنکبوت را نیز نسیج گویند تا دیبا خود تصحیف خوانی مینماید و دیگران را بر ذات خود قیاس میفرماید
در مؤید الفضلا است نسیج جامهٔ حریر زربفت را گویند و در مدار الافاضل هم باین معنی است چونکه اکبرآبادی
از مطالعهٔ کتب اساتذهٔ قدیم محروم است پیش او وجود اکثر لغات معدوم است و اینکه میگوید که تنیدهٔ عنکبوت را
نیز نسیج گویند من میگویم که تنیدهٔ عنکبوت را اگر نسیج گویند گفته باشند مگر آن جامه کدام است که آنرا از ریسمان
می‌بافند و نسیج میگویند و در عبارت سابق نسیج را بمعنی بافتن نگاشته بود در ینجا بمعنی تنیدهٔ عنکبوت چرا گفت
و معنی مصدری آنرا کجا نهفت و معنی مفعولیت چرا پذیرفت **قوله تنبیه** نشتن را مخفف نشستن و نشیدن را
مخفف نشانیدن مینویسید حال آنکه مخفف نشستن شستن است بحذف نون و بقای شین و نشیدن مسموع است

است و نه معقول باید دانست که متعدی نشستن و شستن نشاندن است و نشانیدن مزید علیه اما نشتن
بکسر نون نیز متعدی نشستن و مرادف نشاندن آمده است **تادیب** میگویم مخفف نشستن
نشستن است یعنی از تخفیف نشتن انکار میکنند و باز میفرمایند که نشیدن نه مسموع است و نه معقول این
میگویم که اگر بر سمع و عقل خود موقوف میدارید گوی زبان فارسی را از زبان عوام میشمارید و دیگر اینکه نشستن را
در نسخ ثقات کجا دیده است که در ذیل مخفف فهمیده است در سرمهٔ سلیمانی است و نیز در سروری که نشتن مخفف
نشستن و نشیدن مخفف نشانیدن است و در مؤید هم اشارت بر همین معنی است و اینکه گفته است که نشاندن
بکسر نون نیز متعدی نشستن و مرادف نشاندن آمده است جزاک الله راست گفته است اینقدر زمین هم در
آگاهی میفزاییم که نشاستن و نیز نشالستن هم مرادف نشاندن و متعدی نشستن آمده است حکیم ناصر خسرو راست
؎ گر نشایستی که دین را گستریدی هر خسی * کردگار اندر جهان پیغمبری ننشاستی * مولوی فرماید ؎
اکنون که بدانستم چندانکه توانستم * مهر تو نشاستم از مات سلام الله * **قوله تنبیه** نعمت جز اسم نعمتهای
بهشت و نعمتکدهٔ بهشت را میفرماید تا اهل خرد چه فرمایند **تادیب** من میگویم اهل خرد میفرمایند که نعمتهای
بهشت تهمت است صاحب برهان نعمت هشت بهشت نگاشته است به نعمتهای بهشت و دیگر این میفرمایند
که در کتب دیگر مثل سروری و سرمهٔ سلیمانی و غیر آن به بینید و تا به تحقیق کلی آن نرسید خاموش نشینید هرگز با نکار
سر دراز و ند و دراز سوار خلق نسازد در سرمهٔ سلیمانی است و نیز سروری نعمت جز اسم نعمت هشت بهشت است و نعمتکده
بهشت را گویند و در رشیدی هم هست جز اسم نعمتکدهٔ بهشت را گویند و در کتب دیگر هم آمده است برهان **قاطع**
نغا نوعی از یودنه باشد و اصل آن نغاع است در عربی و فارسیان عین آخر را حذف کرده نغا گویند
قاطع برهان اصل لغت اول میبایست نوشت پس میگفت که پارسیان عین آخر را حذف کرده اند
حال آنکه پارسیان عین آخر را حذف نکرده اند این غلط فهم تیره رای هر کجا مخلی یافته است گوش بگفتاری داشته
است چون در این لغت عین آخر تنها تلفظ در نمی آید و در این خصوص هندی و ولایتی یکحال دارد بقیاس خود
حذف عین آخر قرار داده است طرفگی دیگر اینکه نوعی از یودنه باشد نمی اندیشد که یودنه اسم طایریست مشهور
و آن تره را که عربی آن نعناع است یودینه گویند بر وزن موئینه همانا عین آخر را بقیاس و لکن پارسیان حذف
کرده و تحتانی یودینه را خود حذف کرد سبحان الله صاحب کشف اللغات نعناع مع العین را عربی و نعنای بیا را
فارسی نوشته است کاش این اول را که بعد از نون است الف میساخت و نانا مدو نون و دو الف مینوشت تا این اسم

سفرس میشد و لغت هندی نیز وجود میپذیرفت یعنی حد فاسد قاطع القاطع سبحان الله صاحب برهان نادان
بود صاحب کشف اللغات هم نسبت میرزا هیچمدان است کس نیست که اینچنین یاوه گو را نیز راهنماید و گوشمالی نموده از
بیهوده گیها وارهاند همینداند که هزاران هزار محققان از مستفیضان و تلمیذان آنان بهتر از او ستادند لیکن خواهند بود مثل
این با آنان چه مناسبت دارد و این را با وجود آنان که بشمار می آرد میگوید اصل لغت اول علیا بیست نوشت سپس
میگفت که پارسیان عین آخر را حذف کرده اند همینداند که مقتضای مکان همین بود یعنی مقصود مؤلف همین بود
که استعمال فارسیان را نگارش نماید پس اول همان را ترقیم نمود و چونکه اصل لغت عربی بود اشارت بدان نیز فرمود
اعتراض یعنی چه میگوید که پارسیان عین آخر را حذف نکرده اند و نمیگوید که از کجا میگوید ازین کجرائی تا آن
مهم خود را از محققان فهمیده است و کلام اساتذه را هرگز ندیده است در مدار الافاضل است نغنا بحذف عین
آخر در فارسی بود دینه است او ستادی راست ۵ می نهم از شاخ ترفان زلف بر روی پنیر ۵ میکشم از برگ
نغنا وسمه بر روی نان ۵ و در ابراهیمی است نغنا بی عین آخر در فارسی مستعمل است پس میرزا معترض نیست لغمه سراست
لیکن خارج آهنگ با نام و ننگ خود در جنگ میفر باید یای تحتانی بود دینه را مؤلف برهان حذف کرده است تا کجا گویم که
همینداند این میگویم که ناچار است و در جهل مرکب گرفتار است و در مؤید الفضلا است که بودنه با لضم رستنی معروف
که باز بیش نغناع گویند و حق نیست که بودنه بمعنی تره در اصل بی واو است چنانچه از کتب لغت بثبوت میرسد و نیز یای
تحتانی هم آورده اند و اینکه تمنا میکند و میگوید که کاش عین اول را که بعد از نون است الف میساخت و نانا بدو نون
و دو الف مینوشت تا این اسم سفرس میشد و لغت هندی نیز وجود میپذیرفت یعنی حد فاسد راقم این کلام سعادتمند
است که دامن حمد خود از دست نمیگذارد و بهر حال یاد می آرد لیکن بفاسد موصوف ساخته است همینداند برای چه
این امر پرداخته است کاش الف نانا را که در آخر است بیای معروف نیز بدل میفرمود و بذکر نانی سعادت بر سعادت
میفزود برهان قاطع نغنودن با واو بر وزن سرکشیدن بمعنی ناغنودن است که بمعنی نخوابیدن و غافل شدن و
بیدار ماندن باشد چه غنودن بمعنی خوابیدن و آسودن است قاطع برهان این دکنی آبروی فرهنگ نگاری
بریخت غنودن لغتی دیگر و نغنودن لغتی دیگر و نغنودن لغتی دیگر و آنگاه معنی آن همان ناغنودن و باز معنی ناغنودن بسبیل توضیح نخوابیدن
مع دو کلمه مرادف پس در تصریح افزودن و نوشتن که غنودن بمعنی خوابیدن است و در اینجا نیز دو مصدر
المعنی همراه خوابیدن آوردن هر چند اینچنین خرافات هزار جا دارد لیکن در شرح لغت سفید و نغنودن انتهای
نگارش نموده است که هیچ خردمند را بر پسماری [illegible] در خدمت گذارده [illegible] قاطع القاطع

القاطع معلوم نیست که ازین عبارت چه خواسته است آیا نغنویدن غلط است یا بمعنی نخوابیدن نیست
از کدام معنی انکار است چیزی بخیال نمی آید و عقده از کار نمیکشاید هر چند اینچنین مزخرفات بسیار دارد
لیکن درین ایجاد او بیهوده گوییها داده است و طرحی عجیب نهاده که سودازده هم ازین می پرهیزد و دیوانگی می گریزد
قوله تثنیه نغن بفتح اول و ثانی نغنان بروزن بهمن بران نغنواد بروزن کم سواد نغنوالان بروزن
هرزه کاران نغنوانین بروزن حسرت آگین هیچ لغت بمعنی نیمان ونا نخواه آورد و هر یکی را یک وزن هم آورد
آورد خداوندان هوش و خرد بهموزن هر لغت پا با الف بسنجند و در تلفظ آرند من خود از عهدهٔ اینکار برنیامده ام صنف کی
در فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری و سرمهٔ سلیمانی و صحاح الادویه حسین انصاری که در کنی این چهار کتاب را
در دیباچه ماخذ خود وانموده است هنگام نگارش این اوراق در نظرم نیست ورنه چهار نسخه را صفحه صفحه
می نگریستم که این هیچ لغت از کجا فرا گرفته است من آن می پندارم که تنها سرمهٔ سلیمانی فروغ افزای چشم
دلش است امانه آن سرمهٔ سلیمانی که کتابیست موسوم بدین اسم بلکه آن سرمهٔ سلیمانی که اسمارچی از قاف آورده
در چشم سحر و عیار کشیده بود تا بسبب آن سرمه دیو و پری را میدید نه شگفت که اندکی ازان سرمه بدین دکنی
رسیده باشد که اجنه را معاینه میکرد و زبان قاف از آنان آموخت تا دیب میگوید که من خود از
عهدهٔ این کار برنیامده ام حق بجانب اوست بیچاره خوانده نیست و حرف شناسی نمیدارد چگونه هموزن پا
دیده لغتها را بسنجد و از گفتار دیگران تر تجد اگر نمیدانست از دیگری می پرسید و بتحقیق کار می رسید کس نیست
که هموزن را بخواند و از دانستن وزن لغت باز ماند آری کسیکه چشم بینا و گوش شنوا ندارد و با وجود هموزن
ناسنجیده میگذارد چه کند بیچاره از استعداد عاریست متفکر است که نغنوالان بروزن هرزه کاران چگونه
خواهد بود هاى هوز را که مابعد زاى هوز است در هموزن که در تعداد حروف زاید پنداشته است و واو معدوله
لغت اول را بشمار نیاورده است کس نداند که مجیب این عبارت را چه اب معترض نگاشته است فی این
کلمات ظریفانه را کس جواب شمارد جواب اینست که عروضیان هر دو را بر یک وزن می آرند و ها و واو مذکور را
مقابل حرف نمیشمارند و درینجا عبارت عروضیانست از وزن و آن فاعلاتن است باضافهٔ الف درمیان تا و
نون تنوین و پس سابق هم در مقامی اشارت بدین معنی رفته است سفیر باید که کتب مذکوره هنگام نگارش
این اوراق در نظرم نیست من می سنجم و میگویم که خصوصیت هنگام نگارش اوراق چه معنی دارد و ظن غالب
بلکه یقین کامل است که خوانده ما از ابتدای ظهور تمیز تا الان گاهی ندیده باشد بل پیش بیننده آن هم نرسیده باشد

درنه‌بنی نگاشت که این پنج لغت ازکجا فراگرفته‌ست صاحب فرهنگ جهانگیری مینگارد نغن بفتح اول و
ثانی سوراخ ناف را گویند و نانخواه راهم گفته‌اند و نغنخواه و نغنخواالان با اول مفتوح بثانی زده و نون و خای
مفتوح و واو معدوله تخمی باشد که آنرا بر روی نان ریخته بپزند و در دفع برودت و نفخ بغایت مفید است و
آنرا جواین و نانخواه نیز خوانند و بهندی اجواین گویند حکیم سوزنی فرماید ـه شعر مرا هر اینه از نهل
جاشنی + باید بجای بلبل و کشنیز و نغنخواد + سلیمانی نظم نموده ـه رو بیت مزه یا فته ز نغالان + چون
نان لذت ز نغنخواالان + تم کلامه و در رشیدیست نغن بفتحتین ناف نغنخوان و نغنخواالان بفتح هر دو نون و
واو معدوله اجواین که آنرا بر روی نان نیز پاشند و در مدار الافاضل و مؤید الفضلا و غیران موجودست نگارش
آن تطویل کلام است اگر دیدن میخواهد باید که رجوع بکتب مذکور نماید و اینکه گفته است که تنها سرمهٔ سلیمانی فروغ
افزای چشم این دکنی است من میگویم آری او را سرمهٔ سلیمانی فروغ افزای چشم است و جناب غبار نادانی پرده
دیده و پنبهٔ گوش است بل سبب تیرگی عقل و پراگندگی هوش است برهان قاطع نقرهٔ خنگ زرتشتی
کنایه از آفتاب عالمتابست قاطع برهان آفتاب را زرده و سمند و ماه را نقرهٔ خنگ شنیده‌ایم و
درین هر دو لغت رنگ وجه تسمیه است آفتاب را نقرهٔ خنگ چون توان گفت و زرتشتی افاده کدام معنی
میکند قاطع القاطع میگوید که ماه را نقرهٔ خنگ شنیده‌ام و غلط میگوید اگر شنیده میبود سند هم
تحریر مینمود حق اینست که نقرهٔ خنگ اسب بور را که رنگ آن مثل نقره سپید باشد میگویند و خنگ در فارسی
بمعنی مطلق سفیدست چنانکه خنگ بت و سرخ بت نام دو بت سفید و سرخ است عرفی ـه آفتاب از
شوق پابوست دل خود میخورد + تا زبهر نقره خنگت آورد زرین رکاب + سلیم ـه ز بس اندیشه از
آشوب ملک جسم تمکین دارد + همیشه نقره خنگ خویش را در زیر زین دارد + و نقره خنگ زرتشتی را اکثر
اهل فرهنگ مثل مدار الافاضل و مؤید الفضلا و غیران بمعنی آفتاب مینگارند چنانکه در مدارست نقره
خنگ زرتشتی آفتابست و در مؤید و در رشیدی آورده است نقره خنگ زرکش آفتاب را گویند پس بقول
رشیدی هم قرین قیاس است که نقره خنگ زرتشتی بمعنی آفتاب باشد در سروری و سرمهٔ سلیمانی این لغت
مع سندها از اساتذه منقوش است انکار این معنی کار بیهوش است قوله تنبیه نکته را در عربی بمعنی وجه
دلیل هم آرد و باشد که چنین باشد و باشد که وجه و دلیل متحد المعنی نباشد تا دید سبحان الله وجه باشد
و باشد ست وجه باشد و نباشد گویی باشند بلندی سراید و رسوایی خود را تکرار و امینماید بمنداند که در فرهنگها

فرهنگ جهانگیری آورده است که نکته با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول نکته باشد دوم نشانه را
گویند که بزدن انگشت یا سر چوب و غیر آن بر زمین پدید آید و در عربی بمعنی وجه و دلیل بود و نکات جمع
آنست شاعر گفته ؎ نکته پرکار عالم حیدر است ٭ نکته اظهار آدم حیدر است ٭ از نکته اول مراد معنی
فارسی است و از ثانی مراد معنی عربی و در فرهنگهای دیگر نیز بهمین معنی آورده اند پس از تواتر ثقات انکار کردن
جهالت و نادانی خویش باظهار آوردن است **قوله تنبیه** نکوه نکوهد نکوهش نکوهنده نکوهید نکوهیدن نکوهیده
پرده هفت تو بر چشم بینندگان بست تا عیب این را نه بینند من از تیزی فکر دانستم که صیغهٔ مفعول بعد از
همه نوشتن غایت انکسار و تواضع است اما وجه اول نوشتن صیغهٔ امر همچنان در پرده ماند **تادیب**
حیرانم پردهٔ هفت تو بر چشم معترض بسته بود عبارت مؤلف را از کجا دید و اگر به تیزی فکر دانست
مفعولیت را چرا پسندید و صیغهٔ مفعول چون برگزید مگر مفعولیت را دوست میدارد و خود را از
پرده نشینان می شمارد مسفر باید که وجه اول نوشتن صیغهٔ امر همچنان در پرده ماند من آگاه مینمایم و
پرده از رخ او میگشایم که درین تقدیم و تاخیر رعایت ترتیب حروف تهجی است چنانچه از حرف
چهارم و پنجم و ششم الفاظ مذکور اظهر من الشمس و ابین من الامس است و این رعایت را نگاه داشتن از
عادات مؤلف است محل اعتراض نیست **قوله تنبیه** نگزیرد که مقدار علیت جعلی باضافت نون
نافیه که جزو حقیقی لفظ نیست لغتی مستقل اندیشید و در یک فصل نوشت **تادیب** خود در فصل
آینده می نگارد که چون مصدر نمیسازند ماضی هم نخواهد بود من میگویم که هرگاه ماضی نخواهد بود مضارع
هم وجود نخواهد گرفت همه میدانند که اصل ماضی مصدر است و اصل مضارع ماضی اگر ماضی نیاید مضارع
چگونه ظهور نماید رسم است که چون جامد را متصرف نمایند صیغها از مصدر تا امر میسازند پس بدون مصدر و
ماضی وجود مضارع چگونه روا باشد حق انیست که گزیر و ناگزیر بمعنی چاره و ناچار از اسمای جامد است چنانکه
در رشیدی آورده ناگزیر یعنی چاره و نگزیرد چاره نباشد و علاج نبود پس نگزیرد هم از قسم گزیر و ناگزیر است
بمعنی فعل مضارع منفی نه خود فعل مضارع منفی و ناظرین را یاد خواهد بود که معترض سابق در قول کشف اللغات
لفظ بمعنی را که مرکب است از بای موحده و معنی منفرد دانسته است و در اعداد یک شمرده هشت لفظ را
هفت گفته است پس نگزیرد را چرا یک نمیداند و در اضافهٔ نون سخن چرا میراند مگر دروغگو است گفته را
فراموش کرده است که برخلاف آن درینجا به تحریر آورده است **برهان قاطع** نماد بروزن سواد بمعنی

نموده باشد که ماضی نمودن است یعنی ظاهر شد و نمایان گردید و بمعنی اسم فاعل هم آمده است که ظاهر کننده
باشد و بمعنی ظاهر کرد و نمایان گردانید هم هست **قاطع برهان** نماد ماضی نمودن انگاه باشد که نمادن
مصدر بود چون آن نیست این نیز نیست هر چند می اندیشم که نماد بجای نمود کجا دیده باشد هیچ
دلنشین نمیشود لهجه مغلیه جو و خوا با ندن الف است چنانکه جان را جون گویند نمود را نماد چرا گویند از واو
الف چگونه پدید آمد نه نماد بدل نمود است نه بجای خود و نغمی دیگر حیرت در حیرت آنکه بمعنی فاعل نیز مینویسد
حال آنکه صیغه ماضی بمعنی مصدر مستعمل است نه بمعنی فاعل یا بجمله هر از آن نگزیرد که همچنین نگذارم و بگذرم
محقق و مستور نماید که من لفظ نگزیرد درین عبارت بعمدا برای آن آورده ام که کسی را در اندیشه بگذرد که
در فصل سابق نگزیرد را غلط گفته ام نی نی نگزیرد لفظی است صحیح و فصیح لیکن لغتی نیست مضارع اصلی است
زیرا که اگر مضارع اصلی بودی پیوند بمصدری داشتی و این را مصدر مسموع نیست اینگونه اسما و جامد را مشتق
میگردانند و از مصدر تا امر همه صیغه ها میسازند مانند شکوهیدن از شکوه و شکریدن از شکار اما از گزیر
گمان مصدر نمیسازند ماضی نیز نخواهد بود و همین مضارع بکار می آرند گزیرد و گماند چون این همه دانستی
بدان که نگزیرد همان مضارع مجهول است با فزایش نون نفی و مارا سخن درین رفته است که نباید یک
لغت و نباید یک لغت اگر تمسخر نیست جنون خواهد بود **قاطع القاطع** مولف برهان نماد را ماضی نمودن
نگفته است که معترض نمادن را مصدر پنداشته و از وجود آن انکار نموده و نگرد فضول است از جائی
خود تقریر معنی میفرماید گوش شنوندگان مبحر باشد میگوید که نماد بمعنی نمود است که ماضی نمودن باشد یعنی
نماد لغت است نمود را هم معنی که ماضی نمودن است نه اینکه نماد ماضی نمادن یا نمودن است که از وجود مصدر
انکار میکند و بر غلط بودن این هم میزند و قول برهان حق است و فرهنگ ناطق بر وی گواه شاعری گفته
همانا که دانای گوهر نژاد ؛ بگوهر گسسته گهر خود نماد ؛ و اینکه گفته است که صیغه ماضی بمعنی فاعل
مستعمل نیست مسلم مگر نماد ماضی نیست و مصدر هم ندارد لغتی است بمعنی ماضی و فاعل و اینکه لفظ نگزیرد را
درین بحث ذکر کرده و عبارت دراز کرد با ظهار آورد قطع نظر از اینکه کتاب خود را از حشو و زوائد مملو نموده
دفتر خبط و جنون خود پیش بینندگان گشوده است چنانکه بر سخن فهم ظاهر و هویدا است و اینکه میگوید نباید
یک لغت و نباید یک لغت من میگویم که این طور رطب و یابس در فرهنگها بسیار روی میدهد این همه از نا
فهمیدن از عقل بر کنار گردیدن است **قوله تنبیه** تلشک برون سرشک و تلسک بسین ساده و بشک

ونشک وبنشک بیای موحده یعنی قرضدار بنویسید شین وسین بدل همدگر مسلم اما بجای
ابجد از عدم تحقیق است ومعهذا این لغت را نلشک بلام دانیم یا بنشک بیای ابجد این کلام آ
که اول نیربان قلم رفت ورنه سخت آن پرسیدن داشت که لغت پهلویست یا تازی زیرا
حروف این الفاظ مشترک بین اللسانین است وناقل که او را بهر افاده معنی مبالغه نقل ا
توان گفت اشارتی بدین تفرقه ندارد وصاحب شرفنامه در فرهنگ خویش نلشک بفتح
کسرهٔ لام ونالشک بافزودن الف درمیان نون ولام بمعنی قرضدار بنویسید وبس تا دید
خواجه میپرسم که نلشک را حرف اول نون وثانی لام است در بحث نون مع اللام میبایست نه
درمیان بحث نون مع المیم آوردن را سبب چیست ومشورت دهنده این چنین بی ترتیبی کیست
فصل سابق ذکر معنی نماد نمود ودر فصل لاحق معنی نمید تحریر خواهد فرمود واین هر دو لغت از بحث
مع المیم است درمیان این هر دو فصل بحث لفظ نلشک که لغتی است از بحث نون مع اللام چه
کرد سبحان الله این شتر گربه دیگر است کس نداند که سهو معترض است یا کاپی نگار غلط کرده است
درین ضمن معترض را اظهار تبحر خویش در کار است ورنه طفلی که الف با تا میخواند میداند که در حروف
تهجی لام را اول از میم مینگارند ومیم را موخر از لام می آرند درمیان بحث میم آوردن چه معنی
جز اینکه تضحیک خود خواسته باشد وبزم مضحکه برای خویش آراسته باشد عجیب تر درینجا بی لحاظ
تاخیر جواب مینگارد ببیند خیال برا بمعنی ناکرده مطلب را نگهدارد در مدار الافاضل است که نلشک
نون وکسر لام قرضدار وبکسر تین وسین مهمله نیز ونبشک بیای موحده مکسور همان نلشک پس در
نلشک ونبشک هر دو صحیح است واینکه گفته است این کلام آخر بود که اول نیربان قلم رفت ازین عبـ
ظهور میرسد که معترض درین پیش اعتبار ندارد وبس در تحقیق لغت هم آیین بی امتیازی را از دست
میگوید سخت آن پرسیدن داشت که لغت پهلویست یا تازی زیرا که مجموع حروف این الفاظ مشـ
بین اللسانین است وعجیب تر ازین سخن حیرت روی میدهد که در لغتی ونماد ونمید وغیر آن بسیار د
اند که دران الفاظ حروف مشترک بین اللسانین بود چرا این پرسش بیکار نرفت مگر خواجه در خ
خرگوش بود واکنون کسی تحریک انگشت وی را بیدار ساخته است که باین پرسش بیجا پرداخته
خدا لش نگهدارد [illegible]

فارسی است و صاحب مؤید الفضلا نیز این لفظ را در فصل فارسی مرقوم کرده و اینکه ناقل و
ذکر نموده است از اوصاف ذاتی خویش آگاه فرموده است عاقلان میدانند که بیچاره اکثر اعتراض
محشیان مطبع کلکته که در کتاب برهان قاطع منطبع کرده اند و در کتب منطبعه موجوده موجود
کتاب خود نقل کرده است چرا ناقل نباشد و بمراد مبالغه چگونه او را نقال نگفته باشند حق
اینکه است اگرچه طبیعتش نارس است برهان قاطع بمید بفتح اول بروزن دمید ماضی
است یعنی میل کرد و توجه نمود و رم کشید و امیدوار شد و بضم اول مخفف نا امید و نومید باشد قاطع
در هر گام لغزش و در هر خطوه خطا میدن اگرازرم بطریق تفنن مصدری آفریند بمعنی رم کشیدن
و بمید نیز بد بمعنی ماضی آن خواهد بود و بمعنی میل کردن و میل کرد از که شنیده این هم اگر بوده باشد گو
معنی بمید امیدوار شد چگونه جایز باشد حالانکه خود مینویسد که بضم نون مخفف نومید است
مخفف نومید و بمیدی مخفف نومیدی مسلم نون را مضموم چرا ساخت در تخفیف تغیر
رسم نیست نون نومید و نومیدی مفتوح الاصل است بکدام عارضه ضمه را بجز در پذیر
قاطع القاطع لغویات را تا کی جواب بر نگارم و به ترقیم تفصیل درد سر خویش رواد
اینست در جهانگیری است بمیدن و بمید با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی و
میل کردن و توجه نمودن مولوی معنوی فرماید ﮯ وقت مرگ و درد آشنویی نی :
در روت رفت پس چون انجمی : دوم چیزی نم دیده را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نمود
لی رم برگرفت آن دل رمیده : نسیمی برده از خاک بمیده : و با اول مضموم و یای مجهول مخفف
نومیدی بود حکیم سنائی راست ﮯ ای جوانمرد نکته بشنو : و از عطای خدا بمید مشو :
ادریس را بداده نوید : لطفش ابلیس را بکرده بمید : و در رشیدی هم اشاره بدین معنی است و اکثر
دیگر نیز برهمین مذهب اند لیکن معترض بیچاره نه عقل دارد نه بینائی نه از الفاظ و معانی آشنا
خبث خود نمائی میکند و دم رسوائی میزند قوله تنبیه نواخته را که مفعول نواختن است بمعنی
خیرات و تکلفات و انعامات میگویند و نمی اندیشند که چه میگویند نواختن دو معنی دارد نواز
کردن و چنگ و نی و امثال این را بنوا آوردن هرآئینه نواخته یا صفت سازی خواهد
بنوا آورده باشند یا صفت کسیکه بروی لطف و ترحم کرده باشند خواهی تعظیم و تکریم

واختلاط وانبساط وخواهی به بذل وایثار سخن در خیر وخیرات وتکلفات وانعامات است یعنی مفعو
این افعال را نواخته توان گفت نه این افعال را آری چون رسم است که از ماضی معنی مصدر
فراگیرند اگر نواخت را مرادف قوله نش دانند واز نوازش عطیه وانعام واعزاز واکرام خواهند
باشد لیکن از نواخت نه از نواخته تا دیب نواخته را صفت سازیکه آنرا نواخته باشند یا ضعیف
کسیکه بروی لطف وترحم کرده باشند گفت وبجا گفت کلام درین است که میگوید سخن در
خیرات وتکلفات وانعامات است یعنی مفعول این افعال را نواخته توان گفت من می اند
غور می نایم که خیر فعل نیست خیرات فعل نیست تکلفات فعل نیست انعامات فعل نیست این افو
اشاره بسوی کدام افعال است اگر یکی از خیر وخیرات وتکلفات وانعامات نیز فعل بود همگ
که مفرد را جمع چرا گفت وافعال چرا در سلک تحریر سفت اکنون که یکی از ینها فعل نیست چه باگ
غرض اصل مطلب را باید نهفت در فرهنگ جهانگیریست نواخته خیر وخیرات را گویند وهمین است
مؤید ومدار قوله تنبیه بمشاهده شرح لغة توان پدید آمد که هرگونه مادهٔ هذیان که در سرشت او
آماده بود یعنی در همه کتاب صرف شد ویعنی در شرح این لغة یارب نگرندگانرا توفیق انصاف ده تا سعی
رایگان نرود میگوید که نوان بروزن روان بمعنی خرامان وجنبان وحرکت کنان ولرزان ونا
زاری کنان وفریاد زنان ونالنده وجنبنده ونالیدن وجنبیدن وکوز وخم شده وخمیده ودو
وکهنه ولاغر وضعیف واگاه وهوشیار واگاهی وهوشیاری آمده است ازین بیست ودو معنی خراما
جنبان وحرکت کنان وجنبنده هر چهار مرادف یکدگر نالان وزاری کنان وفریاد زنان ونالنده
هر چهار مرادف یکدگر کوز وخم شده وخمیده ودوتا گردیده این هر چهار ازان هشت بیگانه وباهم یگا
چون ازین بگزری بنگری که نالیدن وجنبیدن نیز میسوزد مگر مصدر وفاعل یک معنی
آگاه وهوشیار واگاهی وهوشیاری عیاذا بالله ولاحول ولا قوة الا بالله من میگویم که از مصد
معنی فاعل واز فاعل معنی مصدر فراگرفتن هیچکس نخواهد پذیرفت درین باب سخن ضرورت ندارد
وخمیده وکهنه ولاغر واگاه وهوشیار این شش معنی را بر لفظ نوان بر بستن نتوان بست
نتوان دو صفت نوان بمعنی خرامان است اما خرامنده بدان رفتار که از روی ناز وادا باشد وجنبیدن
نهال از باد ماند چون اینحالت را در عربی تمایل گویند اگر لرزان گفته باشند روا باشد خواهی لرزه

باشد خواهی نتیجهٔ خوف و غضب تادیب از عبارت معترض صاف مترشح است که بجا
غالب است و علاج را طالب است لا یعنی میلاید و بیهوده میسراید اما انصاف در سرشت او پیداست
از باطنش هویدا هر چند از جوشش سودا هذیان را باظهار آورده است ولی بغلط سپرده است
بر خود جنبیده است بذکر عیاذاً بالله و لاحول و لا قوة الا بالله خط نسخ بر گفتهٔ خویش کشیده
اظهار عذر برگزیده است میگوید که ازین لست و دو معنی خرامان و جنبان و حرکت کنان
هر چهار مرادف یکدگر و نالان و زاری کنان و فریاد زنان و نالنده این هر چهار مرا
وعلی هذا القیاس سنیده اند که مولف برهان لست و دو لفظ را ذکر کرده است و اکثر ازانها چها
ر ور دو دو مثلا مرادف هم است که باراده توضیح و تفسیر مذکور شد پس ازین جمله همان شش
معنی مراد است که در فرهنگهاء دیگر نیز نگاشته اند لست و دو معنی از کجا قرار داده است و بنیاد
بران چرا نهاده است هر آئینه یک یک لفظ را یک معنی پنداشته است و در سفیوت از عقل
برداشته است که چهار چهار را مرادف هم نگاشته است اگر لست و دو معنی مشتمر و ترادف را چرا نا
بینش باچرا خورد الغرض اگر در جواب بیهوده گوئیها بتفصیل میپردازم خاطر نگرندگان ازیشان ملید
اختصار شایان است و نگارش ایشکه معانی مذکوره برهان کارنما یا نست در فرهنگ جهانگ
نوان باول مفتوح شش معنی وارد باول بمعنی خرامان آمده مولوی معنوی فرماید ؎ سرفراز
بمیدان وصال ٭ همه شاهید چو بگزیده آن دلدار بدید ٭ دوم جنبان بود حکیم انوری راست ؎
نوان هیچ کم نزند دم ٭ ز انفعال همچو قلم منشود سر و نوانرا ٭ قطع کلام صاحب جهانگیری مبنا
فهمی مستفر ص [illegible] هیفر یا یم که ازینجا بظهور میپیوندد که خرامان دیگر است و جنبان دیگر و معترض
فهمیده و هر دو را یکی گزیده و قابل ترادف همدگر گردیده است سوم نالان و فریاد کنان حکیم خا
نموده ؎ آن کوس عهدی بلین نوان در درگه شاه جهان ٭ مانند طفل نوح خوان در دو ر
آمده ٭ هم او گوید ؎ ای دل بنوای جان چه باشی ٭ بی برگ و نوا نوان چه باشی ٭ چهارم بمعنی خمیده
باشد استاد رودکی گفته ؎ منم غلام خداوند زلف غالیه گون ٭ منم شده چو سر زلف
نگون ٭ پنجم کهنه را مانند ششم بمعنی آگاه است و صاحب فرهنگ رشیدی هم شاهد جمله معانی مذکو
در مدار الافاضل علیشکار و نوان بفتح نالیدن و نالان و جنبیدن بر خود و گویند نوان میلان و گ

وگذران و ضمان و گواه و آگاهی و ایستاده برای نیاز و بضم نیز و در تیجر بسیت بایل و نالنده و بمعنی که
ع کهن باغ را وقت نو کردن است * نوان در حساب درو کردن است * و در حل لغات است
ضعیف و لاغر چنانکه مستشهد و ضمن روزبان گذشت و آن اینست ع شبانگه بدرگاه مرد
نوان * بر روزبانان گردن کشان * و بمعنی خم دادن و مانده گردانیدن انتهی باید دید که جمله معانی مسطور
برهان راسند موجود است چه از کتاب و چه از اشعار اساتذه و معترض از اکثر آنها انکار است و مبدا
انکارش در کدام شمار است غرض بیچاره ناچار است نه جائی دیده است نه از کسی شنیده است برهان قاطع
بفتح اول و ثالث و بای ابجد و سکون ثانی سیلاب را گویند و بمعنی فرشته هم بنظر آمده است قاطع
کجا سیلاب و کجا فرشته آری توجیه بنون مضموم و واو مجهول اسم سلیبیت و آن نیز در یک فرهنگ بجای نون
تای قرشت آورده توجیه نوشته است تا کرا صحیح دانیم و راجح را از مرجوح بکدام دلیل باز شناسیم نگار
کل فرهنگ لغه مینویسند و نمی نویسند که در کدام زبانست دیگر اغلب و اکثر آنست که اعراب نمی نویسند و
نویسند آن یکی مخالف این یکی باشد از همه دشوارتر آنکه در وادی تصحیف گام فراخ زنند تا جای به
پایه نشینند متاخرین مثل بهار و وارسته و آرزو تکیه بران دارند که این لغه را از اهل زبان تحقیق
کرده ایم یارب زبان خداوندگرامی اندیشند کابلی و قندهاری و کجی و دیگرانی هر که از باختر سوی هند
چنانکه خود را زبان دان دانسته اند او را اهل زبان پندارند حاشا که بعد از صائب و کلیم چون حزین
از خاک پاک ایران خاسته باشد میبایست مقدم او را گرامی داشتن و سخنش به ورق دل نگاشتن و
نطق فارسی از وی فرا میگرفتند و زنگار شک از آئینه دانش بمصقله ارشاد وی میزدودند چه در
بادی چیره شدن و بر سخنش انگشت نهادن ها تا حقیقت بازار از پیش بمیدان نشستند و بمشاهده تا
و کشف اللغات و موزونی طبع خویش خود را پارسی دان و سخن سنج پند میگرفتند هی ای بیخبران فر
ناطق و برهان قاطع را که خزین بود نشناختند و قدر ناشناسی را با مسافر آتاری جمع کردند قاطع
میگوید کجا سیلاب و کجا فرشته نمی پندارد که چنانکه الفاظ مترادف میباشد مشترک هم میباشد اگر بمعنی سیلاب ف
باشد چه دور است و اینکه گفته است در یک فرهنگ بجای نون تای قرشت آورده من میگویم آور
درین صورت هر دو لغه مرادف یکدگر خواهد بود عجب چیست عجب اینست که میفرمایند بهار و وارسته و آر
چنین و چنان کرده اند نمی بینند که خود چه کرده است و کدام راستی بجا آورده که یکی از عوام الناس

عبد الصمد نام او گرفته پیشوای خود شمرده است و بسجادهٔ پیروئیش قدم سپرده قول او را گواه
مثبت مدعای خویش میشمارد و برگفته اش اعتماد کلی میدارد افسوس صد افسوس سررشته
از دست داده است و در کوتاه اندیشی لبریز افتاده میسراید که بعد از صائب و کلیم چون حزین دیگ
خاک پاک ایران برنخاسته باشد حیرانم که این منصب اجر العبد الصمد منصوب نگردد اکنون چگونه
ایرانیان بدر آورد مگر ویرا از چرکه متقدمین یا متاخرین فهمیده باشند هیهات من کجا و این
کجا سخن درین است که نوخیه با اول مفتوح بواو زده و بای مفتوح سیلاب است و فرشته نیز درجه
بمعنی سیلاب نشان داده است اوستاد رودکی فرماید ـه حمزه را جو بدید همه خوبی و زیب ؛؛ آ
چون نوخیه جو بد نشیب ؛؛ و در مؤید و سروری وغیره بمعنی فرشته هم نوشته برهان قاطع نو
بسرا مروی را گویند که هنوز خطش ندمیده باشد قاطع برهان بر دکنی هزار آفرین که لغتی
که اگر این را هی نوشت هیچکس نمیدانست که نوجوان کرا میگویند اما نوشتن اعراب و آورد
هموزن چرا فرو گذاشت درچنین ناشناسا لغة از حرکات حروف آگهی ندادن ستم است قاطع
بر دکنی هزار آفرین که لغتی آورد و برا کبر آبادی هزاران هزار آفرین که اینچنین اعتراض را ماده ا
شمرده در کتاب خود به بسط آورد قوله تنبیه نوشت بواو مفتوح ماضی نوشتن نوشت و بک
ماضی نوشتن نوشت و بجا نوشت اما چرا نوشت این نیز مانند لفظ نوجوان مشهور معلوم ا
نوشتنی نبود مگر نگارنده افادهٔ غریبی در اندیشه داشت چنانکه مینگارد که نوشت بروزن
ماضی نوشیده نیست یعنی نوشید و باز در فصل دیگری فاصله نوشتن بروزن دوختن بمعنی نو
آورد و گوهی نوشیدن را بد بخصوصیت مسخ کرد نوشتن بروزن دوختن بجای نوشیدن از
تا علی حزین که خاتم المتاخرین است کس نگفته باشد تا دیب میگوید که چرا نوشت من میگو
برای این نوشت که معترض برین اعتراض برنگارد و کتابی ساخته برای یادگار خود نگهدار
سبحان الله چه مایهٔ علم است و چه پایهٔ فهم که نگارش اینچنین اعتراضات را مایهٔ اظهار علم خود انگا
است نمیداند که صاحبان فرهنگ را اینچنین رطب و یابس بسیار است اعتراض یعنی چه طرفه ا
سفر باید که نوشتن بروزن دوختن بجای نوشیدن از رودکی تا شیخ علی حزین کس نگفته با
از دیدن این عبارت خنده می آید زیرا که یکی از عوام اهل هند با وجود بی علمی و جهالت خود را

حاوی تمام کلام اہل زبان ایران واہی نماید و میدانند که نوشتن بر وزن و معنی را گاهی است
کلام خود بمعنی نوشیدن آورده اند مولوی معنوی فرماید ؎ گاهی امیر صومعه گاهی اسیر میکده
که رند دردی نوشتم که شیخ دگر صوفی شتم * **قوله تنبیه** نوله بر وزن لوله بمعنی کلام
باز میگوید که بمعنی قول هم آمده است مگر در کلام و قول مغایرتی هست **تادیب** آری
کلام و قول مغایر نیست بسیار کلام قسمت که مرکب باشد از دو کلمه یا زیاده از آن الفاظ و غیره
که آنرا جمله گویند خواهی تمام باشد خواهی ناتمام خواهی خبریه خواهی انشائیه و قول مصدر است
گفتن که مقابل فعل است یعنی کردن و ظاهر است که عبارت شی دیگر است و گفتن چیز دیگر پس
مغایرت در میان این هر دو میدانند گویی ماه و ماهی را یکی میخوانند **قوله تنبیه** نوه پس از آنکه
صحیح میشود میفرماید که در هندی هر چیز نو را گویند یا رب در هندی نو را نیا گویند بر وزن
یا نوه و نه را که ترجمهٔ تسعه است نوه بر وزن کوه نشان میدهند و آن نه است بی واو و اگر بحسب
ضرورت وزن شعر ضمهٔ نون را اشباع دهند و واو پیدا کنند محبت نیست و نشاید که این لغه
اصلی شمارند و در شعر بکار آرند **تادیب** صورت نیست که این بیچاره اقلیم هند را که
ودهلی منحصر فرموده است و خویشتن را از محققان زبان هند وانموده است آنچه بر زبان
می آید میگوید و حق نیست که در زبان سابق اکثر در بلاد هند زبان پنجابی را رواج بود و در
تا اکنون نوه بجای نیا گویند بلکه بجای تانیث نوی بیای تحتانی بجای ها زبان زد خاص و
عام است پس منکر این معنی بدنام و رسوائی انجام است معترض از پارسی نیست اگر در زبان پارسی غلط
کرده باشد حق بجانب اوست تعجب اینست که هندی بودن و زبان هندیان ندانستن آری در
محشیان برهان موجب گمراهی خواجه شده اند اگرچه درینجا طول کلام را حاجت نبود لیکن برای نشر
تمام سند از فرهنگ دیگر مینگارم و بر بینندگان انصاف مند عرضه میدارم در فرهنگ جهانگیریست نو
با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها بنیره باشد و بهندی بمعنی نو است و اینکه میگوید نه را که ترجمهٔ تسعه
نوه بر وزن کوه نشان میدهد و آن نه بی واو است و باز گفته اگر بحسب ضرورت وزن شعر ضمهٔ نون
اشباع دهند و واو پیدا کنند محبت نیست نشاید که این لغه را اصلی شمارند و در شعر بکار آرند معترض
درین عبارت سوال خود را خود جواب گفته است که با شباع ضمهٔ نون نوه بمعنی نه عدد خواهد بود مگر

این را لغت اصلی نباید شمرد من میگویم که از اصلی و غیر اصلی چه بحث است نوه بمعنی نه عدد است
الحال از خواجه اینقدر پرسشی دارم که اینکه میگوئی که ضمهٔ نون را اشباع دهند لفظ اشباع با لفظ داد
مستعمل است شنیع عربی است پری شکم را گویند یعنی سیری و سیر شدن و اشباع که بر وزن افعال
سیر خوردن و سیر خورانیدن را گفته اند و در اصطلاح عبارت از دراز خواندن حرکت است باین
که از درازی فتح الف و از کسره یا و از ضمه واو پیدا شود چون اچار و آچار و آتش و آتیش و او
واو فتاد این را بدادن چه مناسبت و اشباع دهند چه معنی دارد نمیگویم که لغو است این مگا
ناستدیار را اعتبار ندارد قوله تنبیه در معنی نهاوند مستخرج از اندازه برون برد میگوید که مرکب
است از نهاوند نه بکسر نون شهر و آوند بمعنی ظرف تا اینجا راست گفت اما وجه تسمیه غلط آورده
میگوید که در آنجا ظروف بسیار میساختند من میگویم که بنظر کثرت آبادی او را نهاوند میگفتند
بمنزلهٔ ظرفی است از شهرها لبریز حالانکه خود هم بمعنی شهرستان نشان میدهد لیکن ول بد بمعنی نمی نهد
میخروشد که در اصل نوحاوند است از آن رو که بانی آن نوح علیه السلام است یا رب از نوح ضمهٔ
کجا رفت و واو چه شد و های هوز بجای حای حطی چگونه نشست و با این همه ما را چه افتاده است که
دکنی را برهان قاطع و حجت استوار دانیم تادیب خود مستخرج را اظهار دادن و تهمت بر دیگرا
نهادن مینگارد که میگوید که مرکب است از نهاوند نه بکسر نون شهر و آوند بمعنی ظرف من میگویم این
انه کیست و معنی این چیست کدام لفظ مرکب از نهاوند است شاید نه را مرکب از نهاوند پنداشته
نهاوند را متصل نگاشتن و وند را برابر آن نقش بستن و گفتن که مرکب است از نهاوند نه بکسر نون شهر و
بمعنی ظرف و ندانستن که کدام لفظ مرکب است و اجزای آن مرکب کدام کدام است پس از بینندگان
نگارش پرسشی است که از کتاب اینچنین خرفات اگر مستخرج معترض نیست چیست و آنکه براین نگا
بمعنی ضحک و خنده نه نماید کیست عجب تر آنکه این عبارت بمعنی را بمؤلف برهان منسوب داشته
بنام او نگاشته است نگرندگان دریابند که معترض در اینجا تهمتی اختراع کرده است و نسبت بمؤلف
برهم آورده است در برهان زینهار زنهار زینهار اینچنین عبارت بمعنی نیست قول برهان اینست نهاوند
اول و فتح واو و سکون نون و دال ابجد یعنی شهر اوند چه نه بمعنی شهر و اوند ظروف و اوانی را گو
پس آن همه عبارت منجمله اختراعات طبع معترض است چه کند بیچاره را علتیه باده سوده است هرچه میگا

میگوید بیجاست و انیکه گفته است که وجه تسمیه غلط آورده که در آنجا ظروف بسیار میساختند
تحقیق خود را نوشته که نظر بکثرت آبادی آنرا نهاوند میگفتند یعنی بمنزله ظرفی است از شهر
سبحان الله این عبارت که ظرفی است از شهرها بر نرجیه فصاحت میدارد بمیدانند که لفظ ظرف
بر ظروف گلی و مسی و نقره وغیره اطلاق می یابد و نهاوند کاسه نیست و کوزه وغیره نیست
بلفظ ظرف تعبیر توان کرد و انگاه بدین خوبی که از شهرها لبریز در وصف او باید آورد آری
ظرف لفظ ملک یا اقلیم یا مکان میبایست آورد تا ظرفیت نهاوند هم بثبوت میرسید
لبریز بودن از شهرها نیز بدان زیبا میبود خیر هر چه گفت گفته باشد ما را چه کلام درین
وجه تسمیه مولف برهان را غلط میگوید و انچه خود گفته است آنرا صحیح می پندارد و حالا
از قول مولف برهان استفاده کرده است یعنی بمعنی شهرستان هم آمده پس بمنزله اقلیم یعنی
شهرها خواهد بود و توجیه نوحا وند را هم اعتبار نمیدارد و نمیداند که مولف برهان اختلاف
مذاهب ذکر کرده وجه هر یک را باظهار آورده است در فرهنگ رشیدیست که صاحب قاموس
که نهاوند بالضم نیز گفته اند اصلش نوح آوند زیرا که نوح علیه السلام بنا کرده بود و آوند
نسبت است که در مقدمه گذشت پس معنی نهاوند منسوب بنوح بود و در فارسی نوه بهای هوز
نه بجای حطی و نوح معرب است و نیز نه بالضم عدد معروف و نوه باضافه واو نیز آمده است
نگارش نه بالضم در آخر محض برای سند لفظ نوه است که در فصل سابق گذشت و انیکه
چه افتاده است که قیاس دکنی را برهان قاطع و حجت استوار دانیم من میگویم که قول مولف
جمله ارکین که ثقات زبانداناند برهان قاطع و حجت استوار میدانند اگر یکی از عوام
جهالت و نادانی و بیهوده گوئی و نارواست بیانی پیشه اوست نخواهد دانست از کیسه او
خواهد رفت **قوله تنبیه** نه آسمان را نه پدر میگوید و بهمین میگویند هفت کوکب و عقد تین را
میگوید افلاک را آبا و عناصر را امهات و آنرا نه پدر و این را چار مادر میگویند سبعه سیاره و در
ذنب را نه پدر گفتن سررشته آفرینش خویش گم کردن است من بخدمت حضرات سیاره تش
این دکنی را ثالث بالخیر راس و ذنب میگفته باشند تادیب الکرام اهل فرهنگ متفق
برانمعنی که نه پدر سبعه سیاره و عقدتین را نیز گفته اند چنانکه در مدار الافاضل است که نه پدر

سیارات سبعه و مفعلان صاحب مؤید الفضلا هم تقریر نموده است و در فرهنگ رشیدی و شاهجی
و سروری و غیره هم به معنی آسمان داده اند پس من مخلص مصنفان سپارش میکنم و بدیه یابا
اینقدر تو امر را چه نام نهند یقین است که ثالث بالخیر این شب بقول خود مش خطاب
خواهند کرد قوله قفلیه نه بام و نه پایه نه بدر نه بحر و نه حصار نه حرامی نه رواق نه سپهر نه سقف
نه صحیفه گردون نه خارم نه طبق نه قصر نه کاخ نه عرش این شانزده استعاره در پانزده
نوشت و بلفظ نه آسمان را بهر معنی نگاه داشت و نه سپهر را نیز در استعارت مندرج کرد بحیرتم که
استعارت نه گنبد و از آسمانه چرخ و نه فلک را چرا نا گفته گذاشت گویی صحیح نه نبداشت
نه گنبد مثل نه بام و نه چرخ و نه فلک مثل نه سپهر چرا نه نگاشت تادیب میدانم که معترض
در بیجا برای چه روی صفحه را سیاه کرده است و این عبارت را چرا در ذیل اعتراضات شمرده
میدانند که اعتراض بر غلط نگاری الفاظ و معانی است نه بر اینکه آن الفاظ را چرا نگاشت
آنرا چرا نه نگاشت و در دو فصل چرا آورد و در چهار فصل چرا نوشت عادت جمیع فرهنگ
همین است که اکثر اینچنین الفاظ را در فرهنگها مینگارند و بعضی را از آن میگذارند اعتراض
آنکا چه معنی دارد و صاحب فرهنگ جهانگیری آورده است طارم اخضر و طارم فیروزه رنگ و
نیلگون و طارم آبگون و طاس نگون و طاق ازرق و طاق بازیچه رنگ و طاق خضرا و طاق
و طاق فیروزه رنگ و طاق کحلی و طاق لاجوردی و طاق نیلوفری و طاق نه خانه کنایه
آسمان باشد و برای هر یک سند هم نگاشته و صاحب فرهنگ رشیدی می نویسد که نه با
شهر بالا و نه حصار مینا و نه رواق و نه سپهر و نه قصر و نه مقرنس نه حجره یعنی نه آسمان و
هذا القیاس در کتب دیگر هم نوشته اند پس اگر مؤلف برهان هم نقل آورد چه خطا کرد مگر معترض
است و نیز تخیل میخواهد که صاحب برهان را شهرت نشد و مردم از حصول اینچنین الفا
محروم مانند و نمیدانند که قول مقبولان مقبول است و گفتار مردودان مردود و تراب تقابل
کام مردود برابر و چه نام قوله متقلبه نیاز ارهم می نویسد معنی آن ازاندهم و آزرده نشوم
آزردن مصدریست مشهور هم بمعنی لازمی و هم بمعنی متعدی و آزارد مضارع و آزارم از
مضارع متکلم و نیازارم همین است با اضافه نون نافیه از نیز از صیغه یک صیغه و آنهم مرکب

از نون نفی بدست آوردن و بعقیدهٔ خویش نفی دانستن ربط است ضبط است خبط ا
چیست تادیب نه ربط است نه ضبط است نه خبط است محض تعلیم و توضیح و تذکره است
برای نادانی چند مثل معترض که بجز کتاب گلستان سعدی شیرازی کتب دیگر از نظر شان
نگذشته و سوای این مصرعه ع توانم آنکه نیازارم اندرون کسی ⁂ صدای گوش شان رسیده
است گمان برند که نیازارم معنی متعدی دارد و کس این را لازمی نشمارد پس بخیال همین مو
بهر دو معنی متعدی و لازمی آورد و معنی متعدی را باعتبار شهرت مقدم و لازمی را باعتبار
شهرت نسبت بهمین نادانان موخر مرقوم کرد و همین یک صیغه را که منشاء غلط فهمی آنان بو
بنوک قلم سپرد و قطع نظر از نگارش صاحب برهان در فرهنگ جهانگیری نیز هست که نیا
یعنی آزرده نشوم سعدی فرماید ؎ تا توانم دلت بدست آرم ⁂ گر بیازاریم نیازارم
قوله تنبیه در شرح لفظ نیاز که آن نیز لفظی است مشهور میباید که در یک نسخه بمعنی دوست در
کتاب بمعنی درست و در یک صحیفه بمعنی درشت نوشته اند من میدانم که از بهر لفظ نیاز ازین سه
معنی هیچیک معنی از هیچ کتاب ثابت نتوان کرد و تصحیف خوانی این سراسر مسلم اما بنای این
سه گونه تصحیف بر کدام نقل و کدام تحریر است نیاز ترجمهٔ احتیاج و مرادف عجز است پس تادیب
تسخر می نماید ولی هنگام می سرایداری جوش مادهٔ سرسام موجب اینهمه هذیان است می لاید که ازین
سه معنی هیچیک معنی از هیچ کتاب ثابت نتوان کرد من میگویم که کسی از خواجه میپرسد که کدام کتاب
دیده و از کدام کس شنیده که این عبارت بمعنی را به سلک تحریر کشیده نمیدانی که نادیده گفتن خود را به
ملامت سفتن است در جهانگیری است نیاز با اول مکسور حاجت باشد و نیازمند حاجتمند را گویند
حکیم فردوسی فرماید ؎ ز اسپان و مردان آراسته ⁂ که زایران ببردند با خواسته ⁂ چو یکسر همه
فرستند باز ⁂ من از جنگ توران نشوم بی نیاز ⁂ و در فرهنگ محمد هندوشاه بمعنی دوست و دو
قحط و شره و حرص بلذت خوردن طعام مرقوم نموده و همین است در فرهنگ رشیدی و در مدار الافا
میگوید که نیاز بکسر حاجت و دوست و قحط و این را نوازان نیز گویند و در شمس اللغات و موید الفضلا
نیز معنی مذکور نشان داده اند و علی هذا القیاس در کتب دیگر قوله تنبیه نیام را پس از آنکه علاقه
شمشیر میسفر باید میسر اید که عموماً وسط هر چیز را گویند و میگوید که بمعنی او یا نیم منظور آمده است که

هر چیز را نیام گویند از زمرهٔ بنی آدم خارج است آری میان قلب نیام است و افادهٔ معنی وسط
و معنی حقیقی میان ترجمهٔ وسط است و تقلیب نیام اتفاقی است صاحب برهان قاطع
معنی حقیقی میان را بر نیام نیز جاری کرد اگر زنده میبود می‌پرسیدم که چون کران و کنار نیز مع
هر آئینه معنی حقیقی کنار که آغوش است نیز از کران حاصل نمیتوان کرد اما نیام بمعنی تعویذ که
است نیام بپای فارسی مفتوح و نون بالف و میم زده مجازاً تعویذ را نامند تادیب
یاد خواهد بود که معترض در سابق چند بار بتکرار آورده که از تبدیل لفظ معنی لغة مبدل نمیشود
از تقلیب لغتی تقلیب معنی آن چگونه روا خواهد بود پس میان بمعنی وسط هر چیز باشد و نیام که
میانست چرا بمعنی نباید قطع نظر ازین در مؤید الفضلاست که نیام بمعنی وسط هر چیز
هندوشاه هم باین معنی نشان داده و بمعنی تعویذ هم آورده و صاحب سروری هم با بمعنی
میدهد پس درین صورت از مصنفان میپرسم که کدام کس را از زمرهٔ بنی آدم خارج میکند و این
است که نیام بپای فارسی مجازاً تعویذ را نامند من میگویم که معنی حقیقی نیام را چرا نشان نداد
بدون حقیقت چرا بنیاد نهاد مگر بیچاره از حقیقت آگاهی ندارد تا به تسطیر در آرد اطلاع مختصر
آگاهیش ناگزیر نیام بادال یعنی پای پارسی مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی پوشیده و
باشد اسمعیل نظم نموده ؎ با اکابر بمجلس خلوت ٭ گفتگوی نیام میخواهم ٭ دوم
بود که بجهت رفع چشم زخم با خود دارند و آنرا چشم نیام نیز گویند سوم پارچه جامه بود چه
که هر دو گوشهٔ آن دو بند باشد زند و متابعان زردشت در هنگام خواندن زند و استا
آنرا بر روی خود بربندند زردشت بهرام گفته ؎ ببندد بر تخت زر اردوا ٭ دیرف ٭
برخ و کشتیش بر ناف ٭ جهانگیری قوله نیشنیه نیسو بروزن گیسو بمعنی نشتر و نیش بمعنی زهر
آگاه باید بود که نشتر در اصل نیشتر است و آنرا نیشتو نیز گویند و چون تبدیل شین و سین با هم
نیسو نیز بجاست اما نیش بمعنی زهر بجاست آن بیش است بپای موحده نام قسمی از افعا
نیام را به نیام و بیش را به نیش غلط کرده و همچنین مغلطه هزار جاست تادیب میگوید که
بمعنی زهر بجاست من میگویم در کتب علما و فضلاست در مدار الافاضل است نیش معروف
سکندر بیت بمعنی نیشتر و در مؤید است بمعنی زهر و خرما را ابوجهل انتهی نمیدانند که نیش مقابل

نوش است و نوش خوشگوار و نوش دارو و تریاک و عسل را گویند پس نیش زهر را چرا نگفته با
آری معترض جای ندیده است در منصوری نام برده را امیا لیست که از کسی می پرسید تا ملا
نمی کشید قوله تنبیه دالوچانیدن بمعنی تقلید کردن می آرد من ضامنم که در کلام اساتذه ای
مستعمل نیست و گمان میکنم که در فرهنگهای دیگر ازین مصدر نشان نباشد هر آئینه زباد
دیوان قاف خواهد بود تادیب بر سخنوران هویداست که ضمانت دروغ گو در محکمه ا
ناجایز و ناروا ست زنهار تصور نفرمایید که ضمانت معترض بجاست اینهمه از دروغگوئی
در فرهنگ جهانگیریست که خماندن و خمانیدن با اول مفتوح آن باشد که چون کسی سخنی گو ب
کند دیگری تقلید آن نماید و آنرا در شیراز دالوچاندن و دالوچانیدن گویند انتهی و در کتب دیگ
سروری وغیره هم ازین معنی نشانی هست خود میگویم که در کتب نشانی ازینمعنی هست و
میخندم که اگر معترض را از کتب اساتذه خبر میبود خود را رسوای خلایق چرا مینمود پس در نتیـ
من همیگویم که سزای ضامن دروغگو چیست از اراکین محکمه انصاف میپرسم تا چه فرمایند شا
کس را حواله دیوان قاف خواهند فرمود تا در گوشهای کوه قاف محبوس ساخته زبر چاق خوا
قوله تنبیه وجود ساز معادن کنایه از آفتاب میگوید مگر این نیز در قاف شنیده باشد
معدنیات نظر آفتاب را دخلی تمام است لیکن در غرابت این کنایه کلامست تادیب
طفل مکتبست کاف و قاف را بسیار یاد میکند نمیداند که در فرهنگهای دیگر موجود است چ
چگونه تصور کرده میشود در مدار الافاضل هست وجود ساز معادن آفتاب را گویند و در کتب د
مثل مؤید و سروری وغیر آن ذکر کرده اند قوله تنبیه وراغ بمعنی آتش میفرماید تا سند این لـ
بدست آید طرفه اینکه در فصل دیگر بجای دال زای قرشت آورده وراغ نوشته است تادیب
تا سند این لفظ از کجا بدست آید ورست است میگوید بیچاره خوانده نیست که در کتاب خواهد د
ندارد که ازو خواهد پرسید بر بیچارگی اینکس رحم می آید ناچار من شفیکار هم و عرضه میدارم تا در یاد
تحقیق شتابد در فرهنگ جهانگیریست وراغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول شعله آتش را گو
فرقدی گفته ٥ آتش عشق چون کنم پنهان ٭ کز دهانم کشند زبانه وراغ ٭ دوم روشنی
بود و آنرا فراغ نیز گویند ابن یمین راست ٥ بیشتر زین روزگاری داشتم الحق

بود حال و بالیم از وی یا وراغ و بافراغ ؛ در رشیدی هم بهمین معنی است و در مؤید الفضلا
وداغ شعلهٔ آتش و بجای دال را هم آمده و در کتب دیگر هم رقم زده اند قوله تنبیه وراروِ
مجهول مینویسد و بروزن غم آلود میفرماید خیر گفته باشد همه میدانند که وراروَد ترجمهٔ باورا
در فصل دیگر ورازود برای نقطه دار مینگارد تا چه می انگارد تادیب میگوید که بواو مجهو
و بر وزن غم آلود میگوید نمیدانند که مؤلف درینجا از وزن وزن عروضی خواسته و وزن عرفی
یعنی وراروَد و غم آلود یکی است چنانکه بر عروضیان هویداست و اینکه میگوید که در فصل دیگر
برای منقوطه نگاشته است من میگویم آری نگاشته است و بمعنی وراروَد نگاشته است در فرهنگ جهانگیریست
وراروُد و ورزود لغت اول با اول مفتوح و ثانی با الف کشیده و رای مضموم و او مجه
دال موقوف و لغت ثانی با اول مفتوح بثانی زده و الف مفتوح بزای منقوطه زده و ل
ثالث با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مکسور و رای مضموم نام ورا النهر است حکیم
فرماید ~ اگر پهلوانی ندانی زبان ؛ وراروَد را ماورا النهر خوان ؛ شمس فخری گفته ~
یک موی مباد از سر او کم که جهانرا ؛ آن موی به از جمله سمرقند و ورازود ؛ و نیز در فرهنگ رشیدی
مینویسد که این هرسه لغت بمعنی ورا النهر است و هر دو سند فخری و فردوسی آورده است و
که ورزود و ورازود نیز آمده است و این مؤید قول ماست و صاحب مؤید الفضلا نیز باین
شاهد است قوله تنبیه وتیج اسم طایری میگوید و عربی آن سلوی و سمانی و فارسی آن کرک
ترکی آن بلدرچین میگوید و نمیگوید که وتیج در کدام زبان گویند از انرو که خلط مبحث شیوه ا
که این المضاف دشمن بر خود لازم گرفته است وتیج و سلوی و سمانی و بلدرچین بهم آمیخت
فرهنگهای دگر دیده ام که وتیج بروزن تریخ در فارسی اسم مرغی است از بوده کوچکتر خواجه
که از فارسی بودن وتیج آگاهی نداد و بلی آنکه از تفرقه کاف تازی و پهلوی حرف زند یا ع
حروف لنشان د پهلو در فارسی نام آن طایر کرک نهاد اللفظ فی بطن القایل و المعنی فی
القایل حق تحقیق اینست که کراک بهردو کاف عربی و اول مفتوح بوزن هلاک و باضافت الف
آخر کراکا بوزن تماشا دیگر اسم سریچه صعوه را گویند که مولانا به فتحه اول و ضمهٔ ثانی و واو مجهول گفته
اینست در مناقب العارفین دیده ام که یکی از بنات ملوک که در حبالهٔ نکاح مولوی روم کراکا نام داشت

ماما این مهرخوان خواهد بود و اسم ورای این تادیب میگوید که وریتج اسم طایری میگوید وعربی
ن سلوی وسمانی هم میگوییم که راست میگوید و اوچه میگوید جمیع فرهنگ نگاران چنین گفته اند
بنا نکه در جهانگیریست وریتج با اول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی مکسور و یای معروف نام جانوریست
شبیه به تیهو باشد و از تیهو کوچکتر بود و آنرا ابوذنه نیز گویند وبتازی سلوی نامند حکیم طرطری فرماید
کشته در چنگل عشق تو گرفتار دلم ۞ همچو وریتج که در چنگل باز است اسیر ۞ و در کتب دیگر یعنی لغوید وما
غیره نیز همین معنی است و انیکه گفته است در کدام زبان گویند این عبارت دلیل بر کمال علم و دانایی
معترض است که با وجود تصریح کردن مؤلف برهان بر فارسی بودن وریتج بنگارش این عبارت که
عربی آن سلوی است یعنی وریتج فارسی است وعربی آن سلوی است باز میپرسد که در کدام زبان
میگویند مگر قول مؤلف و فارسی آن کرک موجب گمراهی خواجه گردیده است یعنی عربی آن سلوی و فارسی
کرک دانسته و وریتج را زبان دیگر فهمیده است وای باین طبیعت نارسا نمیداند که کرک وریتج را اسم
دیگر است در فارسی یعنی وریتج هم فارسی است که از سیاق عبارت سابق مؤلف روشن است یعنی آنرا
عربی سلوی وسمانی گویند و کرک فارسی است که از عبارت لاحق مبرهن است یعنی بفارسی کرک کاش
بیچاره چیزی میخواند تا در دریافت اینچنین عبارت سهل قریب الفهم در نمی ماند طرفه اینکه میگوید بی آنکه
در تفرقه کاف تازی و پهلوی حرف زند یا اعراب حروف نشان دهد نام آن طایر کرک نهاد مگر خواجه حروف
تهجی را نخوانده است که در تفرقه کاف تازی و پهلوی در مانده است بخیر تم نگفت که اعراب بربالا و زیر حروف
برای آنه نگاشت تا بخواندن سهولت میداشت حیف است بیچاره بدون نگارش حرکات از دریافت حقیقت
لفظ محروم ماند و این قول را که اللفظ فی بطن القائل و المعنی فی بطن القائل بآواز بلند بر زبان راند و
ندانست حق آنست که کراک بهر دو کاف عربی و اول مفتوح بوزن هلاک یا باضافت الف در آخر کراکا بوزن
شاد دیگر اسم سریچه صعوه را گویند در بخاتمت رسیدن دارم که دیگر اسم سریچه صعوه را گویند چه
فی دارد و بهان این عبارت تم کدام معنی بر چی آرد دیگر اینکه هرگاه کراک را با اول مفتوح گفت
کدام صورت دیگر باقی بود که برای رفع اشتباه آن هموزن را که هلاک است در سلک عبارت سفت
اعتراض خود را که نسبت بمؤلف برهان با وجود نگارش اعراب باوردن هموزن نگاشته است چنانکه
بحث آب چین وغیر آن گذشت فراموش کرد شاید که آن اعتراض از معترض نبود از کسی دیگر نقل کرده بود

ورنه فراموش نمی نمود و مضحکهٔ خود روا نمی فرمود خیر اگر مضحکهٔ خود روا داشت داشته باشد ا
چه میرود اما باز این مضمون را نگر اچرا کرد و برای چه گفت که باضافهٔ الف در آخر کراکا بر وزن ت
سیدانند که چون کراک را در آخر الف زیاده خواهند کرد کراکا خواهد شد بر وزن تماشا چه معنی دا
مضحکهٔ خود را نیز از دست نمیگذارد خدا داند خویش را از کدام زمره میشمارد حق اینست که کرک با
عربی بر وزن نمک با و جو و معانی دیگر بمعنی کراک و کراکا هم آمده است و در معنی کراک و کراکا اختلا
بعضی بودنه را گویند که عربی آن صعوه است چنانکه در رشیدی است و بعضی گویند که کراک و ک
است که بتازی عقعق گویند چنانکه در جهانگیریست کراک و کراکا با اول مفتوح نام پرنده ایست
سپید باشد و دم او دراز بود و بیشتر در کنارهای آب نشیند و آنرا عکه نیز گویند و بتازی عق
حکیم اسدی فرماید ؎ سراینده سار و چکاوک ز سرو ؛ چمان در چمنها کراک و تذرو ؛ شاه
چنان اندیشد او از دشمن خویش ؛ که باز تیز چنگال از کراکا ؛ و از مدار هم مستفاد میشود که کراک چا
است مدبر صعوه و کرک بفتحتین بمعنی کراک هم آمده است چنانکه حکیم انوری فرماید ؎ تا بنز
عنقا خاصه در عزلت غراب ؛ تا بنا شد همچو شاهین خاصه در قدرت کرک ؛ و باختلاف حرکا
کاف تازی بفارسی معنیها دارد که نگارش آن درینجا طول کلام است و از ما حرف جنبه نیست و اینک
مناقب العارفین را بمیان آورده است تضیعهٔ اوقات خود کرده است باشد چه بحث از اشت
تشبیه هزار دستان بمعنی بلبل و در فصل دگر هزار دستان نیز بمعنی بسیار از دو مردم را گمراه و
می سازد آری بلبل را هزار گویند و هزار دستان و هزار آوا نیز نامند و هزار دستان نمیگویند
در فرومایگان و کودکان دستان بمعنی آواز خوش است و داستان بمعنی افسانه بلبل نوا میزند ا
نمیگوید هر آئینه هزار دستانست نه هزار داستان نا رحم بدین دکتی نخست در یک فصل هزار آو
که بعد از هزار الف است و بعد از الف و او سپس هزار داستان که بعد از هزار دال است و بعد از دا ا
در سپس فصل هزار دستان که بعد از هزار دال است و بعد از دال سین در تقدیم و تاخیر حروف ه
نمیبود و لغتر گو غلط باشد دانستیم که آنچه در کودکی خوانده بود در جوانی فراموش نکرد و الف با
یاد داشت ع مارا ازین گیاه ضعیف این گمان نبود ؛ **تادیب** حیرت بر حیرت رو میدهد اگ
از جهان رفته بود ندا فی میکرد و اگر نرخ بلبنه گرانی میداشت فراشتی طعمو مشتعل می افروخت د لا

می آموخت معترض را چه در سر افتاد که تحقیق لغت را بنیاد نهاد و در ظلمت کدهٔ رسوائی بسر افتاد و ننگ
ناموس خویش را بر باد داد مسیفرماید بلبل را هزار و هزار دستان میگویند و هزار داستان نمیگویند
سوفیان و فرومایگان و کودکان در جهانگیری آورده است هزار داستان و هزار دستان بلبل
و در مدار الافاضل است هزار داستان بلبل و هزار دستان مثله و در فرهنگ رشیدی آورده است هزار
معروف و نیز بلبل و آنرا هزار داستان و هزار دستان نیز گویند و در بهار عجم است هزار داستان و هزار د
بلبل را گویند و همین است در مؤید الفضلا و غیر آن پس باید دید که در همعنی چه قدر فرهنگ نگاران را اتفاق
است پس انکار ازین اتفاق نتیجهٔ نفاق است که بیشتر ارزلان آفاق است میگوید دستان آواز
داستان افسانه من میگویم خصوصیت با آواز خوش بیجاست دستان بمعنی داستان هم آمده است
مخفف داستان است عرفی راست ✽ در حضورت گر دعا گویم چه سود ✽ گوئی از تزویر دستا
میزنم ✽ و آنرا نسبت بمرغ نیز میدهند فیضی نظم نموده ✽ هر مرغ که دارد این گلستان ✽ دا
صد هزار دستان ✽ دستان زن هر نو و کهن چند ✽ ای مست سخن سخن چند ✽ پس دستان را مخصوص
آواز خوش دانستن و از معنی داستان انکار فرمودن بر لاعلمی خویش اطلاع نمودن است افسوس کس
ازین معترض سلامی گوید و پیامی گوش گذار نماید که آنچه بیشینه نیست اگرچه در نظر جهانیان خوار با
بدست آرد شان خویش را چند مثل فرومایگان نیست بود نگهدار تا کسی مطعون نسازد و طو
در گلو نمیدارد ✽ کار خود کن کار بیگانه مکن ✽ در زمین دیگران خانه مکن ✽ قوله تنبیه در به
های هوز یا فای سعفص کاری کرده است که جز اطفال کس نکند هف بمعنی کارگاه جولاه یا بمعنی
جولاه و هفوش اسم طعام و هفهف مبدل عفعف بمعنی آواز سگ این لغت اگر غریب است در چه
و آخر نگاشت و باقی یکصد و چند لغت همه از هفت که عدد است معروف مرکب ساخت و از هر فقره
مضمار بیان شور رستخیز انداخت سراسر کنایه از هفت سپهر و هفت ستاره و هفت پردهٔ چشم و هفت
معقول بیشتر نامعقول گوئی این رساله مستوره بود تا زیر پرده که این دکنی آنرا انجمن داشت فرو
نظربازان بدینگونه هر هفت کرده در نظرها جلوه داد و بر دیده و دل مجردان طریقت هست نها
که هنگام فراز آوردن این الفاظ سر فراوانی دستگاه خویش نازمیکرده باشد و کیفیان دیگر گفته
ع این کار از تو آید و مردان چنین کنند تادیب ازینجا بظهور می پیوندد که معترض

دلالی اوستاد است و ندکر انات و ذکور نشاد و چرا نباشد ع قحبه چون پیر شود پیشه که
الحق کاری کرده است که پردگیان ابکار افکار خویش را که در باطن او متواری بود و فی الحقیقت
جمال عاری بزعم خود بلباس عبارت رنگین که بر طبع نزاکت پسندان از بار کوه سنگین تر است
داده بنظر تماشائیان آورده است لیکن چون نامطبوع طبایع مجردان حُسن بین بود بجای
خجلت تمام اندوخت و بآتش ندامت ها سوخت و چرا نسوزد ــه کاری اگر صورت همه
میبود دلبری خم زلف بریده را. قصه کوتاه هنگام این لعنت اگر غریب است در صحیح اول و آخر
کسی از خواجه بپرسد که این عبارت که مکرر نگارش آن بر طبع گرانی میکند چه معنی دارد یعنی ا
اگر غریب است در صحیح اول و آخر انگاشت را معنی چیست و نگارنده اش کیست اگر کسی خواهد
تکرار نگارش این عبارت را گرانی طبع منسوب کرده بود باز چرا انگاشت خواهم گفت ناچار بقـ
گرانی برای خود روا داشت اکنون می اندیشم که لفظ صحیح که صفت مشبهه است بر وزن فعـ
معنی فاعل از و میخواهند و گاهی آنرا بمعنی مفعول هم آرند مصدریت از و چگونه خواسته
این عبارت بصیحت گراید خیر باشد اول و آخر انگاشت را چه کنم بهرحال از سر این همه
درمیگذرم و به نگارش جواب اعتراض میگرایم حاصل اینست که لغت سهنف را غیر صحیح
است سند هر سه لغة بخدمت محقق یگانه که از دریافت معانی لغات بیگانه است عرضه
و دست بسته میگذارم در مدار الافاضل است سهف بفتح کارگاه بافنده و او را بفتری نیز گـ
چنانکه گذشت و قیل چیزیست که در بافتن برجامه زنند سهنف بانگ سگ که به تندی
چیزیست از خوردنی که برنج تر کرده میکوبند و در پارچه بسته بالای آب گرم در آوندی که سوراخ کرده
دران سوراخ کرده میدارند از بخار آن پخته میشود و در فرهنگ جهانگیری آورده است سهنف
های مفتوح و با هر دو فای زده بانگ سگ را گویند سفوش با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح
از طعام باشد و در فرهنگ و کرنبل موید الفضلا و غیر آن هر سه لغت را بدین معنی نشان داده اند و
باقی یکصد و چند لغة را بیان کرده است کمتر از ان معقول و بیشتر معقول در صورت ناچار
چندی را نام می نهاد که اینها از جمله نامعقول است هر آئینه بنگارش جواب می پرداختم و نامعـ
معقول می ساختم لیس پیچا همین بس است که بیش معقول معقول است و بیش نامعقول نامعقو

می آگه تنبیه در یک فصل هلتاک بتای قرشت بروزن افلاک و هلناک بنون در فصل دیگر هم بدین اعراب
بمعنی برف مینویسید و بدین مایه تصحیف آرام نیافته میفرماید که بمعنی ترف هم آمده و ترف را مرادف
قراقروت مینویسید ما را در معنی ترف و قراقروت سخن نیست ما خود این را در فن تصحیف میسپاریم که
هلتاک و هلناک و برف و ترف نگاشت هم در لفظ و هم در معنی شیوهٔ خویش فرو نگذاشت تا و بیبا ...
که درینمقام مطلب معترض خود کام چیست می اندیشیم که هلتاک بتای فوقانی را تصحیف هلناک بنون
گفته باشد یا بالعکس هر دو را در کتب دیگر مثل جهانگیری و سروری و غیر آن در می یابیم چنانکه در رشیدی ...
هلتاک بالفتح و تاء فوقانی برف و در نسخهٔ سروری بجای تا نون آورده و اگر میگوییم که در برف و ترف
تصحیف فهمیده است ابهام نیست که مولف برهان برف را بمعنی ترف نگفته که تصحیف تصور کرده آری
آری هلتاک را بمعنی ترف نوشته است و ترف را مرادف قراقروت گفته است و راست نوشته و در ...
گفته است در فرهنگ جهانگیریست ترف با اول مفتوح بثانی زده کشک سیاه باشد و آنرا بتازی
مصل و بترکی قراقروت خوانند انوری فرماید ؎ ترف عدو ترش نشود زانکه بخت او * گاو ...
پر ز شیر و لیکن لگد زنست * و اینکه در معنی هلناک تردد است که بمعنی قراقروت هست یا نیست باشد
مولف برهان خود بر همین معنی اشارتی کرده است که در آخر بحث هلناک والله اعلم نوشته است یعنی خدا را
علم است که هلناک بمعنی قراقروت است یا نه تصحیف در لفظ و معنی کجاست که مختار این کج ادا ...
صورت دروغ متیر باشد و گوش سامعان متیر باشد طرفه اینکه این یاوه گو بهار اکتاب نام نهاده است
یچید است یادگار خویش بر صفحهٔ تحریر جا داده است اما حق بجانب او ست رسم است که هر کس را
باوصافش میستایند عاقل را بکاردانی و باقل را بنادانی یاد مینمایند اینچنین کس را هم بدرونگوی
ذکر خواهند کرد و در محفل مضحکه بیاد خواهند آورد فی الواقع سعی کسی ضایع نمی شود و مشقت کس
برباد نمیرود و بقول مرزا عبد القادر بیدل ؎ در حقیقت دست رنج کس تلف سرمایه نیست *
و شستن نادانیم و علم و هم اوستاد کرد * برهان قاطع هوس با ثانی مجهول بروزن طلوس بمعنی
هوا و هوس باشد قاطع برهان در طلوس واو مجهول کجاست کاش تو س بتای قرشت با در وزن بر آوردی
الجمله هوس با ها مضموم و واو مجهول بمعنی هوس کجا قاطع القاطع میگوید در طلوس واو مجهول کجاست من میگویم قافیه معروف و مجهول
را نزد عرب و فضلا هر دو را یکی از گفتن نسبت بجابل هر یک را از عهدهٔ وزن مختلف دانستن نا سزا است کاش

معترض معروضی میبود تا در اینچنین نگارش تضیعهٔ اوقات نمی نمود بیچاره می پرسد که هوس با های مضموم و واو مجهول بمعنی هوس بفتحتین کجاست پس چونکه در ضرورت اغماض از آگاهی خطاست
لهذا می نگارم که فرهنگ ناطق یعنی اشعار اهل زبان بر ثبوت همعنی گواست ابن یمین راست ؎
در قدح کن ز حلق بط خونی ؛ همچو روی تذرو چشم خروس ؛ رزم بر بزم اختیار مکن ؛ هست مارا
بجز دو هزاران هوس ؛ جهانگیری و ازین مثال همه وزن بودن هوس با طوس هم بظهور میرسد زیراکه
هوس راکه بواو مجهول است با خروس که بواو معروف است قافیه کرده است یعنی واو مجهول و معروف را
در وزن یکی شمرده است **قوله تنبیه** باختن بمعنی بیرون کشیدن مینویسید و نمیدانند که آن آختن
است بالف ممدوده همانا که چون بازد مضارع آخت این همه دان از روی قیاس مصدر را نیز
باختن گمان کرده است **تادیب** معترض چونکه خود هیچدان است همه را هیچدان میداند و نمیدانند
که باختن خود مصدر است بچند معنی در فرهنگ رشیدی است باختن برکشیدن تیغ و نیزه مراد آختن
و قصد کردن و دست دراز کردن بچیزی و برین قیاس باخته و باختی فردوسی گوید ؎
زمان تا زمان دست برباختی ؛ سر ترکش زمرگان بینداختی ؛ و در جهانگیریست باختن بمعنی آختن
چنانکه گذشت و در دیگر کتب مثل مدار و مؤید و غیر آن نیز همین معنی است **قوله تنبیه** یوغ بمعنی چوبیکه
برگردن گاو نهند و آنرا در هندی جوا گویند در بیان تحتانی مع الواو آورد و جا داشت صورت
لغة همین است بیننده اگر دقیقه رس است دیده باشد ورنه اکنون که من نشان میدهم ببیند
در بیان جیم مع الواو نیز جوغ بدین معنی نگاشته است تا از تحقیق چه قدر بیگانگی داشته است
تادیب تحیرها رو می دهد بحث جیم مع الواو چه قدر سابق از بحث یا مع الواو است کو بعد
منازل در میان هر دو یوغ آمده است درینجا اعتراض بر جوغ که کلمه الیست از بحث جیم بواو چه معنی
دارد مگر معترض هرگاه که بحث جیم مع الواو را میدید مایهٔ علم نمیداشت و جوغ را صحیح می پنداشت
الحال مبلغی علمی بهم رسانیده است و حق تحقیق را در سلک تحریر کشیده است لیکن ازکسی شنیده است
که کارش به ترقیم انجامیده است حیف است علم چنان و دعوی چنین خبر باشد مارا ذمهٔ جواب نگاری
است نه منت شماری در فرهنگ رشیدی آورده است جوغ بالضم چوبیکه برگردن گاو قلبه
نهند و جوغ و یوغ نیز گویند و در مدار الافاضل و مؤید الفضلا و غیر آن هم اشعار به همین معنی است